ما شاء اللہ لا قوۃ الا باللہ
حسب فرمایش جناب حاجی محمد سعید صاحب تاجر کتب کلکتہ خلاصی ٹولہ نمبر ۸۵
کلیات امدادیہ
باہتمام نیازمند محمد شفیع ابن عالیجناب حاجی محمد سعید صاحب غفر لہ اللہ الوہاب
مطبع مجتبائی دہلی

ماشاء اللہ لا قوۃ الا باللہ
حسب فرمائش عم مکرم حاجی محمد بشیر صاحب تاجر کتب چوک ومالک مطبع احمدی
ضیاء القلوب
١٣٣٢ھ
باہتمام کمترین حسین مرزا مہتمم مطبع بار اول ماہ اپریل ۱۹۱۴ عیسوی
مطبع احمدی واقع لکھنؤ میں طبع
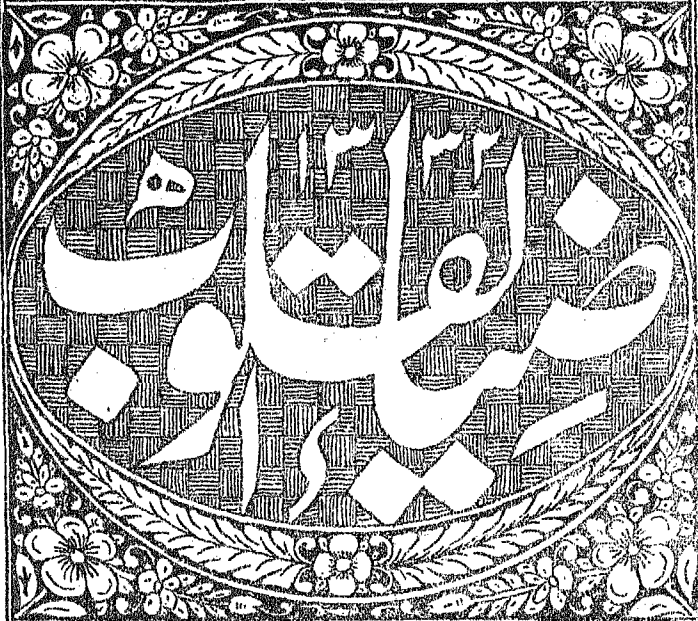
بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

تمامی مراتب حمد مر ذات واحد را کہ اوست معبود کل و موجود مطلق تعالیٰ شانہ و جمیع مدارج نعت خاص رسول اکرم را کہ اوست مظہر عالم و نائب حق صلی اللہ علیہ وسلم وعلیٰ آلہ واصحابہ اجمعین اما بعد احقر ناچیز سراپا گناہ امداد اللہ فاروقی چشتی تھانوی کہ یکے از کمترین خدام و کمترین مریدان و خاک روب آستانہ حضرت ایشان اعنی جناب اقدس حقیقت آگاہ کمالات دستگاہ صاحب الشریعت والطریقت بحر الحقیقت والمعرفۃ ہادی دین متین امام السالکین پیشوائے عارفین مکرم معظم حضرت نور الاسلام مولانا و مرشدنا و ہادینا میانجیو نور محمد جھنجھانوی چشتی قدس سرہ است عرض مینماید کہ بعضے از یاران طریقت خصوصاً عزیزم سعید کونین پسندیدہ اخلاق حافظ محمد یوسف فرزند رشید امام العاشقین عارف باللہ کامل مکمل حضرت حافظ محمد ضامن فاروقی چشتی رحمۃ اللہ علیہ ملتمس شدند و باعث برین گردیدند کہ انچہ اذکار و اشغال و مراقبات خاندان عالیہ چشتیہ صابریہ قدوسیہ معمول اند برائے مایان بقلم آرند تا مفارقت بعیدہ کہ تو خدمت حرمین شریفین اختیار کردہ و مایان دور و دراز در خاک ہندوستان افتادہ ایم برآن عمل کردہ آید و آیندہ راہم بکار آید چون این ہیچکارہ نالائق لیاقت و منزلت این امر ندارد کہ این مرتبہ شیخ کامل مکمل است اینکار را دشوار پنداشتم لیکن از وفور التماس عزیزان چارہ ندیدہ

ما فاروقی نسباً و چشتی مشرباً و حنفی مذہباً و تھانوی وطناً ۱۲ سلمہ خلیفہ خاص حضرت مرشد شاہ نور محمد جھنجھانوی قدس اللہ اسرارہم ۱۲

ملتجی بجناب قدس حق تعالی گردیدم پس بدلم القا شد که بنویس زیرا که عادت الله جاریست
که هر انچه از زبان و قلم شخصیکه باو عقیدت و ارادت دارند می برآید مؤثر و مفید تر میشود اگرچه
همون در کتب موجود باشد لهذا انچه از حضرت مرشد خود و از بزرگان خاندان رسیده اذکار و اشغال ضروریهٔ
چشتیه و قادریه و نقشبندیه می نگارم شاید که دعا و همت سائلان و باعثان تحریر این رساله این مدبر
را هم بکار آید و شاهد مقصود رخ نماید بعید نیست وَاللّٰهُ یَهْدِیْ مَنْ یَّشَآءُ اِلٰی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیْمٍ اکنون
باید دانست که اکثر اذکار و اشغال حضرات چشتیه و قادریه بسبب اتحاد و اتفاق نسبت بزرگان هر دو خاندان
عالیشان مخلوط گردیده اند و آن شغل که خاص چشتیه راست قادریه میکنند و آنکه مختص بقادریه است چشتیه هم
بعمل می آرند و مآل هر دو واحد است لهذا این ناچیز چندان تفریق نکرده اشغال هر دو طریق چیزے
چیزے می نگارد و خود را بری از سهو و خطا نداند و بر سالک تفریقش واضح خواهد شد و نام این رساله ضیاء القلوب
نهاده شد والله ولی التوفیق مقدمه بدان اَیَّدَكَ اللّٰهُ تَعَالٰی اِلٰی طَرِیْقِ سُلُوْكِ الْحَقِّ که سالک را
چون خواهند که توفیق سلوک راه حق تعالی دهند اول نوری از انوار هدایت یَهْدِی اللّٰهُ لِنُوْرِهٖ
مَنْ یَّشَآءُ در دل او فرود آید و زنگ ضلالت و گمراهی از سینه او بزداید پس هر آئینه حطام دنیا
بر دل او سرد شود و طلب آخرت در سینهٔ او گرم گردد و کف بعنان توبه زند و قدم در رکاب
ندامت آورده بر اسپ استغفار سوار بوده عزم بالجزم کند و جمله معاصی را پس پشت انداخته روبسوی
قبله طاعات و عبادات حق تعالی آرد در آن وقت او را از مرشد کامل راه دیده جامع شریعت
و طریقت که مقتدای وقت باشد چاره نبود که خود را در پاے سعادت خدمت او باندازد و دست
در دامن دولت او بیاویزد تا از مکائد شیطانی و مکروهات نفسانی که راهزن سالک اند بهمین توجه
او محفوظ ماند و در معالجهٔ امراض باطن خود بر حسب ارشاد مشغول شود که تا وقتیکه همه امراض
معنوی که صفات ذمیمه اند مثل حسد و بخل و کبر و کینه و عجب و ریا و بغض وغیره دفع نشوند و بجاے آنها
همه اوصاف حمیده چون علم و حلم و سخا و تواضع و ذلت نفس و رضا و تسلیم وغیره کم خوردن و کم خفتن

سنه و اسم تاریخی این رساله مرغوب دل است سنه ۱۲۶۲ھ

تخلق کم باخلاق بودن حاصل نشود استعداد وصول الی الله میسر نیاید لهذا صحبت مرشد
واتباع او ضرور افتاد چنانکه در قرآن نیز میفرماید قوله تعالی یٰاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ
وَکُوْنُوْا مَعَ الصّٰدِقِیْنَ وقوله تعالی وَاتَّبِعْ سَبِیْلَ مَنْ اَنَابَ اِلَیَّ هر دو جا امر است امر مقتضی
وجوب است وپوشیده نیست که نائبان صادق وصادقان منیب همین قوم اند وبیعت وصحبت
سنت است فعل رسول الله صلی الله علیه وسلم وآل واصحابه رضوان الله علیهم اجمعین قوله
تعالی اِنَّ الَّذِیْنَ یُبَایِعُوْنَکَ اِنَّمَا یُبَایِعُوْنَ اللّٰهَ ایضاً اِذْ یُبَایِعُوْنَکَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ لهذا
فرموده اند اَلشَّیْخُ فِیْ قَوْمِهٖ کَالنَّبِیِّ فِیْ اُمَّتِهٖ ونیز مقتدایان دین فرموده اند مَنْ
اَرَادَ اَنْ یَّجْلِسَ مَعَ اللّٰهِ فَلْیَجْلِسْ مَعَ اَهْلِ التَّصَوُّفِ چنانچه آنجا صحبت نبی ضرور
است اینجا نیز از ان شیخ بودن ضرور بود لاریب وبلاشبه پس اگر در نظر شیخ کامل بوده
کار بفرمان او کند وهمگی اختیار وارادهٔ خود بدست اختیار مرشد دهد امید قوی است که زود
بمنزل مقصود برسد انشاء الله تعالی تنبیه حالا طریق سلوک مجمل تحریر می آید مفصل در رسالهٔ
سلوک واضح خواهد شد بدانکه طریق سلوک بے نهایت اند زیرا که طبائع طالبان راه حق مختلف
میباشد وشیخ که طبیب ولیست موافق مرض مرید علاج میفرماید لهذا فرموده اند اَلطُّرُقُ
اِلَی اللّٰهِ بِعَدَدِ اَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ اما سه طریق از ان طرق قریب تر اند اوّل طریق
اخیار است وآن بکثرت صوم وصلوٰة وتلاوت قرآن شریف وحج وجهاد وغیره است
روندگان این راه در زمان طویل بمقصود رسند دوم اصحاب مجاهدات وریاضات
اند که جهد در تبدیل اخلاق ذمیمه حمیده میکنند این طریق ابرار است پس واصل می شوند
ازین راه اکثر ازینها سوم اصحاب شطاریه[له] اند که از ریاضت بگریزند واز صحبت
خلق پرهیزند کار ایشان جز ورد واشتیاق وشوق وذکر وفکر وتفکر نباشد پس واصل اند
ازین طریق اکثر از آنها اکثر به تزکیهٔ نفس وتصفیهٔ قلب وتجلیهٔ روح مشغول باشند

له یعنی عاشقان حق که در طلب او تعالی مضطر وبیقرار وبے آرام میباشند مراد اند ۱۲ منه

وکشف وکرامات را بجوے نخرند وبغیر استقامت مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوْتُوْا نقد
وقت ایشان نباشد واین طریق از ان دو طریق اقرب الطریق الی اللہ است
وصول این طریقہ شطاریہ بدہ چیز فرمودہ اند اوّل توبہ وآن بیرون آمدن است
از ہمہ مطلوبات ماسوا اللہ چنانکہ وقت موت باشد دوم زہد وآن ترک کردن است
دنیا وما فیہا را چنانکہ وقت موت باشد سوم توکل وآن ترک کردن است اسباب ظاہری
را چنانکہ وقت موت باشد چہارم قناعت وآن ترک کردن است شہوات وخواہشات نفسانیہ
را چنانکہ وقت موت باشد پنجم عزلت وآن انقطاع وگریختن است از خلق چنانکہ وقت موت
بود ششم توجہ الی اللہ واعراض از ما سوا اللہ است چنانکہ وقت موت بود پس باقی
نماند کدام مطلوب ومحبوب ومقصود جز اللہ جل شانہ ہفتم صبر وآن ترک کردن است
حظوظ نفسانیہ را از مجاہدہ چنانکہ وقت موت بغیر مجاہدہ ترک میکنند ہشتم رضا وآن ترک
کردن است رضاء نفس خود بدخول رضاء حق تعالیٰ وتسلیم کردن خود را بحکم ازلی حق تعالیٰ
چنانکہ وقت موت بود نہم ذکر وآن ترک کردن است ذکر غیر اللہ چنانکہ وقت موت دہم
مراقبہ وآن ترک کردن است حول وقوت خود چنانکہ وقت موت پس طالب را باید کہ
اول بارشاد مرشد از صفات ذمیمہ بشریہ کہ از لوازمہ حیوانی وعنصری است برآید وپرہیز
واوصاف حمیدہ پیدا سازد ودل را از کدورات غیر اللہ پاک وصاف نماید تا لیاقت
وصول الی اللہ حاصل آید

فصل در بیان طریق بیعت

پیر شخصے را کہ ارادت بیعت دارد پیش خود دو زانو باادب بنشاند اول خطبہ خواند یعنی

[illegible] بیعت بر چہار قسم است [illegible] بیعت جہاد [illegible]

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ نَحْمَدُهٗ وَنَسْتَعِيْنُهٗ وَنَسْتَغْفِرُهٗ وَنَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ شُرُوْرِ اَنْفُسِنَا وَمِنْ
سَيِّئَاتِ اَعْمَالِنَا مَنْ يَّهْدِهِ اللّٰهُ فَلَا مُضِلَّ لَهٗ وَمَنْ يُّضْلِلْهُ فَلَا هَادِيَ لَهٗ وَنَشْهَدُ
اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِيْكَ لَهٗ وَنَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ
يٰاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَابْتَغُوْا اِلَيْهِ الْوَسِيْلَةَ وَجَاهِدُوْا فِيْ سَبِيْلِهٖ لَعَلَّكُمْ
تُفْلِحُوْنَ اِنَّ الَّذِيْنَ يُبَايِعُوْنَكَ اِنَّمَا يُبَايِعُوْنَ اللّٰهَ خوانده پیر دست خود بر دست
مرید نهد و بخواند يَدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَيْدِيْهِمْ فَمَنْ نَّكَثَ فَاِنَّمَا يَنْكُثُ عَلٰى نَفْسِهٖ وَمَنْ اَوْفٰى
بِمَا عٰهَدَ عَلَيْهُ اللّٰهَ فَسَيُؤْتِيْهِ اَجْرًا عَظِيْمًا وَنَفَعَنَا اللّٰهُ وَاِيَّاكُمْ بَارَكَ اللّٰهُ لَنَا وَلَكُمْ

واگر مرید عورت باشد گوشۂ چادر یا عمامہ یا رومال بدست او دہد و بگوید مرید راکہ
بگو بیزار گشتم از ہمہ ادیان شرکیہ و کفریہ و انچہ در آنہا است و ایمان آوردم باللہ و رسول
او و قبول کردم دین اسلام را و انچہ در وست و توبہ کردم و بیرون آمدم از جملہ معاصی و
داخل شدم در زمرۂ مطیعانِ حق تعالیٰ و ترک کردم دنیا و ما فیہا را برائے رضائے مولیٰ
و بگوید رَضِيْتُ بِاللّٰهِ رَبًّا وَّبِالْاِسْلَامِ دِيْنًا وَّبِمُحَمَّدٍ نَّبِيًّا صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بگوید
اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِيْكَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَ
رَسُوْلُهٗ بعد بگوید کہ بیعت کردم بر دست فلان و نام پیر خود گیرد و اختیار کردم سلسلۂ
فلان و دعا کند کہ خداوندا فیض و برکت بزرگان این سلسلہ نصیب ما کن و در زمرۂ
ایشان برانگیز بعد ازان مرشد طریق ذکر بمناسبت استعداد و قابلیت او تلقین فرماید
و از آداب سلوک اطلاع نماید و توجہ بر حال او مرعی دارد و بہ تحصیل مسائل فقہ
ضروریہ و بہ تصحیح عقائد اہل سنت و جماعت تاکید کند و رغبت و تحریص بر اتباع شرع
شریف نماید کہ بے این وصول مطلوب مشکل است و ارشاد فرماید کہ مکاشفات و ارادات
خلاف شرع را اعتبار نسازد و برا وامر شریعت مستقیم باشد و از ممنوعات او بہ پرہیزد و از لقمۂ
حرام و مشتبہ احتیاط کند و احکام شریعت را بہ ہمہ امور مقدم دارد

باب اول در بیان اذکار و اشغال و مراقبات حضرات چشتیه رضوان الله علیهم اجمعین

فصل اول در بیان ارشاد تلقین ذکر

بدانکه پیر بعد از ادای ختم و فاتحه بارواح مشایخ طریقه مرید را حکم کند که سه روز متواتر روزه دارد و
درین روزها کثرت کلمه تهلیل و استغفار و درود کند مگر کم از هزار کان بار نگوید روز سوم مرید در آخر
شب یا بعد نماز صبح و یا بعد نماز عصر لیکن اوّل اولی است پیش مرشد بیاید تا مرشد او را در خلوت که
در آنجا بجز پیر و مرید دیگر نباشد زیرا که تلقین مرشد اسرار حق است و هر طالب مخصوص باسرار که
باشد پیش خود بادب دو زانو بنشاند اوّل مرید را توجه دهد تا تخم ذکر و جذب باطن در و بنشیند
و ذکر بحفظ تمام قبول نماید و طریقه توجه اینست که مرشد خود را از همه خیال خالی کرده دل خود را
با دل مرید مقابل کند و ضرب اسم ذات بخیال بدل او زند و تصور نماید که کیفیت ذکر این اسم و جذب و شوق
از دل من بدل مرید میرود و سرایت میکند بانداز ه صد و یکدام او را توجه دهد تا حرارت ذکر و جذب
در باطن او سرایت کند و دلش متحرک بذکر گردد بعد ازان هر ذکرے که ملائم حال مرید استعداد و باشد
ارشاد فرماید و مرید بارشاد مرشد با ذکر مشغول شود و از اظهار اسرار پرهیز د تا مشهر الوار و هر اسرار
شود طریق دیگر اینست که یکبار مرشد بگوید و مرید بشنود باز مرید گوید و مرشد بشنود و همچنین سه بار
تکرار کنند بعد ازان مرشد بگوید که آنچه ما را از پیران رسیده ترا دادیم و مرید گوید قبول کردم بعد
ازان حکم کند که در خلوت تنگ و تاریک که دران فقط قیام و قعود و غلطیدن تواند و از متاع خالی
باشد و از شور و شغب دور شود با طهارت کامل چار زانو یعنی مربع بنشیند و پشت راست
دارد و چشم بند نماید و هر دو دست بر زانو نهد و انگشتان کشاده دارد تا نقش لفظ الله پدید آید
و نر انگشت پای راست را بر رگ کیماس نهد و رگ کیماس رگے است که در باطن
زانوی چپ است و مربوط بباطن قلب است بعده این دعا را سه بار بخواند یا حی
یا قیوم لا اله الا انت اسئلک ان تحیی قلبی بنور معرفتک ابدا یا الله

یا اللہ یا اللہ بحضور قلب و تصور معنی بعد ازان بطریق محاسبه و مجاهده بذکر بانکرو
ملاحظه و واسطه با توجه اتم و قوت و شدت جهریه یا خفیه بد انچه ذوق و انبساط دست دهد
و لذت ذکر اورا بیاید مشغول شود و اگر خطرهٔ غیر در آید بمشاهده جمال مرشد آن خطره را دفع سازد باز بذکر مشغول
شود تا تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب و تجلیهٔ روح حاصل آید و خطرات و وساوس ما سوا اللہ محو گردد و اثر
خشوع و خضوع در قلب ذاکر ظاهر شود و اثر ذکر در تمام اعضاء و رگها و گوشت و پوست و خون و استخوان
و مغز در آید و ذکر همه گیر شود و مثمر مکاشفات و انوار و واردات غیبی گردد و حقیقت اشیاء
بروی منکشف گردد و بعالم ارواح ملاقات شود و ذکر حقیقی و شهود حق درینمقام فتح گردد فائده
بدانکه چون دل بذکر اللہ متحرک گردد و ذکر از زبان دل مسموع شود آن حرکت از دل در جسم
پراگنده گردد و صورت انتشار او آن بود که اول حرکت عضوی چنانکه حرکت در قلب او بود
از ان عضو مفهوم گردد پس باید که بآن متوجه نشود و توجه بقلب دارد گاه دست گاه پای گاه
سر بی آنکه قصد کند متحرک گردد بلکه تمام عالم را در حرکت یابد و چون نور ذکر منتشر گردد در اندک
زمانه تمام اطراف بدن را محیط شود و از سر تا ناخن پا بذکر معمور گردد و احوالهای مختلف روی
نماید گاه گریان و گاه خندان و گاه افسرده و گاه حیران گاه پریشان اما بهیچ ملتفت نشود
و مشغول بذکر با فکر که مقصود اصل است باشد بامداد الٰهی چنان شود که بیک مرتبه از تمام بدن
ذکر اللہ بشنود و همه اعضاء با دل موافقت نماید و بیک صورت و آواز و درین حال غلبهٔ ذکر در بعضی
اعضاء زیاده و در بعضی کم بود و گاه غلبه در جمیع اجزاء انسانی باشد و درین وقت لذت بیشتر یابد
و این کیفیت را در اصطلاح قوم سلطان الاذکار میگویند و ذاکر آواز ذکر بگوش خود استماع
نماید و انچه مشهور است که چون ذکر غلبه کند آواز ذکر آن غیر هم میشنوند غلط عام است پس ذکر
دل ذاکر هم سالک تواند شنید و بس و گروهی که بر آنند که آواز ذکر غیر آواز دور و نزدیک حسب
مراتب ذاکرین سامعین تواند شنید اصلی ندارد **در بیان ذکر** بدانکه ذکر آنرا گویند که
بیاد الٰهی جمیع غیر اللہ را فراموش سازد و بحضور قلب قرب و معیت حق تعالی چنانکه

فرمود انا مع عبدی اذا ذکرنی و تحرکت بی شفتاه و انا جلیس من ذکرنی
حاصل آید بحکم سبحوه بکرة و اصیلا با توجه و فکر تمام چندان مشغول و مستغرق بذکر
گردد که از خود بیهوش بود و در زمرهٔ الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی
جنوبهم داخل شود و ذکر حیات گردد و بدانکه ذکر بر اقسام است و مقصود از ذکر حصول مذکور
است بحضور قلب پس هر عملی و فعلی که از آن حصول مطلوب است هم ذکر است کلمه باشد یا نماز
یا تلاوت قرآن پاک و یا ادعیه که مطابق قرآن و حدیث باشد و یا دیگر عبادات و یا بعبارات
دیگر که بملاحظهٔ معنی آن یافت مذکور و مطلوب است آن هم جمله ذکر است و آن حصول مذکور
بے فناء ذاکر حاصل نمی شود پس طالب را باید که در ذکر الله سبحانه چنان مستغرق شود که غیر
حق خود را فراموش سازد که وصول الی الله بدون نفی ما سوا الله ممکن نیست چون باین
مرتبه رسد زهد و تقوی و توکل و عزلت و قناعت و صبر و تسلیم و رضا وغیره بے قصد حاصل
آید و از نتیجهٔ این ذکر بر قلب ذاکر انوار تجلیات ظاهر شود که در ظهور آن حواس خمسه سالک مستور
گردد نه ذاکر باشد نه ذکر و ذاکر مذکور گردد و ذکر ذکر حق شود و شهد الله انه لا اله الا هو
فائده پس باید دانست که اکثر مشائخ اول مرید را بحکم افضل الذکر لا اله الا هو
ذکر نفی و اثبات تلقین فرمایند و این ذکر را مراتب اند که بقلم می آیند در بیان مراتب
ذکر بدانکه ذکر چهار نوع است ذکر ناسوتی چون لا اله الا الله و ذکر ملکوتی چون الا الله
و ذکر جبروتی چون لفظ اسم ذات یعنی الله و ذکر لاهوتی هو هو و نیز ذکر زبان را ناسوتی
و ذکر دل را ملکوتی و ذکر روح را جبروتی و ذکر سر را لاهوتی میگویند و نیز ذکر زبان را ذکر
جسمی و فکر را ذکر نفسی و مراقبه را ذکر دلی و مشاهده را ذکر روحی و معاینه را ذکر سری میگویند

فائده یعنی ذاکر را باید که درین ذکر از نفی لا اله همه موجودات را از نظر بردارد و از اثبات یعنی الا الله تمام اجزاء بدن خود در احصور سازد و بعد کمال این ذکر اثبات را هم محو کند که اثبات نیز نفی شود و نفی در نفی اثبات ذات است

فصل در بیان ذکر جهر نفی و اثبات سه دوازده تسبیح که معمول حضرات چشتیه است طریق ذکر دوازده تسبیح اینست

بدانکه بعد نماز تهجد که دوازده رکعت بشش سلام اند و در هر رکعت بعد فاتحه سه سه بار سورهٔ اخلاص میخوانند بعجز و زاری دست بر داشته این دعا را اَللّٰهُمَّ طَهِّرْ قَلْبِیْ عَنْ غَیْرِكَ وَنَوِّرْ قَلْبِیْ بِنُوْرِ مَعْرِفَتِكَ اَبَدًا اَبَدًا یَا اللّٰهُ یَا اللّٰهُ یَا اللّٰهُ بحضور قلب سه بار یا چهار یا هفت بار تکرار نماید و توبه و استغفار و کلمه تمجید بطور نظر و بخواند و بسته یک بار اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ الَّذِیْ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّوْمُ وَاَتُوْبُ اِلَیْهِ بگوید بعد از این سه درود بر سرور کائنات صلی الله علیه وسلم بفرستد اَلصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلَیْكَ یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ اَلصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلَیْكَ یَا حَبِیْبَ اللّٰهِ اَلصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلَیْكَ یَا نَبِیَّ اللّٰهِ سه بار بطریق عروج و نزول بخواند و جلسه مربع نشیند و از سر انگشت پای راست و دوم انگشت که متصل انست رگ کیماس را که در باطن زانوی چپ است محکم بگیرد و پشت راست دارد و رو بقبله آرد و هر دو دست بر رانها نهد و چشمان را در حالت نفی بر دارد که اشارت بر فنا غیر است و در اثبات فرود آرد که اشارت به ثبوت هستی مطلوب حقیقی است و خاطر را جمع کند و حاضر دارد و ذکر را با حرمت و هیبت و تعظیم شروع کند با حسن صوت و الحان خوش بعد از اعوذ بسم الله به اخلاص تمام سه بار کلمه لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ و یک بار کلمه شهادت بخواند بعد از ان سر را بر زانوی چپ برده بجای سرنگون سازد که پیشانی قریب زانوی چپ برسد و از آنجا لفظ لَا اِلٰهَ را آغاز کند و سر بر زانوی راست آورده و دوره تمام بر کتف راست برساند و دم آنقدر دراز کند که ضرب الا الله[1]

[1] ضرب الا الله کلمه لا اله فنا است بنفی خطرات شیطانی و نفسانی و دلی و ضرب چهارم که لفظ الا الله اشاره است بر اثبات خطرات رحمانی ۱۲ منه

دریکدم درآیند و سر و پشت و کمر برابر شود و اندک سر را بجانب پشت کج کرده تصور کند که همه خطرات ماسوا الله را پس پشت انداختم و بگذارد دم را و لفظ الا الله را بزور و قوت بر فضاء دل که زیر پستان چپ بفاصله دو انگشت واقع است مانند گل صنوبر ضرب کند و تصور کند که عشق و درد الٰهی را بدل آوردم و در حالت نفی چشم را کشاده دارد و در حالت اثبات بند نماید و این نفی و اثبات را با فکر ملاحظه و واسطه باین طریق مذکور دو صد بار بگوید و این ذکر را چهار ضربی نامند و بعد ازین ذکر نه بار لا اله الا الله و دهم بار محمد رسول الله هم بگوید بعد ازان بطریق سابق سه بار کلمه طیبه و یک بار کلمه شهادت بگوید اما مبتدی در کلمه لا اله لا معبود و متوسط لا مقصود یا لا مطلوب و منتهی لا موجود و همه اوست ملاحظه کند بعده محمد رسول الله مراقب شود و تصور کند که فیضان از عرش بسینه مومن می آید لیکن باید دانست که زانوی چپ مقام خطره شیطانی است و زانوی راست مقام خطره نفسانی و کتف راست مقام خطره ملکی است و قلب مقام خطره رحمانی است بر زانوی چپ از لا اله نفی خطره شیطانی تصور کند و تا رسانید نفس بر زانوے

و تفصیل که [illegible] خطرات است [illegible] شیطانی [illegible] خطره بدا آمد و در رفت و نفسانی [illegible] خطره [illegible] آمد و در دل [illegible] رحمانی [illegible] ملکی [illegible] از جمله او قادر شود [illegible] مضمر [illegible] اعلم بالصواب ۱۲

راست نفی خطرهٔ نفسانی وتا رسیدنش برکتف راست نفی خطرهٔ ملکی تصور کند وبلفظ اِلّا الله
اثبات خطرهٔ رحمانی نماید واین مراتب را اگر مرید عجمی باشد بهر زبان که او داشته باشد تلقین فرماید
طریق دیگر نفی واثبات بدانکه در نفی خطرات جداگانه گونه تفرقهٔ باطن ست ومقصود کلی
حضوری وجمعیت است پس مرشد را باید که نفی کلی تلقین فرماید تا نفی خطرات یکبارگی حاصل آید
چنانکه متاخرین همین را اختیار کرده اند یعنی کلمهٔ لا را از اندرون دل با شدت وقوت تمام
برکشیده واِلٰه را بکتف راست رسانیده وسر را مائل به پشت کرده تصور کند که غیر الله را
از دل بردن آورده پس پشت انداختم ودم را گذاشته لفظ اِلّا الله بزور بر دل ضرب
کند وملاحظات اینجا همان است که بیان کرده شد ودر ذکر نفی واثبات بهر طور که باشد
خواه بدون حبس ویا بحبس وخواه در ذکر چهار ضرب خواه در ذکر اره وغیره بجز ذکر حدادی مربع می نشیند
ودر باقی اذکار دو زانو نشستن اولی است **طریق ذکر اثبات مجرد** بدانکه پشت را راست
کرده هر دو دست بر زانو نهاده جلسه دو زانو بنشیند وسر را بجانب کتف راست برده لفظ اِلّا الله
را بشدت وقوت بر دل ضرب کند ودر کلمهٔ اِلّا الله ملاحظهٔ مفهوم ومعنی لا معبود ولیس مقصودی غیره
کند که مقصود نفی غیر در ملاحظه است این را چهار صد بار مدام بگوید واین ذکر را یک ضربی میگویند
بعد ازان بطور سابق سه بار کلمهٔ طیب ویک بار کلمهٔ شهادت بگوید ولحظهٔ دو لحظه بطور سابق مراقب
باشد **طریق ذکر اسم ذات** بعد ازان بحکم قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ ذکر اسم ذات دو الفی یعنی
اَللّٰهُ اَللّٰهُ باین روش که اول حرف های لفظ الله جزم وثانی های لفظ اللّٰهُ را ساکن کند یعنی
جزم دهد پس هر دو چشم بسته وسر را بجانب کتف راست آورده با ملاحظهٔ اسماء صفات امهات
لفظ الله جهراً اول ضرب بر لطیفهٔ روح که زیر پستان راست واقعست زند ودیگر ضرب لفظ اللّٰه
بر فضای دل بزند طریق دیگر آنکه هر دو ضرب بر دل زند این ذکر اسم ذات دو ضربی را شش صد
مرتبه بگوید لیکن نه بار اللّٰهُ اللّٰهُ دهم مرتبه یک اسم ازین اسماء یعنی اَللّٰهُ حَاضِرِیْ اَللّٰهُ نَاظِرِیْ

ف یعنی بسوی ذات که مسمی باسم الله است متوجه شود ۱۲ ف اسماء صفات امهات الله سمیع الله بصیر الله علیم ست ۱۲ منه

که نفس است برسد و ذکر با فکر تعلق بلطیفه قلب دارد درین مرتبه بذکر لا اله الا الله با فکر
چنان مشغول شود که لا اله که نافیه است نفی شود و جز اثبات الا الله هیچ نماند اگر
سالک باین مرتبه رسد از مقام نفس ترقی کرده بمرتبه دل رسیده باشد و ذکر دل الا الله
است و الا الله را بحضور دل تصور کند و بدلائل خود را و صفات خود را بذات و صفات حق
ربط داده بذکر الا الله چنان مشغول گردد که استثناء که در الا الله است نیز نفی شود و بجز الله
هیچ نماند چون سالک باینمقام رسد از خطره ملکوتی گذشته و مرتبه دل را طی کرده بمرتبه روح برسد و ذکر
روح اسم ذات است و الله ذات جامع جمیع صفات است و الف و لام اشاره بافعال و اسما و صفات
است و حرف ها که در لفظ الله است اشارت بذات است پس سالک را باید که چندان بذکر اسم ذات
مشغول شود که الف و لام که در الله است نیز نفی شود و جز هو هیچ نماند اگر سالک باین مرتبه رسد خود ذاکر گردد
و از مرتبه روح ترقی نموده بمرتبه سر رسیده باشد باز بذکر هو چندان مشغول شود که خود مذکور گردد و فنا در فنا
عبارت ازین است و اگر باین مرتبه برسد بمقام بی یسمع و بی یبصر رسد و خود نور گردد باز دریابد که نور
نور ظهور است باز ظهور کند بمقام عبدیت لا اله الا الله محمد رسول الله که مرتبه عبدیت مقام انتهای سالک
است و در آن مقام حقیقت عبدیت و معبودیت مکشوف شود باز در عبادت که حق عبادت است مشغول شود
و حفظ مراتب را بوجه احسن بجای آرد و کمال اتباع شریعت نماید و بر مسند ارشاد جلوه گر بوده طالبان حق را
راه نما باشد و ولایت و مشیخت هر دو او را مسلم باشد فائده آگاه باد ای عزیز هر چند
در وصال محبوب دیر اشتیاق غالب تر و لذت بیشتر و هر که طالب مردانه و همت شیرانه
دارد و در طلب استوار قدم باشد و نا امید نشود ان شاء الله تعالی آخر کار اگر طالب
صادق است شاهد مقصود رخ خواهد نمود بمنه و کرمه طریق ذکر پاس انفاس
باید که بیدار و هوشیار باشد بر انفاس خود و دل هرگز صاف نشود از کدورات نفسانی و شیطانی
تا مدد پاس انفاس نکند و پاس انفاس اینست که مکان و زمان را در یابد یعنی در بر آمدن
نفس و فرو رفتن نفس طالب ذاکر باشد خواه بذکر جلی خواه بذکر خفی هیچ وقت بر آمدن دم لا اله گوید

و وقت فرو رفتن إِلَّا الله گویا مادر ذکر خفی بدم ذاکر گردد و در بالا کشیدن و فرو گذاشتن نظر بر ناف دارد
و از انجا ذاکر گردد و دهن بسته بیحرکت زبان بدم ذاکر بود و چندان مشغول باشد که دم ذاکر گردد
طریق دیگر آنکه لفظ الله بالا کشد و هو را فرو گذارد و ملاحظه کند که همون اندرون و همون بیرون
است یعنی هُوَ الظَّاهِرُ وَ هُوَ الْبَاطِنُ ملحوظ دارد این ذکر را چندان ورزش نماید که دم ذاکر شود و
مستغرق بذکر گردد و ذکر حیات شود و در بیداری و در خواب ذاکر باشد و پاس انفاس حاصل
آید و دل از ما سوا الله پاک و صاف و نورانی گردد لهذا این ذکر را جاروب قلب گویند زیرا که دل
را از همه کدورات و کثافات صاف گرداند و مشعر تجلیات و ارادات سازد فائده اگر مرید ساده
دل باشد و از کیفیت و لذت ذکر لذت گیر نگشته باشد باید که مرشد او را پیش خود زانو بزانو بنشاند
و بگوید که چشم را بندد و سر نگون سازد و کمر کج کرده و سینه را پیش آورده مقابل شود و مرشد انفاس
او را احساس نماید و وقت فرو بردن نفس مرید مرشد نفس خود را بر دم او بگذارد و وقت
بر آوردن او دم او [illegible] پیدا کند چون باین طور مشغول شود یکبار لرزه در بدن مرید یا نعره
از وی سر آید و هر ذکر که اراده مرشد باشد جاری گردد.

علاج دیگر مرید غبی

اگر مرید بسیار غبی باشد و هیچ ذکر در وی تاثیر نکند باید که مرشد او را ذکر اسم مربی او تعلیم نماید و صورت
دریافت اسم مربی او اینست که او مرشد را در خلوت پیش خود بنشاند و اسمی از اسمای
حسنی گرفته بهمت تمام بتوجه قلب بتصور آن اسم مذکور از قلب خود بر قلب مرید ضرب کند
چند ضرب همین طور بزند اگر ضرب این اسم تاثیر کند فبها و الا اسم دیگر از اسمای حسنی گرفته
همین طور ضرب آن اسم از قلب خود بر قلب مرید بزند الغرض باین طور یک یک اسم را گرفته
بجانب او ضرب زند هر اسمیکه بروی تاثیر کند بداند که اسم مربی او همین است و نیز اسم اعظم همو است در حق او پس آن اسم را بذکر [illegible]

[illegible] تصور [illegible] او آنکه [illegible] یا قصیده الرحمن یا [illegible] وقلب [illegible] ضبط او [illegible] ۱۱

یا چہار ضربی حکم کند تا ورزش نماید ان شاء اللہ در چند عرصہ ذکر او را جہر باید و الا از ذکر جہر فتاید

بیان ذکر اسم ذات زبانی طالب را باید کہ باوجود ذکر پاس انفاس اسم ذات را زبانی نیز ہر روز یک لکھ و بست و پنجہزار بار کہ مرتبہ نہایت است تکرار کند اگر نتواند بست و چہار ہزار بار کہ مرتبہ اوسط است بگوید و حکمت درین آنست کہ آدم در شب و روز بست و چہار ہزار دم میگیرد پس گویا کہ ہر دم ذاکر گردید و در زمرہ قولہ تعالیٰ وَالذَّاكِرِينَ اللّٰهَ كَثِيرًا وَّالذَّاكِرَاتِ داخل شد و الا کم از دوازدہ ہزار بار کہ ادنیٰ[1] رتبہ ذاکرین است بگوید و فائدہ درین ذکر آنست کہ ذکر لسانی میرساند ذاکر را بذکر قلب پس در حالت جمع زبان و دل بیشک ترتیب امر ذکر بکمال است و این ترتیب در اکثر سلاسل است لیکن در سلسلہ نقشبندیہ چشتیہ صابریہ ذکر قلبی بجہت باطن میکنند و مبتدیان را ہمین ذکر شروع میکنانند **طریق ذکر اسم ذات مع ضربات** بدانکہ ذکر اسم ذات بر اقسام است یکضربی و دو ضربی و سہ ضربی و چہار ضربی و آنکہ در یک ضربی میکنند این است کہ ہر دو چشم را بستہ و سر را بجانب کتف راست بردہ لفظ اَللّٰہُ را جہر با قوت بر دل ضرب زند و در دو ضربی اوّل بر روح دوم بر دل ضرب زند و در سہ ضربی اوّل بر زانوی راست دوم بر زانوی چپ سوم بر دل و در چہار ضربی اوّل بر زانوی راست دوم بر چپ سوم بر روح و چہارم بر دل ضرب کند **طریق دیگر** از یک ضرب تا ہفت ضربی میکنند خواہ نشستہ خواہ ایستادہ رو بقبلہ با ادب تمام عمل می آرند در یک ضربے بطور مذکور سر را بجانب کتف راست آوردہ لفظ اللہ بر دل ضرب کند و در دو ضربی اوّل بر روح دوم بر دل و در سہ ضربی اول بجانب چپ دوم بجانب راست سوم بر دل و در چہار ضربی بر راست و چپ پیش چہارم بر دل و در پنج ضربی بر راست و چپ پیش و پس پنجم بر دل و در شش ضربی راست و چپ پیش و پس بالا سوی آسمان ششم بر دل و در ہفت ضربی راست چپ پیش پس تحت فوق ہفتم بر دل ضرب زند و درین ضربات ملاحظہ فَاَیْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْہُ اللّٰہِ دارد و مستغرق شود کیفیت و لذت این ذکر ذاکر داند حاجت بیان نیست و اگر

[1] و نزد بعضی شش ہزار ادنیٰ مرتبہ ذکر است ۱۲ منہ نور اللہ مرقدہ و برد مضجعہ

این ذکر را با احتیاط بکمال رساند واستغراق و محویت رو نماید از در و دیوار و سنگ و شجر
آواز ذکر مسموع شود و مضمون وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِہٖ مکشوف گردد و چند کور
بر سه طریق دیگر چهار ضربی مستقبل قبله بنشیند و مصحف پیش دارد یا قبر بزرگی پیش بود ضرب
اول بر چپ دوم بر راست سوم بر مصحف یا بر قبر چهارم بر دل زند و مستغرق ذکر گردد و درین
ذکر کشف معانی قرآن و کشف قبور فرموده اند وَاللّٰهُ یَقُوْلُ الْحَقَّ طریق دیگر اسم ذات
قلبی و روحی چون سالک خواهد که بمقام هویت رسد باید که باین ذکر هو اطیبت باید و چپ نشسته در خلوت
مشغول باشد باید که جلسه مربع نگاه دارد و سر را درمیان هر دو زانو برده بر ناف اَللّٰه گفته سر را
بردارد و هر دو دست بر زانو نهاده کرده هو را در خود ضرب کند همین طور ذکر گوید و مشغول باشد
تا موصوف بصفات اللّٰه گردد اکثر مشایخ رضوان الله علیهم دنبال آورده اند طریق ذکر اره
بدانکه لَا اِلٰه را از زانوی چپ آغاز کرده و سر بجانب زانوی راست آورده دور تمام بکتف
راست رسانیده اند که سر را بجانب پشت کج کرده ضرب اِلَّا اللّٰه بشدت بر دل زند و دم
در نفس نماید درین ذکر دو زانو بنشیند طریق ذکر حدادی بدانکه همان طور دم را بند کرده
دو دو بر کلمه لَا اِلٰه تا بکتف راست رسانیده بهر دو دست زانوها [illegible] شود و هر دو دست بر زانو دو کلمه اِلَّا اللّٰه
بالقوت تمام بر دل ضرب زند و هر دو دست خود بر زانوها بزند و بنشیند چنانکه حداد [illegible] بر دو دست
بر آهن بقوت میزند همچنین طریق هر بار کشد تا ذوق دست دهد این ذکر را نام حدادی مقبول است
حضرت شیخ جلال تهانیسری قدس سره فرموده که بعد این ذکر حضرت شیخ ما دامت برکاته این
فقیر را بحضور خود مشرف فرموده اند چنان مشاهده و معائنه گشته که بطاقت مردم نتوان آنرا [illegible]
دیگر طریق ذکر اره بدانکه دم را واژگون کرده بشدت تمام کشیده [illegible] لَا اِلٰه بکتف راست
رسانیده اند که سر را بجانب پشت مائل کرده ضرب اِلَّا اللّٰه بر دل زند طریق دیگر ذکر اره
چشم را بسته [illegible] تمام حبس نموده و دم را واژگون کرده لفظ اللّٰه را از ناف بطرف پشت کشیده و تا کتف
راست رسانیده ضرب لفظ هو بقوت بر دل بزند چنانکه [illegible] دم نفس [illegible]

و آواز سخت جاری دارد و ملاحظه صفات امهات نگاه دارد و تصور کند که بر قلب اره میکشم و بجای
براده که از چوب در وقت اره کشی می بر آید ذرات نور صاف همراه هوا از دل میریزند
و در تمام اعضاء بدن منتشر میشوند و از جسم بر آمده تمام عالم را محیط بوده همراه وجود ذاکر
وجود عالم را مستور و محو گردانیده اند درین ذکر چندان مستغرق شود که محویت کلی حاصل آید
و مشاهده رو نماید و کیفیت این ذکر بقلم نمی گنجد هر که کند داند فائده بدانکه در اذکار جهر تقلیل
غذا چندان نکند که ضعف لاحق آید بلکه ربع معده خالی گذاشتن کافی است و استعمال روغن
و مغزیات در خوراک از ضروریات است تا یبوست و خشکی و پریشانی در دماغ عارض نشود
و ربط قلب با شیخ باعتقاد و محبت و تعظیم تمام درین راه سلوک شرط مقدم و رکن اعظم است
و مقصود از چندین اذکار همان ذکر دوام و حضور تمام است باید که خود را دائم ذاکر دارد و از کار
بیهوده و از گفتار و اظهار بگریزد تا غذای دل و روح همان ذکر گردد و همواره مونس وی [illegible]
کار کن کار بگذار از گفتار + کاندرین راه کار دارد کار + **فصل دوم در بیان
اشتغال ذکر** باید دانست که دل دو سوراخ دارد یکی زیرین دوم بالا دروازهٔ بالا آنکه متصل
بجسم است و دروازهٔ زیرین علاقه بروح دارد چون ذاکر بذکر جهر با مد و شد و تحت و فوق مشغول
شود دریچهٔ بالا کشاده گردد اما دروازهٔ فرودینه بذکر خفی که مراد از حبس دم است مفتوح میگردد و حبس دم
در ذکر اصل الاصول است و شرط کرده اند این را حضرات چشتیه و قادریه لیکن حضرات نقشبندیه شرط
نکرده اند مگر منکر اولویه نیز نیستند و فائده ها درین بسیار اند زیاده تر آنکه حرارت در باطن پیدا آید و دسومات
اندرونی گداخته شوند و عروق که متصل بدل اند چربی بسیار دارند و بواسطه چربی خناس دهنده
وسواس که هر دو دروازه دل گرفته مثل عنکبوت نشسته و پرده های فروهشته قرارگاه خود
ساخته است بدان عروق تعلق میکند و خطرات و وسواس باطله در دل می اندازد چون دم بسته شود
و حرارت دم بآن چربی رسد گداز شود و صفائی دل حاصل آید و خناس مقهور گردد

طریق ذکر برائی دفع خطرات فاسده که در دل بنشینند و دور نشوند -

بدانکه صورت خناس مثل اژدها است و خرطوم دارد بر خرطوم خارهای پر زهر دارد هر گاه که از
مرید قصوری واقع شود و یا طعام از نا وجه بخورد خناس قوت گیرد و خرطوم پر زهر را بر گرد دل
میگرداند و آن زهر در دل او اثر میکند و سیاهی پیدا می آید پس چون مرید بعد توبه و استغفار بپاس
انفاس بذکر جلی و خفی مشغول شود خناس ضعیف میگردد و دل صفای پذیرد فائده پس هر گاه
که خطره سخت فاسد یا بد عقیده در دل قرار گیرد و به هیچ وجه دور نشود علاجش آنکه دم را از ناف کشیده
در دل حبس کند و قرار دهد و کلمه لا اله را از دل بر آرد و تصور کند که خناس که بر گرد دل حلقه کرده
مثل مار نشسته است و سر او از مقراض لا اله گرفته میشود و تا بکتف راست رسانیده
ضرب کلمه الا الله بر دل بشدت و قوت زند و خیال کند که صدمه ضرب الا الله از دل سر
خناس افتاده پاش پاش شد و از اندرون بیرون افتاده همین طور کشاکش دمادم مشغول شود
بعونه تعالی در اندک عرصه خطره فاسد دفع شود و خناس خطره دهنده هلاک گردد و دل صاف
مثل آئینه منور بنور ذکر شود و درین ذکر بلا خطره حبس دم شرط است و الا بی حبس نیز فائده خواهد بخشید مگر
کردن شرط است طریق حبس نفی و اثبات که آنرا شغل نفی و اثبات گویند طریقش
اینست که هر دو چشم بسته و زبان بکام چسپانیده اول دم را از ناف کشیده در دل قرار دهد
باز همان طور کلمه لا اله را از زانوی چپ آغاز نموده بر زانوی راست آورده و دوره تمام
بکتف راست رسانیده ضرب الا الله بر دل زند همین طور اول روز بده دم سه بار هر دم
مشغول شود بعد از ان هر روز درجه بدرجه یک یک زیاده کند و عدد وتر را که الله وتر یحب
الوتر نگاه دارد تا در باطن حرارت پیدا آید و دمهای اندرونی که از و خطرات دفع گردند
و خناس بگریزد و حالات ظهور گیرند چون کشش دم فوق العادت باشد خطره بندی و محویت بدل
رو دهد پدید آید و حرارت در تمام اندام سرایت کند و ذکر در همه اعضا جاری شود و آتش عشق شعله زند بعونه تعالی

اما کشش دم او خطره بندی را خلو معده از طعام و شراب شرط است خصوصاً در ابتدای حال فائده و نیز
حبس دم عدم استعمال مبردات مثل آب یخ هوای سرد ضرور است تا سرد نکند حرارت قلب را و نیز از طعام
حار پرهیز در بایست که حرارت طبعی باشد یا عارضی زیرا که موجب ایجاد مرض یا ازدیاد مرض میگردد
و افضل تر آنست که در جا اوسط را نگاهدارد نه چندان پری شکم که کاہل شود نه غایت گرسنگی که ضعف آرد
طریق دیگر حبس نفی و اثبات آنکه باید که در خلوت جلسه مربع بنشیند و چشم بند نماید و از سر انگشت
پای راست و انگشت که متصل بآنست رگ کیماس را محکم بگیرد و هر دو دست بر زانو نهد بعده دم را از
زیر ناف قبض کرده بجانب دل آورده بام الدماغ قرار دهد و حرف لا را از ناف با فکر و خاطر جمعیت
لب و زبان از خیال کشیده و بجانب روح برده و حرف اله را بدماغ رسانیده از دماغ بر دل
و لفظ الا الله بر فضای دل ضرب کند همین طور در یکدم هفت یا چهارده بار بگوید بعد از آن باهستگی دم را از
روزن بینی بگذارد و وقت گذاشتن محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم گوید و چشم را بکشاید و
لا محبوب الا الله کند و وقت گرفتن دم چشم بپوشد و تصور لا مقصود الا الله کند و دم
باهستگی قبض کند و باهستگی گذارد و همین طور دو نفس هر روز بعمل آرد و هر دم یک یک بار
زیاده کند حتی که در یک دم تا یک صد و بست و یک بار رساند آن زمان روزن دل بکشاید و انوار
مشاهده شود گرد و بفضله تعالی طریق شغل سه پایه و دوره چشتیه شغل سه پایه اینست که
بالفاظ الله سمیع الله بصیر الله علیم ذکر کند این شغل را حضرت چشتیه سه پایه میگویند و اکثر
اہل شد درین عمل مشغول گشته اند طریقش آنکه جلسه مربع بنشیند و ذکر و تصور سلطانا محمود ... سلطانا
نصب نگاهدارد و دم را حبس کرده از زیر ناف بام الدماغ رساند چون دم بام الدماغ رسد
الله سمیع گوید و بی یسمع تصور دارد و باز بر دل الله بصیر گوید و بی یبصر تصور کند و باز بر ناف
الله علیم گوید و بی ینطق تصور دارد و باز از سر گیرد بام الدماغ الله علیم و بر دل الله بصیر گوید

ودر ذات آن الله شمیده گوید این طریق عروج و نزول کند و مشغول شود چندانکه در یک دم یکبید
و یکبار شغل سه پایه مذکور گوید مشاهده لایزال روی نماید و شغل مذکور را در سلسلهٔ شطاریه بهشت رکنی
نیز گویند و آنکه تصور هشت چیز درین شغل لابد باید پیوست برزخ و ذات و صفات و شد و مد و تحت و فوق
می نماید طالبان را کل نفس ذوق و شوق به تفصیل احوالیکه درین شغل روی نماید در قلم آوردن
از بیرون است مگر سه حال درین شغل سه پایه ذاتی است یکی قرب نوافل دوم قرب فرائض سوم نه قرب
نوافل نه قرب فرائض بلکه عین عین سالک معاینه کند کما انه رویة الله بلا حجاب یقین عین ذات است
اوست فائده باید دانست که قرب دو قسم است قرب نوافل و قرب فرائض اما قرب نوافل این است
که صفات بشریه سالک از وی زائل شوند و صفات حق تعالی بر وی ظاهر آیند چنانچه زنده گرداند مرده
را و میراند زنده را باذن الله تعالی و بشنود و ببیند از هیچ بدان خود و بشنود مسموعات را و ببیند مبصرات
را لا بعید و علی هذا القیاس باقی صفات سوا این و همین معنی فنا صفات بنده است بصفات
حق تعالی و این ثمرهٔ نوافل است و اما قرب فرائض پس آن عبارت است از فناء عبد بالکلیه
از شعور جمیع موجودات حتی که از نفس خود نیز فانی شود و حقیقتی که باقی بالله باشد در نظر
سالک مگر وجود حق تعالی و این معنی فناء بنده است در ذات او تعالی و این ثمرهٔ قرب
فرائض است طریق شغل سلطانا نصیرا از حضرت خواجه معین الدین چشتی قدس سره
منقول است که این شغل ثمرات بسیار دارد و خصوصا برای خطره بندی تاثیر عجیب و غریب
دارد و طریقش آنکه وقت صبح یا شام رو بقبله دو زانو بنشیند و دل را بهمت تمام جمع
نموده نظر هر دو چشم خود یا یک چشم بند نموده چشم دیگر بسوی بینی خود دارد و بعد آنکه پاس زند

[illegible]

اما کشف دم را و خطره بندی را خلو معده از طعام و شراب شرط است خصوصاً در ابتدای حال فائده و نیز
حبس دم عدم استعمال مبردات مثل آب یخ هوا سرد ضرور است تا سرد نکند حرارت قلب را و نیز از طعام
حار پرهیز در بار است که حرارت طبعی باشد یا عارضی زیرا که موجب ایجاد مرض یا ازدیاد مرض میگردد
و حفظ شرط آنست که درجه اوسط را نگاه دارد نه چندان پری شکم که کاہل شود و نه غایت گرسنگی که ضعف آرد
طریق دیگر حبس نفی و اثبات آنکه باید که در خلوت جلسه مربع بنشیند و چشم بند نماید و از سرانگشت
پای راست و انگشت که متصل بآنست رگ کیماس را محکم بگیرد و هر دو دست بر زانو نهد بعده دم را از
زیر ناف قبض کرده و بجانب دل آورده بام الدماغ قرار دهد و حرف لا را از ناف با ذکر و لا خطره کشیده
لب و زبان از خیال کشیده و بجانب روح برده و حرف اله را بدماغ رسانیده از دماغ بیرون [illegible] و
و لفظ الا اللہ بر فضای دل ضرب کند همین طور در یکدم پنج یا هفت بار بگوید بعد از آن باہستگی دم را از
روزن بینی بگذارد و وقت گذاشتن محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم گوید و چشم را بکشاید و لا
لا محبوب الا اللہ کند و وقت گرفتن دم چشم پوشد و تصور لا مقصود الا اللہ کند و دم
باہستگی قبض کند و باہستگی گذارد و همین طور ده نفس هر روز بعمل آرد و هر دم یکتا فرود تا یک یک بار
زیاده کند حتی که در یک دم تا یک صد و بست و یک بار رساند آن زمان روزن دل بکشاید و انوار
مشاهده شود گر و بفضله تعالی طریق شغل سه پایه دوره چشتیه شغل سه پایه اینست که
بالفاظ اللہ سمیع اللہ بصیر اللہ علیم ذکر کند این شغل را حضرت چشتیه سه پایه میگویند و اکثر
اہل شد درین عمل مشغول گشته اند طریقش آنکه جلسه مربع بنشیند و ذکر و تصور سلطانا محمودا و سلطانا
نصیرا نگاه دارد و دم را حبس کرده از زیر ناف بام الدماغ رساند چون دم بام الدماغ رسد
اللہ سمیع گوید و بی یسمع تصور دارد و باز بر دل اللہ بصیر گوید و بی یبصر تصور کند و باز بر ناف
اللہ علیم گوید و بی ینطق تصور دارد و باز از سر گیرد بام الدماغ اللہ علیم و بر دل اللہ بصیر [illegible]

[illegible]

و ملاحظهٔ نور غیر معین یا معین مثل نور چراغ یا نور ستاره رخشان کند در آن چندان مشغول شود
که مستغرق و محو گردد و در ابتداء حال هر دو چشم درد میکند و آب از و جاری شود مگر در چند روز
مزاولت درد سر و چشم دفع شود و نظر بر قرار آید و تمام چهرهٔ شاغل پیش نظر در آید چنانکه در آئینه
می بیند و روی شاغل منور گردد و نور بیکیف و لطیف مشهود شود و مذاق و کیفیت حسب
استعداد او حاصل آید **طریق شغل سلطانا محمودا** باید دانست که چنانکه در شغل سلطانا
نصیرا نظر بر بیره بینی دارند درین شغل نظر خود را در میان فرق هر دو ابروی خود میدارند
درین شغل سر شاغل در نظرش آید چون سر شود دار شود بکیفیت عالم بالا اطلاع یابد **طریق
شغل سلطان الاذکار** بدانکه سالک در حجرهٔ تنگ و تاریک که از شور و شغب دور باشد
داخل شود و درود و استغفار و اعوذ و بسم الله خوانده این دعا را سه بار بحضور قلب و تصور
معنی تکرار نماید اَللّٰهُمَّ اَعْطِنِیْ نُوْرًا وَّاجْعَلْ لِیْ نُوْرًا وَّ اَعْظِمْ لِیْ نُوْرًا وَّاجْعَلْنِیْ نُوْرًا بعد از ان
نشسته یا ایستاده یا غلطان بهر صورت که باشد بدن خود را بی اختیار و سبک گذارد و مثل مرده
انگارد و از سر تا قدم بهر بن موی وجود خود و تجمیع همت متوجه شود و قتیکه دم بالا کشد اسم ذات یعنی
اَللّٰه و چون بیرون دهد هو تصور کند یعنی بداند که در آمد و رفت نفس از هر بن موی اَللّٰه هُوْ
جاریست و دران شغل چندان مستغرق شود که شعور از خود نماند و ملاحظهٔ معنی هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّوْمُ
کند بعونه تعالی در چند عرصه ذکر اَللّٰه از هر بن موی جاری شود و مسموع گردد و مثمر انوار و تجلیات
شود لیکن مشغول بودن شرط است **طریق دیگر سلطان الاذکار** باید که حواس خمسه
را از پنبه یا از انگشتان بند کرده دم را از زیر ناف کشیده با ام الدماغ حبس کند در آنجا بدل هو دمیده
یا کلمهٔ قلبی اسم ذات از قلب صنوبری در ضمن استماع آواز احدیت در تصور نقطه درخشنده اندرون
دل مدور که محلش در ام الدماغ است که آن را لطیفهٔ اخفی هم می گویند اشتغال دارد تا آنکه این نقطه
پهناور گردد و بیند که تمام جسدش منور گردد و بیند همه آفاق بلکه فرش تا عرش نور محض شود

سلطانا مشغله وصل درین اینست که در میان قمر حقیقی در آیند و نظر زنند درین عمل را نمایند ۱۲

و دران نور صور پاکیزه از عالم ملائکه و حق پدید آید چون این شغل بکمال خود رسد حقیقت سالک که متصرف
در تمام افراد عالم است مشهور گردد درین مقام سالک را باید که صفات خود را صفات حق داند اللّٰهُ يَرْزُقُ
مَنْ يَّشَاءُ طریق شغل سرمدی که آن را انحد و سلطان الاذکار میگویند بطریق معهود
چشم و گوش را از انامل بند نماید و حواس را جمع نموده تصور نماید که در دماغ آوازی مثل آواز
افتادن آب از بالا بهم مسموع میگردد و بهمت تمام متوجه باستماع آن آواز باشد چنانکه گفت بیت
در راه عشق وسوسهٔ اهرمن بسی است + هشدار گوش دل به پیام سروش دار + و یک لحظه ازو غافل
نشود رفته رفته آن آواز قوت گیرد تا آنکه بی بند کردن گوش هم غائب نشود و شور عالم او را مزاحمت
نرساند بلکه آواز سرمدی بر همه آواز غالب باشد و درین مشغولی ذوق و شوق فرو گیرد که تحریر نمی آید
و چون ذکر در تمام بدن سرایت کند تمام اندام مملو بآوازی باشد که صدایش مانند آواز در گنبد
پدید می آید و این آواز را صوت حسن و همس می نامند چنانکه فرموده اند وَخَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ
لِلرَّحْمٰنِ فَلَا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْسًا و گویند که همین آواز بود که موسی علیه السلام از شجر بتمامی بدن خود
شنیده بودند و دلیل ظهور وحی بر آن علیه السلام بود و اولیا نیز باین آواز بالهام مشرف میشوند و
عارفان این آواز حق تعالی را یافته اند و بدوام ذکر روز بروز صدای ذکر غالب میشود گاه گاه مثل سلسله
جرس می یابند چنانچه حافظ شیرازی بسویش اشارت فرموده اند بیت کس ندانست که منزلگه آن
یار کجا است + این قدر هست که بانگ جرسی می آید و گاه گاه بانواع دیگر می آید چون غلبه به کمال رسد سلطان
ذکر گردد آواز رعد و صاعقه ظاهر شود و در تمام اندام لرزه پیدا شود و بیخودی و بیهوشی غلبه گیرد و گاه گاه انوار
نمودار شوند مثل برق و ستاره و ماه و آفتاب وغیره اما سالک را باید که ملتفت باین انوار نشود زیرا که مقصود
اعلی نور ذات است که بی جهت و بی کیف است

طریق شغل بساط

باید دانست که ام الدماغ نقطه ایست درخشان مثل آفتاب و آن را اهل هند دسم دوار گویند و صوفیه افقی نیز می نامند و گویند که این شغل بلا واسطه از سرور عالم صلی الله علیه وسلم بحضرت خواجه معین الدین قدس سره رسیده بود و حضرت ایشان را به برکت این شغل معراج معنوی حاصل شده بود و این جا است العلم نقطه طریقش آنکه چشم را بسته و زبان بکام چسپانیده و دم را بام الدماغ حبس کرده و در آنجا گرده هو هو بصورت آفتاب درخشان به رنگ سرخی سیاهی و سرخی مائل مثل نقطه چشم تصور نماید و هم تصور کند که گرده مذکور منبسط بوده همه اعضا را احاطه شده است و گویا بدن سالک را گداخته وجود آن گرده هو که عین ذات بی جهت و بی کیف است بجایش قائم گشته مصرع رفت او ز میان همین خدا ماند خدا همین مرتبه فنا اسمی بروحیت و تجلی ذاتی و لاهوت محمدی گفته اند درین شغل اگر نور زرد و نیز در نظر آید نور نفس و ناسوت است و اگر نور سبز نماید نور ملکوت و اگر نور سفید نماید نور جبروت است و اگر نور سیاه صرف نماید نور لاهوت است ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء

فصل سیوم در بیان مراقبات و انوار که در حالت ذکر و مراقبه پیدا میشود

طریق مراقبه بدانکه چون طالب انوار ذکر جهر و خفیه منور گردد و ذکر در رگ و پوست سرایت کند و جمعیت و محویت رو دهد مراقبات تلقین فرمایند و مراقبات بر اقسام اند هر انچه طالب را فائده بخشد و بمنزل مقصود رساند عمل آرد و درینجا چند مراقبه بیان کرده می آید طریق مراقبه باید که بجلسه صلوة سر را بر زانو نهاده و قلب را از هیچ ما سوا الله نگاه داشته بحضور حق سبحانه تعالی حاضر دارد اول عوذ و بسم الله خوانده سه بار الله معی الله ناظری الله شاهدی بزبان تکرار نموده بعده سر بجیب مراقبه برده بدل معنی آن ملاحظه کند و تصور نماید که بیشک الله سبحانه تعالی حاضر و ناظر با من است

در این معنی چنان خوض نماید و مستغرق گردد که شعور از غیر حق بکلی برود تا از خود هم خبر نماند اگر بطرفه العین
این علم برود مراقبه نباشد در ابتدا حال بتکلف مراقبه شود در فته رفته بجای رسد که بازداشتن ازان ممکن نباشد
اما بدین مرتبه بتدریج میرسد باید که تنگ شده ترک ندهد مراقبه دیگر بدانکه مرض دل بسه چیز است
تا بدان سبب بغیر حق مشغول است یکی حدیث نفس که مدام بقصد و اختیار خود در دل حدیث
میکند خواه در ملا خواه در خلا دویم خطره که آن بغیر قصدی آید و می رود سوم نظر بغیر یعنی علم
باشیاء متکثره و اصل علاج آن مرض شغل باطن است و آن بر انواع است باید که
اسم ذات در مقام حدیث نفس و اسماء صفات امهات در مقام خطره نشاند و نظر دل
بجمال مرشد که خاص مظهر اوست دارد مراقبه رویت اَلَمْ يَعْلَمْ بِاَنَّ اللّٰهَ
يَرٰى با ملاحظه معنی صورت رویت حق تعالی خود را در ملاحظه دارد و بران
مواظبت نماید تا وجدان صورت ملکه گردد مراقبه معیت وَهُوَ مَعَكُمْ اَيْنَمَا كُنْتُمْ
با ملاحظه معنی تصور نماید که او تعالی با من است بهر حال و بهر جا در خلا و ملا دران مستغرق شود
مراقبه قربیت نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيْدِ با ملاحظه معنی تصور نماید که او سبحانه قریب
تر است از من بمن و در آن محو شود مراقبه وحدت و همه اوست هُوَ الْاَوَّلُ
وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ بر زبان گفته با ملاحظه معنی تصور کند که هیچ نیست
مگر اوست و درآن مستغرق شود مراقبه فنا كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَّيَبْقٰى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ
وَالْاِكْرَامِ با ملاحظه معنی صورت یقینی فناء جمله موجودات و بقاء آن ذات بی کیف تصور نماید
و بچشم دل آنرا ببیند و درآن محو شود تا که این معنی بوجه احسن جلوه گر گردد و فناء وجود سالک
و اضمحلال عقل و علم رو نماید و دیگر مراقبات بسیار اند اَيْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ ایضا
كَانَ اللّٰهُ عَلَيْكُمْ رَقِيْبًا ایضا وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيْطٌ ایضا وَفِيْ اَنْفُسِكُمْ اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ
ایضا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّوْمُ ایضا مراقبه آیات و مراقبه جمیع اسماء حسنی وغیره حاصل آنکه هر
و آیت کلام ربانی که دلالت بر توحید کند در تصور معنی آن چنان خوض کند و غرق شود که بی ملاحظه

آن هیچ نماند و دران مستغرق گردد همین مراقبه است مراقبهٔ دیگر یعنی چشم کشاده و نظر سوی
بالا یا مقابل خود در هوا اندازند و در آن کوشند که پلک نزنند و ازین شغل انوار پدید می آیند و اشک از پلک
بیخیزد و جمله اندام را میگیرند و شوق پیدا می آید و این را مراقبهٔ هوائی نامند و درین مراقبه بعضی
اولیا چشم در هوا انداخته سالها در عالم تحیر مانده اند مراقبهٔ دیگر در حجرهٔ تنگ و تاریک چشم
کشاده به هوا و یک جا دارد انوار قدس بتابد و بحق برسد مراقبه یعنی صرف خاموش باشند
و فکر میکنند که من نیم مگر اوست اگر درین معنی خوض کامل نماید بحکم آیة جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ
انا و انت از دل برآید و این را قریب تر است مراقبه یعنی آن ذات را محض دریای
آب صاف و روشن ملاحظه نمایند و وجود خود را قطرهٔ آن دریا و در آن مستغرق شوند مراقبه
یعنی آن نور مطلق را دریای نور غیر متناهی تعبیر نمایند و خود را قطرهٔ نور مستهلک در آن دریای
نور مراقبه یعنی آن را ظلمت محض قرار دهند و خود را ظل که در شب دیجور مستهلک در آن بود
دانند و امثال آنها این همه تمثلات و تصورات برای آنست که معقول با حساس عقول فهمیده
آید و آن ره بمقصود برد و الا ذات مطلق بی کیف و بیچون و بیچگون و بی شبه و بی نمون
پاک و منزه است ازین تصورات و تمثیلات و ادراکات تعالی الله عن ذالک علوا
کبیرا و مقصود و مطلوب از همه حیلها فنای هستی موهوم است که پردهٔ دیدهٔ دل سالک حجاب
از مشاهدهٔ وجود مطلق که حقیقت اوست گشته است چون بقلب حال و استغراق
افنای خویش حاصل آید هر قدر که از خود رفت با حق پیوست پس حاصل آنکه سالک را
باید که هستی و افعال و صفات حق بیند و دران مستغرق شود تا حقیقت او بر وی منکشف گردد
و ره بمنزل مقصود برد فائده از اذکار جهریه و خفیه و سریه که نقل آمد چون بفضل الهی مرید ترقی کند

[illegible]

و بکمال رسد مرتبه ذکر معنوی و حقیقی که آن را ذکر روحی و سری و ذکر مشاهده و معاینه نامند ظهور کند و کمال
مذکور روی نماید درین مقام سالک از غلبه نور عظمت الٰهی بیهوش شود چون بهوش آید خود را عاجز و حقیر بیند و طالب
ترقی شود بعد ازان نور جمالی ظهور کند بغلبه آن نور حواس خمسه سالک معطل گردند و آن نور را بغلبه دیده
معنوی از دیده صوری مشاهده کند اگر آن نور تجلی بر دل سالک قرار گیرد اراده و فعل سالک موافق اراده
و فعل حق گردد بحکم وَهُوَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ مُّحِيْطٌ وَهُوَ مَعَكُمْ اَيْنَمَا كُنْتُمْ هرچه بیند از حق بیند و هرچه شنود از
حق شنود و هرچه داند از حق داند و هستی حق را در جمیع اشیاء یابد و لهوتی او شتابد این مرتبه قرب نوافل و مقام
مشاهده است و این را حدی نیست درین مرتبه اوّل نظر معرفت سالک از صنع بصانع رود و چون
سالک باین مرتبه رسد بعد از کمال این مرتبه او را سالک مجذوب میگویند و مصداق این حال
میگردد فَبِيْ يَسْمَعُ وَبِيْ يُبْصِرُ وَبِيْ يَنْطِقُ وَبِيْ يَبْطِشُ وَبِيْ يَمْشِيْ وَبِيْ يَعْقِلُ مَا رَاَيْتُ شَيْئًا اِلَّا
وَرَاَيْتُ اللّٰهَ فِيْهِ بعده هیبت علم حق در علم صوفی گم شود ؛ این سخن کے باور مردم شود ؛
و درین مرتبه بر دل سالک گاه گاه انوار تجلی مثل اجسام ظهور میکند و آن را نور حق داند اگر برین
حال سالک قرار یابد و قیام نماید درین مرتبه دوم نظر معرفت سالک از صانع بصنع آید و تجلی
ذاتی بر دل سالک وارد شود که در آن تجلی آن نور را بے مانند و بے مثال بیند و هستی حق
داند و حق را بے حجاب اشیاء مشاهده نماید و هر فعلی و صفتی که از وی یا از موجودات دیگر بظهور
آید بیقین داند و ملاحظه نماید که این افعال و صفات خلق افعال و صفات او سبحانه اند که از عالم
ظاهری آیند این مقام قرب فرایض است چون باین مرتبه رسد بعد از کمال این مرتبه
او را مجذوب سالک می گویند که صفات و هستی ذات حق را در همه اشیاء جلوه گری بیند
مَا رَاَيْتُ شَيْئًا اِلَّا وَرَاَيْتُ اللّٰهَ قَبْلَهٗ و این مشاهده را نهایتے و پایانی نیست
اگر ازین مرتبه ترقی در ترقی کند و از فضل الٰهی تجلی ذاتے با جمیع صفات وارد

[illegible]

گردد سالک در آن تجلی ذات جمع مستغرق شود درین مرتبه سوم همه صانع بود و هیچ صنع نماند اینجا ظهور اَلَا اِنَّهٗ بِکُلِّ شَیْءٍ مُّحِیْطٌ پیش آید و سر مَنْ عَرَفَ نَفْسَهٗ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهٗ بکشاید و جز هستی حق در وجود هیچ نماند پس سالک فنا پذیرد کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهٗ ظهور گیرد و حق باقی ماند همیشه اَلْاٰنَ کَمَا کَانَ درینجا معاینه نماید که بچشم روح که نور ذاتی حق است او را بی پرده ببیند چنانکه رَاَیْتُ رَبِّیْ بِرَبِّیْ اشارت برین معنی است که سالک ذات را بنور ذات او تعالی الحال معاینه کند و خود را در میان نیابد این را فنا گویند **بیان مراتب فنا** بدانکه فنا را درجات اند و در هر درجه او را حدی است چنانکه ذکر را پنج درجه اند ذکر جسم ذکر نفس ذکر دل ذکر روح ذکر سر که ذکر آنها بالا گذشت فنا را نیز پنج درجه اند اول در مرتبه غلبه ذکر ربانی که آنرا ذکر جسمی گویند فناء صفات ذمیمه که صفات نفس اماره است در صفات حمیده که اوامر شرع شریف اند میشود دوم در مرتبه غلبه ذکر ذکری که ذکر نفس است فناء خواهشات نفسانی که صفات نفس لوامه است در خواهش ربانی می شود تا بر احکام طریقت استحکام یابد و طریق مکاشفه و الهام که مقام نفس ملهمه است مکشوف گردد سوم در مرتبه غلبه ذکر قلبی که آن را مراقبه میگویند فناء افعال و اوصاف موجودات در افعال و اوصاف موجود مطلق میشود تا در حقیقت هر شی اثر و افعال حق ملاحظه نماید و اطمینان قلبی که مقام نفس مطمئنه است حاصل آید چهارم در مرتبه غلبه ذکر روح که آنرا مشاهده گویند فناء کثرت در وحدت حق میگردد تا بحدیکه در مشاهده او بجز ذات بجهت حق هیچ نباشد این مرتبه مشاهده است پنجم در مرتبه غلبه ذکر سری که آنرا لذت اذکار و نفور از خلق و معاینه میگویند فناء ذات خود سالک در ذات مطلق گردد این معاینه است و این را فناء سالک میگویند که خود را هیچ وجه در خود نیابد بعد از آن چون یافت فنائیت هم نماند فناء الفنا گردد درین مرتبه باقی نماند علم نه ذات سالک را حق و نه حقیقت لِیْ مَعَ اللّٰهِ وَقْتٌ خبر ازین مقام دهد و معنی مَنْ رَاٰنِیْ فَقَدْ رَاَی الْحَقَّ ازینجا رو نماید بیت

تو درین گم شو که توحید این بود　　گم شدن گم کن که تفرید این بود

درین مرتبه سیر الی الله که مقصود سالک است و سیر فی الله که تصور سالک است اتمام نموده بمطلب اصلی وصول یافته جمیع موجودات را از ظهور خود بدر اند یعنی هستی سالک بالکلیه نماند انجا حضرت سلطان العارفین بایزید بسطامی میفرمایند که تا غائب بودم او را می جستم و خود را می یافتم اکنون سالی است که خود را می جویم و او را می یابم اگر تجلی این مرتبه در تمام عمر یک بار بر دل سالک وارد شود او را ولی میگویند اما این مرتبه گاه گاه رو نماید بعضے را در هفته یک ساعة یا دو ساعة ماند یک مرتبه دو مرتبه وارد شود یا هر روز یک مرتبه دو مرتبه تا یک ساعة یا دو ساعة یا سه ساعة این فنائیت باقی ماند یا دو سه روز یا زیاده کم و این متعلق باحوال عارفان است هر یک را درینجا فهم و ادراک گذر نه دارد ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ پس هرگاه که او تعالی خواهد که سالک را ازین فناء بقاء دهد بنور ذاتی خود او را باقی گرداند این مرتبه را جمع الجمع میگویند که محل حیرت کبری[1] است و این را مقام آخر گفته اند فائده بقا بالله رجوع الی البدایت است یعنی در بدایت که در مرتبه تفرقه و ادراک من حیث تعینات است نظر مبتدی غیر ظاهر بر مظاهر مے افتد و این مقام موجب غفلت تمام است و بعد از فناء و بیخودی خود و بر آمدن از قیود و تعینات و تشخصات رجوع باز باعتبار تعینات می کند درین وقت نظر اول بر ظاهر که ذات مطلق است می افتد بعد ازان بنور آن ذات مظاهر تعینات و تشخصات را می بیند اگرچه هر دو مرتبه باعتبار تعینات با یک دیگر شریک اند اما فرق ظاهر است که بیان کرده شد پس عارف هستی حق را در جمیع احوال و اوقات معاینه کند هیچ شی او را حجاب نشود از رویت حق و رویت حق مانع نگردد از رویت اشیاء زیرا که عارف حقیقت انسانی خود که الوهیت است رسیده است چنانکه الوهیت را وجوب و امکان مساوی است همچنان عارف کامل را حق از خلق و خلق از حق حجاب نشود و مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَ رَأَيْتُ اللّٰهَ مَعَهُ و خلق را معدوم محض بیند و حق را موجود مطلق و از علم حق خود را یابد که مطلق بقید آمده است

[1] و نزد بعضے مقام آخر فنا است ۱۲

واز تقییدات خود را عبد شناخته لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ گوید درین مرتبه که مرتبهٔ عبدیت است خلیفهٔ حق بوده بندگان حق را بحق میرساند ظاهر عبد باطن حق بود این مقام را برزخ البرازخ میگویند وجوب و امکان درو باعتدال اند که یکے بر دیگرے غالب نشود مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَّا يَبْغِيَانِ و این حفظ مراتب مقام اهل تمکین در تلوین است و درین مرتبه عارف متصرف عالم گردد وَسَخَّرَ لَكُمْ مَّا فِي السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ ظهور پذیرد و صاحب اختیار باشد هر تجلی حق را که خواهد بر خود ظاهر سازد و بهر صفتے که خواهد متصف بوده اثر آن صفات بظهور آرد درین مقام حال تابع سالک گردد زیرا که او متصف بصفات حق و متخلق باخلاق الله گردیده و جمال اَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهٗ ظَاهِرَةً وَّبَاطِنَةً دیده و نور علی نور شده و این راه را حدی و نهایتے و پایانی نیست بیت

هیچکس این دره را درمان نیافت   هیچکس این راه را پایان نیافت
ای برادر بی نهایت درگهیست   هرچه بر وی میرسی بروی مایست

فائده پس طالب صادق را باید که شب و روز در ذکر زبانی و دلی جهرًا و خفیةً خلوتًا و جلوةً چنان مشغول و مستغرق گردد که خود را و ذکر خود را فراموش سازد و محو گرداند بعونه تعالی چندان انوار و اسرار الٰہی بر دل ذاکر جلوه گر شوند که در بیان نیاید و در اشراق آن انوار لذت جمال مذکور و تجلی حق بوصول انجامد بمقصود

فائده مگر درینجا هوشیار و مراقب باید بود چنان نشود که بنور غیر مقصود مائل شود و لذت گیرد و در خسارت افتد و از غیرت معشوقیت سوخته گردد اگرچه جلالی و جمالی همه انوار حق اند غیرے را گنجایش نیست اما فرق مقام و حفظ مراتب واجب است و در محموده و مذمومه فرق ضرور و مناسب است والا خوف کفر و زندقه است نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْهَا لهذا علامت و آثار انوار محموده و غیر محموده باید دانست **بیان کیفیت انوار و آثار محموده و غیر محموده** بدانکه چون قلب سالک بذکر حق جاری گردد و ذکر در جوارح او سرایت کند و از ملوثات و کدورات ما سوا پاک و مصفا و منقا گردد و نسبتے و ربطے بروحانیت حاصل آید ورود انوار شروع

میشود گاه در خود یابد گاه در خارج از خود اما نوریکه در دل خود یابد یا در سینه یا در سر یا در دست
راست یا در دست چپ یابد وگاه در تمام بدن این همه انوار محموده اند اما اگر در خارج
از خود گاه از یمین گاه از جانب سر گاه از پیش پیدا شود این همه بهتر است مگر التفات را
نشاید و بدانکه اگر نور متصل کتف راست بهر رنگے که باشد ظاهر شود نور ملایک است و اگر
نور سفید خالص است از کرام کاتبین است و اگر مردم سبز پوش وخوشرو یا بصورت نیکو پاکیزه
ظاهر شوند ملائکه اند که برای حفاظت تو حاضر اند و اگر نور بغیر متصل از کتف راست یا برابر چشم راست پیدا شود
آن نور مرشد است که رفیق راه است و اگر نور از پیش ظاهر شود نور محمدیست که هادی صراط مستقیم است
صلی الله علیه وسلم و اگر نور متصل از کتف چپ پیدا شود آن نور ملائک کاتب سیئه است و اگر نور بے
اتصال از کتف چپ ظاهر شود بهر رنگے که باشد آن نور ابلیس است و نور دنیا هم میگویند علی هذا القیاس
اگر صورت یا آواز وغیره از چپ یا از پس باشد تلبیس ابلیس است بلاحول دفع کند و معوذتین خوانده
بدو التفات نکند و اگر نور از بالا یا از پس ظاهر شود نور ملایک است که محافظ تو اند و
اگر نور بلاجهت ظاهر شود و در خاطر دهشت آید و بعد از رفتن او هیچ حضور در باطن
نیاید آن نور ابلیس پر تلبیس است لاحول باید خواند و اگر بلاجهت ظاهر شود و بعد از رفتن
او حضور و لذت در باطن خود یابد و اشتیاق و طلب غالب زیاده گردد آن نور مطلوب است
رزقنا الله وایاکم و اگر نور از بالای سینه یا بالای ناف پیدا شود و رنگ آتش و دود آرد آن نور
خناس دهنده وسواس وتلبیس ابلیس است اعوذ باید خواند و اگر نور از درون سینه یا بالای دل پیدا
ن نور صفای دل است و اگر نور از دل سرخ یا سفید زردی آمیز پیدا شود نور دل است و اگر خالص سفید
ست آن نور روح است که در دل طالب تجلی کرده هستی خود ره نموده و اگر نور از جانب سر است
ن نیز نور روح است و نوریکه بصورت آفتاب باشد آن نور هم در روح است و بعضی آنرا نور
ات گفته اما اگر از بالا است ذات است و اگر مقابل است نور روح است و اگر بجوه
سه پیدا شود نور دل و نزد بعضے اگر مقابل است نور محمدیست صلی الله علیه وسلم

ونوریکه از جانب سلطانا محمود او سلطانا نصیرا پیدا شود آن هم نور ذات است اما طالب را
باید که هیچ ازین انوار بجز نور مطلوب مشغول نشود و انشراح و لذت نگیرد بلکه در نور الٰهی هم
ترقی جوید که تجلیات الٰهی را انتهای نیست و اگر تاریکی مثل سیاهی کاجل دگر و آن خط نورانی خفیف
تر و مکدر پیدا شود آن نور نفی است اگر بسوی او متوجه شود البته نفی حاصل آید آن مطلوب
است که از کدورت ما سوا مصفا گردد و در هر تجلی آثاری و افعالی و صفاتی که انوار آنها
سفید و سبز و سرخ است محویت و فنا مطلق رو نماید چون باز تجلیش آید در شوق و بیقراری
عشق در ترقی باشد و از هر تجلی عروج نموده با قسام دیگر تجلیات بیاید و این کیفیت و حال
در قال نمی آید بر هر که گذرد داند بعد از کمال سیر عروجی تجلی ذاتی بر دل عارف جلوه نماید
و آن نور تجلی ذاتی برنگ سیاه مثل سیاهی چشم است و در آن فنا الفنا عارف است چه اگر
در ابتداے این تجلیات انوار عالم ناسوتی بمناسبت اوصاف رنگا رنگ بر دل سالک ظهور
گیرد و سالک نیز مثل آن انوار نور مجسم بوده در آن انوار سیر نماید پس سالک را باید که از اشتغال آن
نگیرد و در آن مشغول نشود و آن را صنعت حق دانسته و بهمه آن تیغ لا کشیده و بشوق تمام
متوجه بسوے صانع که مقصود و مطلوب اوست گردد و از امداد الٰهی بتوجه مرشد سالک بآسمان
رسد و در آنجا عجائب و غرائب سماویه ملاحظه نماید و بارواح انبیاء و اولیاء و فرشتها ملاقات نماید
و ملائک را باقسام اجسام یابد و همراه ملائک مثل آنها بهر آسمان عروج کرده عجائبات آنها ملاحظه
نماید پس مرید را باید که در سیر آنهم متوجه نشود و باورود بیقراری عشق ترقی خواهد با مداد الٰهی از توجه مرشد
بعرش و کرسی برسد کرسی را پر از نور عرش و عرش را مثل خورشید درخشان یابد و از نظاره
غرائبات آنجا چشم را منور سازد پس سالک را باید که در تماشاء آن نیز لذت نه گیرد و همه را در تحت لا
کشد و باشوق و ورد عشق طالب ترقی گردد و دران مرتبه نفس مرید صفت عنصریه را گذاشته
صفت اطلاق پیدا کند مگر تاهم بر آن مطمئن نباید بود که هنوز خطره راه در پیش است و از ملاحظه
[illegible] اوصاف حق آتش عشق او سبحانه تعالےٰ در دل مرید غلبه کند و عقل و هوش او را سوخته

گرداند چون بخود آید بغلبهٔ شوق و اشتیاق باضطراب کلمات بیباکانه عاشقانه بر دل راند و نداند
که چه میگویم درانحال از غلبهٔ عشق از جمیع تعلقات ماسوا الله مجرد گردد و طلب و اشتیاق و بیقراری
رو بترقی آرد و اگر امداد الٰهی شامل حال است مرید ازین تجلیات جهتی و کیفیتی عروج کرده تجلی حقیقی بے
کیف و کم یابد و در آن محو و مستغرق گردد و از خود ما سوا بیخبر شود و بجز حق نه بیند و یقین داند
که حق است چون باز بخویش آید از فنا خود زیاده تر درد اشتیاق وصال محبوب حقیقی در خود
یابد و در سکر و نشهٔ آن حق را در تقیید خود یافته کلمات منصورانه بر زبان آورده نداند که چه میگویم و این
تجلیات افعالی و صفاتی بودند بعد ازان از امداد الٰهی بتوجه مرشد با وجود درد و بیقراری عشق مرید بمد
تجلی ذاتی مطلوب حقیقی جلوه فرماید درین مقام مرید چنان از هستی خود در رود که علم فنائیت هم نماند و فنا الفنا
پیش آید بعد ازین فنائیت بقائیت حقیقی مرید را حاصل آید و حفظ مراتب مرید هر خلافهٔ حق یابد چنانکه مذکور شد

باب دوم در بیان اذکار و اشغال حضرت عالیه قادریه چشتیه رحمة الله تعالی علیهم اجمعین

فصل اول در بیان اذکار بدانکه درین خاندان عالیه طالب را اول کلمهٔ طیبه زبانی
بجهر متوسط ارشاد فرمایند باین طریق که کلمهٔ لا اله را با مد و شد از اندرون خود کشیده ضرب
الا الله بر دل ضرب کند باین طور روز و شب در خلوت ورزش نماید هر قدر که تواند تکرار نماید
و در آخر صد بار محمد رسول الله یک بار بگوید و بهتر است که یک هزار و یک صد و یازده
بار در یک جلسه بگوید چون درین مزاولت نماید بعرصهٔ چند اثر آن که لذت ذکر محویت و بیخودیست
ظاهر شود بعد ازان طریق ذکر نفی و اثبات تلقین نمایند باین طریق که در خلوت رو بقبله با ادب تمام دو
زانو بنشیند و هر دو چشم به بندد و لا نفی را از زیر ناف بقوت و شدت برون آرد و به الشقیقهٔ ما یکتف
راست رسانیده لفظ اله را از ام الدماغ برون دهد و الا الله را بقوت بر فضاء دل ضرب
زند و از لا اله نفی معبودیة و مقصودیة و موجودیة غیر الله ملاحظه نماید تا وجود غیر از بصیرت
او منفی گردد و از کلمهٔ الا الله اثبات وجود مطلق او تعالی نماید طریق حبس نفی اثبات

بدانکه نفس را زیر ناف حبس کند و حرف لا را بملاحظه نفی ما سوا از ناف بخیال آورده و بطرف پستان راست برده لفظ اِلٰہ را از دماغ بیرون دهد اِلَّا اللّٰہ بر دل ضرب نماید و وقت گذاشتن نفس مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰہِ باہستگی و نرمی بگوید و بسینه اشاره کند روز اول سه بار بعده یک یک بار بتدریج زیاده کند تا دو صد زیاده ازین برساند فائده حبس سابق بیان کرده شد طریق پاس انفاس بدانکه وقت برآمدن نفس لَا اِلٰہَ و وقت فرو رفتن اِلَّا اللّٰہُ اندر دل بگوید طریق اسم ذات با ضربات بعده اسم ذات را بضربات ارشاد نمایند طریقش آنکه در یک ضربی لفظ مبارک اللّٰہ را باشد و مد جهر آنقوت تمام بر دل ضرب زند بعده توقف کند تا دم قرار گیرد باز همان طور ضرب زند همچنین معمول دارد و ورزش نماید و در دو ضربی اسم ذات موصوف را یک بار بر زانوے راست و دیگر بر دل بزند و در سه ضربی همان اسم را یک ضرب بر زانوی راست و دیگر بر زانوی چپ سوم بر دل بشدت و جهر بزند و در چهار ضربی ضرب اوّل بر زانوے راست دوم چپ سوم در پیش خود چهارم بر دل بزند لیکن در یک ضربے و دو ضربے دو زانو و در سه ضربے و چهار ضربے جلسه مربع بنشیند

فصل دوم در بیان اشغال قادریه

طریق شغل اسم ذات خفیه بعده ذکر اسم ذات خفیه فرمایند طریقش آنکه زبان را بکام چسپاند و بدل هر قدر که تواند بگوید شب و روز همین تصور باشد تا پخته شود و بی تکلف جاری گردد و اگر پاس انفاس بذکر اسم ذات نماید طریقش آنکه اسم ذات را بالای ناف تصور نموده لفظ هو را بخیال دراز کرده از افلاک بگذراند همین طور بهر دم اشتغال نماید و طریق ذکر اره که شغل مخصوص این خاندان است بالا ذکر یافته شغل برزخ اکبر و این چند نوع است اول آنکه حبس دم کرده نظر در میان دو ابرو دارد نوع دوم نظر در میان هوا دارد نوع سوم چشم راست کشاده و چشم چپ بند کرده در چهار است بی ملاحظه نور بے کیف وجود مطلق که منزه است از تقییدات نماید تا ظاهر گردد و فنای حقیقی حاصل آید اما بشرطیکه هر نوع که عمل

نماید پاس تزید و یقین بر آن کند که هر چه می‌بینم و می‌یابم مقصود من است انشاء الله بمقصود خواهد رسید

شغل اسم ذات طریق شغل اسم ذات آنکه در پارچه کاغذ شکل قلب صنوبری برنگ سرخ یا نیلگون کشیده و در آن لفظ الله را بآب طلا یا نقره بنویسد و پیوسته نظر بر آن دارند تا آنکه نقش این اسم در دل پدید آید یا صورت وهمی را بر صفحهٔ دل بنویسد و مدام متوجه بآن باشد تا غیبت از حواس پیدا آید

طریق شغل دوره قادریه آنکه رو بقبله باادب دو زانو نشسته هر دو چشم بند نموده و دندان را بکام چسپانیده بحضور قلب تصور نماید یعنی بزبان دل اَللّٰهُ سَمِیْعٌ بملاحظه نور خط نورانی از ناف برآورده تا وسط سینه که مقام لطیفه سر است رساند و از سینه اَللّٰهُ بَصِیْرٌ را برآورده تا بدماغ رساند و از ام الدماغ اَللّٰهُ عَلِیْمٌ برآورده تا بعرش رساند باز اَللّٰهُ عَلِیْمٌ از عرش تا بدماغ و اَللّٰهُ بَصِیْرٌ از دماغ تا بسینه و اَللّٰهُ سَمِیْعٌ از سینه تا بناف آرد این جمله یک دوره گردید بعده باز از ناف شروع کند و در جه بدرجه بطور مذکور بطریق عروج و نزول کرده باشد بعضے بزرگان همراه این کلمات مذکوره اَللّٰهُ قَدِیْرٌ زیاده کنند یعنی تقدیر اَللّٰهُ قَدِیْرٌ را تا آسمان چهارم برند و اَللّٰهُ عَلِیْمٌ را تا بعرش رسانند و در آنجا چندے قرار کنند ثمرات و کیفیات این شغل بقلم نمی‌آید هر که کند داند بعد از حصول ثمرات ذکر و شغل و مراقبه تلقین فرمایند

فصل سوم در مراقبات قادریه

مراقبه مشتق از رقیب است و رقیب نگاهبان را گویند پس دل را از یاد ما سواء و خیال غیر حق نگاهدارد طریقش آنکه هر آیت و کلمه که مراقبه آن منظور باشد آن آیت یا کلمه را تلفظ نموده باادب تمام دو زانو بذلت و حقارت خود رو بقبله نشیند و دل را از ماسوا خالی نموده در تصور معنی آن خوب خوض نماید چندانکه در آن مستغرق گردد و اصل در مراقبه حدیث شریف سرور عالم صلی الله علیه وسلم است یعنے اَلْاِحْسَانُ اَنْ تَعْبُدَ اللّٰهَ کَاَنَّکَ تَرَاهُ فَاِنْ لَّمْ تَکُنْ تَرَاهُ فَاِنَّهٗ یَرَاکَ و از آیات کلام الله شریف گویا که سر همه مراقبات است کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ وَّیَبْقٰی وَجْهُ

رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ طریقش آنکه ذات خود را مرده و بوسیده و خاکستر شده تصور نماید و داند که باد
او را جابجا بیگرداند و آسمان را شگافته و تمام عالم را برهم و درهم چنانکه روز قیامت فانی خواهد شد ملاحظه
نماید و ذات مطلق الله تقدس و تعالیٰ را موجود و باقی داند درین شغل مشغول ماند تا وقتیکه نتیجه او
که محویت و بیخودیست بوصول انجامد مراقبه دیگر اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ انوار الٰهی را
که در هر مکان و زمان موجود است چنانکه وجود هستی او که هر جا ثابت است ملاحظه نماید و مستغرق گردد
و همچنین مراقبه آیت اِنَّ الْمَوْتَ الَّذِیْ تَفِرُّوْنَ مِنْهُ فَاِنَّهٗ مُلٰقِیْكُمْ ایضاً اَیْنَمَا تَكُوْنُوْا
یُدْرِكْكُّمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِیْ بُرُوْجٍ مُّشَیَّدَةٍ ۝ و دیگر کلمات مراقبه که سابق مذکور شده از
انجا گیرند پس هرگاه که ثمرات این مراقبات مترتب شوند و کیفیات و انوار آنها مشهور گردد مراقبه
توحید ارشاد فرمایند مراقبهٔ توحید و آن بر انواع است اوّل مراقبهٔ توحید افعالی طریقش
آنکه حرکات و سکنات تمام عالم را حرکات و سکنات حق داند و فاعلان صوری را بمنزلهٔ آلات
و حق را فاعل مطلق تصور نماید چون بر وجه کمال برین حالت ملازمت کند ثمرات عجیبه اخلاق
پسندیده پیدا آید و خوب و زشت در نظر شان یکسان گردد **نظم**

مردان قفس هوا شکستند ۞ از نیک و بد زمانه رستند ۞ در بحر فنا چو غوطه خوردند ۞ جز حق همه را وداع کردند

دوم مراقبهٔ توحید صفاتی است

و آن اینکه صفات خود و صفات موجودات را پرتو صفات حق داند و در آن مستغرق گردد ثمرات
آن نیز در بیان نمی آید مجمل آنکه صاحب این مراقبه خود را مصدر کثرت که در عالم است میداند
و صورتش آنکه بدن خود را فراخ و پهناور یابد باین مرتبه که از فرش تا عرش تمام عالم را در گرفته
است و همه عالم را در خود می بیند و درین حالت کیفیت عالم بر وی منکشف گردد و آن کشف او
مطابق واقع باشد لیکن درین توقف نکند و قصد از ان بالا کند که حجاب ذات است
و گاه انوار رنگارنگ ظهور گیرند و آنهم حجاب ذات بحمد الله از ان هم ترقی جوید که حجاب هاے

انوار تجلیات ترا اند بدرگاه الٰهی بعجز و انکسار استدعا نموده بنظر خیالی ازان بگذرد و آخر این حجب
جمالی است لطیف بیچون که آنرا بنسبت بیرنگی تعبیر نمایند آنجا نیز گاهی توقف میشود و بعضی
آن را مقصود اصلی دانسته در آن مرتبه توقف میکنند و اگر امداد الٰهی و جذبهٔ غیبی شامل حال است
تمام حجاب طے شوند و بمرتبه معرفت ذات بحت بیچون برسد و دران جا حالات عجائب و غرائب
پیش آیند و این را سیر فی الله میگویند و این را پایانی نیست و اینمقام را انتهای سلوک معرفت
فرموده اند و الله یؤتی من یشاء سوم مراقبه مراقبهٔ توحید ذاتی که همه ذات را حق دانند و غیر او را
موجود ندانند محققان حال این مراقبه را منع فرموده اند که فهم آن بدون وجدان راست نیاید بطریق خیال
دائما بخیال باشد بعنایت الٰهی رفته رفته بروجه کمال کشف خواهد شد و در ابتداء حال بتفتیش و
استیقان مشغول نشود فائده باید که در مراقبه بغایت ملازمت و مشق نماید تا حاصل آید که دل
ازان بتکلف باز نتوان داشت بلکه دل ازان باز داشتن ممکن نباشد و ازان حالتی حضوری
و محویت و نفی خود و عالم و اثبات حق پیدا آید و اگر یک لحظه موقوف شود خوف هلاکت او باشد
طریق کشف ارواح و ملائکه و هر روحی که باشد پس طالب را باید که طرف راست
گوید سبوح و طرف چپ قدوس و طرف آسمان رب الملائکة و در دل والروح
ضرب کند هزار بار بگوید و توجه بمطلوب کند پس آن روح در بیداری یا در خواب ملاقی شود
و اگر دو هزار بار گوید زود بمقصود رسد **ذکر برای کشف آینده** راست یا احد
چپ یا صمد بگوید هزار بار و نیز سر را بجانب کشف راست گرداند یا حی و در دل یا
قیوم ضرب کند و برای دفع بلا همین کنند هزار بار **ذکر برای شفای مریض** در راست
یا احد در چپ یا صمد و طرف آسمان یا وتر و در دل یا قهار هزار بار بگوید **ذکر برای
حصول امور مشکله و کشف وقائع آینده** [illegible] هزار بار بطرف راست یا حی
و در چپ یا قیوم و بآسمان یا وهاب و در دل یا الله ضرب کند و دعا کند **ذکر برای کشف قبور**
اول بست و یکبار یا رب بگوید و طرف آسمان یا سبوح و در قبر یا قدوس و در دل یا رب الملائکة والروح

ضرب کند حال میت معلوم شود علانیہ یا در خواب **وطریق دیگر** نزدیک قبر بنشیند اول فاتحہ بر میت
خواند بعد ازان بطرف آسمان اِکْشِفْ لِیْ یَا نُوْرُ بار بر دل ضرب کند اِکْشِفْ لِیْ یَا نُوْرُ بعد ازان بر قبر
ضرب کند عن حالہ و متوجہ بقلب شود **ذکر کشف روح مبارک صلی اللہ علیہ وسلم** صورت
مثالیہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم را تصور نمودہ درود خواندہ بطرف راست یَا اَحْمَدُ و چپ یَا مُحَمَّدُ و در دل
یَا رَسُوْلَ اللّٰہِ ضرب کند ہزار بار بگوید علانیہ و یا در خواب از ین دولت دیدار مبارک مشرف شود **ذکر**
برای آمدن حاجت ہر مشکلے و مہمے و حاجتے کہ پیش آید اسمے از اسماء حسنے مطابق حاجت
خود گرفتہ بذکر سہ ضربی یا چہار ضربی مشغول شود مثلاً برای کشایش رزق یَا رَزَّاقُ و برای شفای
مریض یَا شَافِیْ و برای حفظ موذیات یَا حَفِیْظُ و برائے گرسنگی یَا صَمَدُ و برائے دفع دشمن
یَا مُذِلُّ و برائے دفع بلا و انشراح خاطر یَا حَیُّ یَا قَیُّوْمُ و علی ہذا القیاس

باب سوم

در اذکار و اشغال و مراقبات حضرات طریقہ عالیہ نقشبندیہ رحمہم اللہ تعالیٰ
باید دانست کہ چون طالب صادق بتوفیق الٰہی متوسل بزرگی از بزرگان این سلسلہ عالیہ شود
اول او را استخارہ فرمایند پس از دو حال خالی نباشد یا اجازت یا منع در صورت اجازت باو مشغول
شوند و الا جواب دہند کہ قسمتش بجای دیگر است و نیز توجہ مرشد قایم مقام استخارہ میشود **وطریق**
استخارہ آنکہ بعد نماز عشا وضو تازہ کردہ صد و یک بار اَسْتَغْفِرُ اللّٰہَ الَّذِیْ لَآ اِلٰہَ اِلَّا
ھُوَ الْحَیُّ الْقَیُّوْمُ وَ اَتُوْبُ اِلَیْہِ بصدق تمام بخواند بہ نیت آنکہ انچہ از من تقصیرات ظاہری و باطنی
صادر شدہ از جملہ توبہ کردم و از سر نو مسلمان شدم بعدہ دو رکعت نماز استخارہ باین نیت کہ از حق تعالیٰ
می خواہم کہ برا تباع شریعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بوسیلہ مرشدم محکم دارد و دو رکعت
در اول بعد فاتحہ آیۃ الکرسی و در دویم با فاتحہ قُلْ یٰاَیُّھَا الْکٰفِرُوْنَ بخواند بخشوع و خضوع تمام ادا نماید
و بگریہ و زاری بپردازد و بعد سلام نماز صد و یکبار کلمہ تمجید خواندہ و دست برداشتہ دعا کند چون خواب

غلبه کند بر زمین بخسپد و اگر معذور است اختیار دارد بعده آنچه در خواب اشارت شود از
مرشد بیان کند و اگر در روز اول بشارت نشود سه روز بکند و بر استخاره نظر بر قلب خود کند
اگر قلب در اعتقاد همچنان محکم است که سابق ازین بود همین بشارت است پس مرشد اخذ
بیعت او را تلقین ذکر اسم ذات بواسطهٔ لطائف سته نماید باین طریق که زبان را بکام
چسپانیده هر دو چشم بند نماید و بزبان خیال از دل صنوبرے بگوید به نهجیکه این اسم را بغیر ذات
نداند و این حیثیت را بوسع خود در حال نشست و برخاست از دست ندهد بیان لطائف
سته و طریق ذکر آنها باید دانست که لطائف شش اند یعنی شش موضع اند در جسم
انسان که پر فیوض و پر انوار و مشتمل بسیار برکات اند اول لطیفهٔ قلبی که مقام او دو انگشت
فروتر زیر پستان چپ است و نور او سرخ است دوم لطیفهٔ روحی که مقام او دو انگشت
فروتر زیر پستان راست است و نور او سفید است سوم لطیفهٔ نفس که موضع آن
زیر ناف است و نور او زرد است چهارم لطیفهٔ سری مقام آن مابین سینه و نور او
سبز است پنجم لطیفهٔ خفی مقام آن بالاء ابرو و نور او نیلگون است ششم لطیفهٔ اخفی
محل آن ام الدماغ است و نور او سیاه است مثل سیاهی چشم فائده بدانکه این
لطائف شش گانه را به ترتیبے که مذکور شد بجوبی ذکر باید نمود حتی که خود بر ذکر آنها واقف شود و مرشد
بهمت تمام بالقاء آن ذکر در لطیفه مرید متوجه شود و استدعا از حق نماید و مرید را بگوید که زبان را بکام
چسپانیده از زبان قلب اسم ذات را بی حرکت زبان بگوید و خود بقوت و همت تمام توجه کند یعنی
دهن قلب خود را بر قلب مرید تصور نماید و خطرهٔ غیر را آمدن ندهد و بجذبهٔ قلبی قلب مرید را بطرف
خود کشد تا از اثر توجه او در لطیفه مرید جنبش پدید آید و ذکر جاری گردد و نور ذکر در دل مرید قوتے
پیدا کند و نسبتی و حضوری بمذکور تقدس و تعالے ظهور گیرد و باین حیثیت تا یک ساعت
کم زیاده بحال مرید متوجه باشد و ارواح متبرکه اکابر این سلسله را شامل حال خود دانسته
این تصرف را از امداد او شان داند فائده بدانکه این دل صنوبرے آشیانهٔ قلب

حقیقی است که از عالم امر است مسمّی بحقیقت جامع و نیز چون مرید متوجه بقلب شود عادت
الله جاریست که از مبدء فیض بواسطهٔ قلب حقیقی فیض میرسد چون مشق لطیفهٔ قلبی با تمام
رسد و فنای قلبی حاصل آید همین طور لطائف باقی را جداگانه مشق نماید و فنای لطائف عبارت
ازان است که دران لطیفه استغراق بهم رسد و تکلف نماند و گاهی پیدا شد که مرید را در لطیفه
قلبی تجلیات رو میدهند اما باید که بوسع امکان خود را مغلوب تجلی بسازد بلکه تنزیه تعالی
را منظور قلبی متیقن خود سازد و درین لطیفهٔ قلبی نفی و اثبات صغیر میفرمایند و طریقش آنکه هر دو
چشم و هر دو لب بند کرده دم را از ناف برآورده در قلب حبس کند و کلمه لا را از ناف
برآورده تا بگلو رسانیده اِلٰه را از گلو تا لطیفهٔ روحی فرود آورده ضرب اِلَّا اللّٰه بر قلب
بزند بحیثیتی که اثر ذکر بر همه لطائف برسد و ملاحظه نفی ماسوا الله و اثبات ذات مطلق بکند
کرده باشد اول در یک دم سه بار بعد ازان درجه بدرجه برعایت عدد طاق یک یک بار زیاده
کرده باشد تا بست و یک بار رساند و مدو شد نگاه دارد تا اثر ظاهر گردد و اگر اثر ظاهر نشود
دلیل بی‌حاصلی است باز از سر نو شروع کند و اثر ذکر آنست که در وقت نفی وجود بشریت
منفی گردد و در اثبات آثار جذبات الٰهی ظهور گیرد و درین ذکر چندان مشغول شود که مذکور
بر دل ذاکر مستولی شود تا نام معشوق هم فراموش کند و مستغرق بجلوه معشوق گردد و طریق
شغل لطائف ست اینست که دم را از زیر ناف کشیده بهمان لطیفه که شغل آن باید
نمود قرار دهد و در ذکر اسم ذات اَللّٰهُ اَللّٰه با ملاحظه معنی نور یا تمام و واسطه چندانکه دست دهد
مشغول شود و این اسم را تعبیر ذات نماید و ذکر این مقامات بدون حبس دم هم میکنند و ذکر بیان
اسم ذات است و طریق ذکر جاروب این لطائف این است که دم را بشدت تمام
بملاحظه اسم ذات بدون حبس دم از همان لطیفه که جاروب آن کند کشیده باز ضرب هو
بهمان لطیفه زند چنانچه اگر جاروب لطیفهٔ قلبی کند دم را بشدت تمام از قلب با ملاحظه اسم ذات
کشیده تا موضع روح رسانیده ضرب دم بملاحظه هو باز بر دل بزند و همین طور جاروب بهاو

دیگر لطائف ہستند در عمل آوردن شرط است و **طریق ذکر اللہ** درین لطائف این است کہ دم بشدت تمام بملاحظہ اسم ذات از ہمان لطیفہ کہ اللہ او ورزش نماید و اثر گون کشیدہ باز ضرب ھو یعنے بملاحظہ ھو بہمان لطیفہ بزند چنانچہ در جاروب لطیفہ قلب گفتہ شد اما چون از مشق لطائف ستہ فراغ نماید و ملکہ حاصل آید بعدہ مرشد فرماید کہ جمع ہمت نمودہ متوجہ ہمہ لطائف یک مرتبہ شود و مرشد نیز توجہ نماید تا ہمہ لطائف بخوبی جاری شوند اگر در سیر لطائف چیزے از تجلیات وغیرہ پیش آید دران متکند و بودہ مستغنی نشود بلکہ طالب ترقی شود **فائدہ** بدانکہ در اصطلاح ایشان این سیر را سیر لطائف میگویند چون این سیر تمام شود سلطان الذکر فرمایند **طریق سلطان الاذکار** مرید را باید کہ از سر تا قدم متوجہ بہر بن موی وجود خود شدہ ملاحظۂ اسم ذات نماید و مرشد نیز بہمت تمام و بکمال متوجہ بر ہمہ اجزاء مرید شود و این شغل را چندان کند کہ از ہر بن موی بدن ذکر جاری گردد حتے کہ اگر خود را غافل سازد ممکن نباشد تا انجا ذکار متضمن بلطائف ستہ وغیرہ بود تمام شد چراکہ نزد مشائخ این سلسلہ قطع این راہ جملہ ہفت قدم است پنج ازان از عالم امر کہ قلب و روح و سر و خفی و اخفی اند و دو از عالم خلق کہ نفس و قالب اند و قالب مرکب باربعہ عناصر است درین صورت دو لطیفہ شد شروع سلوک از قلب کہ از عالم امر است میکنانند نصف دائرہ گذشتہ اند از براہی ہمین اقرب است و لطائف قالب یعنی اربعہ عناصر را در ضمن لطیفۂ نفس سلوک میفرمایند بعد ازان ذکر نفی و اثبات را ارشاد نمایند **بیان طریق نفی و اثبات** بدانکہ از قدیم بناء این طریقہ و کمالات ولایت بر ہمین ذکر است و ذکر اسم ذات در لطائف ستہ از تجویز قطب ربانی حضرت مجدد الف ثانی قدس سرہ است **طریق شغل نفی و اثبات** آنکہ چشم را بستہ و زبان را بکام محکم نمودہ نفس را از زیر ناف برآوردہ در دماغ قرار دہد و حرف لا را از ناف کشیدہ تا ام الدماغ رساند و از انجا اِلٰہ را بجانب لطیفۂ روحی فرود آوردہ ضرب اِلَّا اللّٰہ بر دل بزند و از لَا اِلٰہ نفی ما سوا اللہ تصور کند و از لفظ اِلَّا اللّٰہ اثبات ذاتی ملاحظہ نماید مبتدی لَا مَعْبُودَ اِلَّا اللّٰہُ و متوسط لَا مَقْصُودَ اِلَّا اللّٰہُ و منتہی لَا مَوْجُودَ اِلَّا اللّٰہُ گوید

و منتہاے عدد در یک دم بست و یکبار است اگر اثر این شغل کہ بے تعلقی از ماسواء است در دل پیدا آید شکر بجا آرد والا نہ باز از سر نو شروع کند تا اثر حاصل آید **طریق اذکار** تکرار اسمی تمام اکثر سلوک مشایخ نقشبندیہ تا اینجاست بعد ازان مراتب مراقبات و اذکار کہ مذکور میشوند اول مرید را فناء افعال کہ آنرا مراقبہ توحید افعالی میگویند تلقین فرمایند **مراقبہ توحید افعالی** طریقش آنکہ مرید افعال خود را و جمیع موجودات را مظہر افعال حق داند و در ہمہ اشیاء او را فاعل مطلق تصور نماید فاعلیت غیر از نظر برخیزد بعدہ **مراقبہ فناء صفات** کہ آنرا مراقبۂ توحید صفاتی میگویند ارشاد نمایند یعنی ہمہ صفات خود را و صفات جمیع موجودات را در صفات حق مستہلک اندحتی کہ مصداق حدیث قدسی كُنْتُ لَهُ سَمْعَهُ وَ بَصَرَهُ الخ گردد بعدہ **مراقبہ فناء ذاتی** کہ آنرا مراقبہ توحید ذاتی میگویند طریقش آنکہ مرید را باید کہ در اندرون قلب حقیقی کہ سراسر نور است نظر انداختہ ذات خود را و ذات ہمہ موجودات را مظہر ذات حق داند و ذات بے جہت و بے کیف را در آفاق و انفس یعنی در اندرون و بیرون خود حاضر داند و جز او کسی را نہ بیند ازین دانش گاہے غافل نشود اگر غفلت آید باز رجوع بایمعنی شود تا آنکہ در نور مشاہدہ اش مستغرق گردد و بجز ذات مطلق خود را و غیر خود را نیابد بدانکہ بعضے بزرگان براے تحصیل این نسبت مراقبۂ قواریر میکنانند طریقش آنکہ حقیقت جامع را مثل آفتاب خیال کند و جمیع موجودات را قواریر تصور نماید کہ در مقابلہ آن آفتاب اند و تمام قواریر بنور واحد منور گردیدہ اند و در ان موجودات بجز یک نور نیست اگر این مراقبہ را بکمال رساند وجود مطلق را در جمیع افراد ساری دیدہ دیگرے را موجود نہ پندارد وَمَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ جز اینمقام است و تمام اشیاء را بغلبہ شہود احاطہ معیت او تعالیٰ عین او تعالیٰ یابد این را در اصطلاح این قوم توحید وجودے میگویند این ولایت متعلق بلطیفۂ قلب است کہ از عالم امر است و محیط ہمہ اشیاء یعنی این ولایت از و منتجز دو اگر ہمہ اشیاء را از نظر انداختہ و گم کردہ مشاہدہ جمال لایزال حق رو نمود این نسبت را توحید شہودی میگویند و این ولایت علاقہ بلطیفۂ روح اعظم کہ محض نور است میدارد و این

هر دو مرتبهٔ ولایت خاصه اولیا ء اُمت است درین مرتبه علم لدنی و مرتبهٔ قطبیت و ابدالیت
وغیرہ امور دیگر حاصل میگرداند و الله یؤتی من یشاء چون این نسبت بکمال رسد مرید را
باید که برین تجلیات ومشاہدات لذت یافته قرار نگیرد بلکه طالب ترقی شود اگرچه این هم کمال
ولایت است امّا درین مرتبه نوعی شرکت مفهوم میشود تا وصول مطلوب حقیقی بے تلبیس اشیاء
باشد بعده مرید را باید که بامداد توجه مرشد خود را از غلبات این تجلیات ومشاهدات و واردات
اگرچه لطیف باشد وانچه ذهن نشین است از حق باشد یا از غیر حق خالی وصاف سازد و بتلقین
مرشد بمراقبه نایافت و وراء الورا مشغول شود مراقبه نایافت طریقش آنکه لطیفهٔ سری را
از واردات مذکور خالی ساخته نظر باطن بر آن دارد وحق تعالی را به تنزیه تمام تصور نماید و
هرچه در ذهن وخیال او باشد از همه پاک ومنزه بے جهت وبے کیف اور الطلب تا هیچ در نظر او غیر
مطلوب نماند حتی که بجز نور یقین معلوم هیچ نماند همچنین تنزیه بلانهایت ساند وهیچ جا قرار نگیرد بیت

اے برادر بے نهایت درگهی است	هرچه بروی میرسی بروی مایست

چو حاجت نفی نماند و آئینه سری از توجهات وتصورات صاف ومصفا شد و بی جهتی و بے کیفی رو نمود مرتبهٔ نایافت
ووراء الوراء و ولایت اخص که ولایت ملایک مقرب است بوصول انجامید واین ولایت مطلق بلطیفهٔ سر است والله اعلم
بیت هر کرا از فضل حق باشد مدد + این همه نعما حق او را رسد + بدانکه چو مرید لطیفهٔ سری را
از تجلیات اگرچه مشاهده باشد خالی ساخت داخل دائرهٔ حقیقی شده لیکن چون از حقیقت آگاه
نیست از ارباب جهل است لیکن اگر امداد الٰهی وجذبه معنوی شامل حال است جمیع مراتب عنصری
ونوری راطے کرده آید بعد از مرتبه نایافت ووراء الورا حقیقت نایافت که مرتبه ولایت اخص
الخواص که ولایت انبیاء علیهم السلام است روی نماید پس وصول این نسبت محض سعی ذوقی وتخلیه
باطنه من جهت حقیقت از یافت حق وغیر حق است حاصل اینکه اول ولایت خاص اگرچه ولایت
است لیکن درین ولایت وجود غیر در نظر است یعنی تمیز در مظاهر ظاهر باقی است
پس از ین به نسبت مرتبه عالیه ایشان بوئ شرک می آید و در ولایت اخص اگرچه تنزیه است

کہ جمیع مراتب ذاتیہ وصفاتیہ وکمالیہ خود را مظہر ذات وصفات وکمالات حق تعالی می بیند و بجز مظہریت او ہیچ نمی یابد وتنزیہ او میکند اما تنزیہ سایر الناس پیش رتبہ علو انبیا علیہم السلام حکم تشبیہ دارد پس دل را تصور غیبت کہ نزد ایشان غیر حق است وا و تعالی از ملاحظہ تنزیہ نیز منزہ وپاک است تعالی اللہ عن ذلک علوا کبیرا از ہر دو خیال خالی سازد وطالب ترقی شود تا تجلی بی کیفی وبی جہتی بر دل مرید وارد میشود وتجلیات انوار قدم متجلی گردد ہر چند غلو زیادہ دخل در دایرہ این ولایت بیشتر بعد ازان کمالات نبوت انبیا علیہم السلام است وحقیقت این مرتبہ خارج از تحریر وتقریر است اما محققان این قدر فرمودہ اند کہ اگرچہ ولایت انبیا ونبوت ایشان ہر دو در دائرۂ اصالت اند وہر دو از ظلیت خالی ومبرا لیکن این قدر ہست کہ در ولایت وصول بحقیقت صفات حضرت عزت جل شانہ است ودر نبوت وصول بحقیقت ذات بحت است بتفاوت مراتب استعدادیہ چنانکہ فرمودہ قولہ تعالی تلک الرسل فضلنا بعضہم علی بعض + رزقنا اللہ وایاکم چون این نسبت بکمال رسد ملاحظہ از میان برخیزد وبمقام حضور در حضور نور علی نور برسد کہ مرتبہ بقا باللہ است

ذکر مراتب اذکار واشغال علیہ نقشبندیہ بطریق اجمال واختصار بقلم

آمدہ اگر بہ تفصیل باید از کتب ایشان مثل نسخہ معتبرہ انوار محمدی مصنفہ حضرت مولانا واوستادنا مولوی شیخ محمد فاروقی تھانوی سلمہ اللہ تعالی کہ خلیفہ خاص حضرت مرشدم وہادیم قطب الاقطاب مولانا میانجیو نور محمد شاہ جھنجھانوی اند قدس اللہ سرہ باید جست اما در بیان اشغال طریقۂ احمدیہ حضرت شیخ عبد الاحد[1] را مکاتیب اند از انجملہ مکتوبی مسمی بکحل الجواہر بغایت متین است ونیز طریق تحصیل مراتب سلوک این طریقہ بتفصیل تمام باحسن وجوہ در رسالہ انہار اربعہ مؤلفہ حضرت شاہ احمد سعید دہلوی رحمۃ اللہ علیہ کہ بغایت پسندیدہ است مرقوم است فقط اکنون بعض کلمات مصطلحہ حضرات نقشبندیہ کہ بناء

---

[1] بن محمد سعید بن شیخ احمد سرہندی ۱۲

این طریقه بر آن است بقلم مے آید باید دانست و یاد باید داشت و آنرا پیشوائے خود باید ساخت
و آن این است ـ ہوش در دم ـ نظر بر قدم ـ سفر در وطن ـ خلوۃ در انجمن ـ یاد کرد ـ باز گشت
نگہداشت ـ یادداشت ـ وقوف زمانی ـ وقوف عددی ـ وقوف قلبی ـ یا زیاده کلمه اند ـ
ہوش در دم عبارت از انست که ہمیشه ہوشیار و آگاه بر نفس خود باید بود تا که دم بغفلت
نه بر آید و این شغل دافع تفرقه نفسی است نظر بر قدم آنست که در آمد و رفت او ہر جا که باشد نظر بر پشت پا دارد تا
نظر پراگنده نشود و به جمعیت اقرب باشد و در ابتدا دل تابع نظر است و پریشانی نظر در دل تاثیر
میکند و شاید نظر بر قدم اشارت بسرعت سیر سالک بود در قطع مسافت ہستی و طی عقبات خود
پرستی یعنے نظر او ہر جا که منتهی شود فی الحال قدم بر آن نهد سفر در وطن آنست که سالک
در طبیعت بشری سفر کند یعنی از صفات ذمیمه بصفات حمیده بر آید که معنی تخلقوا باخلاق الله است
خلوت در انجمن آنست که بظاہر با خلق و بباطن با حق تعالیٰ بود یعنی با ہمه حال متوجه
الی الله بوده باشد یاد کرد عبارت از ذکر لسانی و قلبی است یعنی دور کردن غفلت را
بذکر حق تعالیٰ باز گشت و آن انست که ہر بار که ذاکر بزبان دل کلمه طیبه را گوید در عقب
آن ہم بدل مناجات کند که الٰہی مقصود من توئی و رضائے تو ترک کردم دنیا و آخرت
را برائے تو عطا کن لقائے خود و وصول تمام بدرگاه خویش و این شرط عظیم است در ذکر از این
غافل نشود نگہداشت مراد از مراقبه خاطر است از خطره ماسوا الله چنانکه اگر در یکدم
صد بار کلمه طیبه را گوید خاطر بغیر نرود بلکه از اسماء و صفات ہم غافل بوده احدیت مجرده را
دور او الورا را منظور نظر داشته باشد یادداشت عبارت از متوجه بودن بحق تعالیٰ است
بہر دم و بہر حال بر سبیل ذوق و بعضے گفته اند که حضور بے غیب است و نزد اہل تحقیق استیلاء
شہود حق بر دل بتوسط حب ذاتی که کنایت از حصول یادداشت است و این را مشاہده
گویند و حق این ست که انتقام مذکور که توجه تمام بحق است بدون فناء تمام و بقاء کامل
حاصل نمیشود وقوف زمانی آنست که بنده بہر حال واقف احوال خود باشد

اگر بطاعت است شاکر باشد و اگر بمعصیت است عذر خواهد یا آنکه پاس انفاس را نگاه دارد
که بحضور میگذرد و یا بغفلت و علیٰ ہذا القیاس در قبض و بسط استغفار و شکر باید و این را محاسبہ گویند
وقوف عددی و آن عبارت از رعایت عدد طاق در نفی و اثبات چنانکه گذشت رعایت
عدد در ذکر قلبی موجب جمع خاطر متفرقه است **وقوف قلبی** آنست که ذاکر آگاه و واقف
باشد با حق تعالیٰ و یا وقوف قلبی عبارت از آگاهی و حاضر بودن دل است بجناب حق تعالیٰ
بوجہے که دل را هیچ علاقه بغیر حق نباشد و بعضے گفته اند که در حین ذکر ارتباط و آگاهی موجب
شرط است که محققان فرموده اند که اگر طالب را ذکر قلبی در نگیرد و تاثیر نشود وی را از ذکر باز
داشته بوقوف قلبی امر فرمایند تا زود ذکر در گیرد **تصرفات مشایخ** **طریق توجه**
شیخ خود را از همه امور خالی ساخته متوجه شود بسوئے نفس ناطقه خود در نسبتی که در مرید
القایش منظور باشد و توجه خاطر صرف بحالش نماید و تصور کند که کیفیت و جذب از من
در مرید سرایت میکند بفضله تعالیٰ افاضه نور و برکات حسب استعداد آن میشود
بعد اجرا لطیفۂ قلب بر هر لطیفه درجه بدرجه توجه نماید و همچنین در القاء انوار و ترقیات
لطائف مرید باینطریق توجه کند و بر مرید غایب تصور صورت او نموده توجه غائبانه
مینماید و فائده او را میرساند **طریق سلب مرض** آنکه خالی کند نفس خود را از همه خطرات
و خیال کند نفس خود را بیمار بآن بیماریکه مریض دارد پس آن مرض منتقل میشود از مریض
بسوئے او و این از عجائب صنعت الٰہی است در خلق **دیگر طریق دفع مرض و توبه بخشی**
آنکه بعد استخاره صاحب نسبت وضو کرده دو رکعت نفل ادا نماید درود و استغفار خوانده و بعجز و زاری
بدرگاه مجیب الدعوات التجا نماید که از مریض مرض — و یا از عاصی معصیت زائل شود بعد از آن مقابل
مریض یا عاصی بنشیند و همت تمام جمع نموده وقتیکه نفس میگیرد تصور کند که مرض از قالب مریض و یا معصیت
از عاصی میگیرد و میکشد بعده رها کند نفس را وقت گذاشتن نفس خیال نماید که آن مرض و یا آن گناه از
اندرون سلب کننده بدر رفتے افتد بعونه تعالیٰ مریض شفا یابد و عاصی توبه کند

طریق دریافتن نسبت اہل اللہ زندہ باشد یا مردہ۔

طریقش آنست کہ بنشیند روبروے او اگر زندہ است و اگر مردہ است مقابل قبر او پس
خالی کند نفس خود را از ہر نسبت و التجا نماید بدرگاہ علام الغیوب کہ یَا عَلِیْمُ یَا خَبِیْرُ
یَا مُبِیْنُ خبردہ مارا و آگاہ کن از کیفیت باطن این شخص و متوجہ شود بسوے روح او زمانی
چند تا متصل کند روح خود را با روح او بعد وقفہ رجوع کند بذات خود پس ہر گاہ دریابد در نفس
خود از کیفیات پس بداند کہ این نسبت آن شخص است و ہمین طریق دریافتن خواطر است
طریق دریافتن خطرہ نفس خود را از حدیث نفس و از ہر خطرہ خالی ساختہ بدل بسوے
قلب او متوجہ شود ہر چہ از خیر و یا شر در خاطر خطور کند پس بداند کہ از وست **طریق
کشف وقایع آیندہ** بطریق معہود دل خود را از ہمہ خطرات پاک نمودہ اول بجناب
قدس عالم السر و الخفی التجا نماید یَا اَللّٰہُ یَا عَلِیْمُ یَا خَبِیْرُ یَا مُبِیْنُ آگاہی بخش
مرا برین واقعہ پس اگر منقطع شد تمام خطرات و حاصل شد انتظار کشف آن واقعہ مثل
تشنہ کہ آب را میخواہد پس متوجہ کند روح خود را ساعت بساعت بسوے ملاء اعلی یا ملاء اسفل
بقدر استعداد خود بہمت تمام پس منکشف خواہد شد آن واقعہ بآواز ہاتف یا بدیدن یا در خواب
طریق دفع بلا بطریق معہود تخیل کند آن بلا را بصورت مثالی و توجہ و ہمت قوی نماید برای
دفع بلا بامداد الہی دفع خواہد شد اما این تصرفات عجیبہ و غریبہ بدون حصول نسبت فنا
و بقا دست نمیدہد و این معاملات از متوسطان سلوک اکثر واقع میشوند و از منتہیان بسبب
عدم التفات شان بامور مذکورہ کونیہ کم ظہور گیرند و نیز باید دانست کہ ضرور نیست کہ
ہمہ مکشوفات عارف صحیح و مطابق واقع باشند زیرا کہ کشف وقایع از امور ظنی است
کہ احتمال خطا ہم دارد گاہے باشد کہ خلاف واقع افتد پس اظہار اینچنین امور پیش
یار و اغیار لا حاصل است و دعوی فضول

باب چهارم در بیان کیفیت تلاوت قرآن و اداء نماز و دیگر اعمال متفرقه

باید دانست که بهترین سلوک الی الله بسه طریق ذکر فرموده اند اول ذکر کلمه طیب لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ دوم ذکر تلاوت قرآن شریف سوم اداء نماز باقی اذکار درین مندرج اند و از فضیلت اینها قرآن و حدیث و آثار صلحا مملو است و این مختصر متحمل آن نیست که بقلم آید و برکات و کیفیات آنها آنچه هست این ذره بمقدار راچه قدرت که بیان سازد فضیلت کلمه طیبه برای طالب صادق همین بس است که یک قدم از لَا اِلٰهَ به نفی ماسوا الله نهد و دیگر قدم از اِلَّا اللّٰهُ بجناب قدس نهاده واصل حق گردد و از فضائل قرآن شریف طالب را همین کافی است که از مشغولی او حضوریت حق و همکلامی او تعالے حاصل شود و نماز جامع این هر دو است و دیگر جمیع اذکار و عبادات و دعا و تسبیحات کونین را شامل است و نیز مدارج بیشمار در نماز مندرج است که بیانش از طاقت بشری دور است و سالکے بغلبه استغراق و جذبات از نماز باز ماند از مدارج بسیار محروم ماند بلکه بمقصود اصلی نرسد و نماز سریست از اسرار الٰهی درمیان عبد و معبود او که مومن را در مشغولی آن انقطاع از ماسوا و قرب اتم بحضرت حقتعالے حاصل است پس طریق سلوک که بواسطه کلمه طیب است بیان کرده شد اکنون چیزی طریق و کیفیت تلاوت قرآن و اداء نماز بطور طالبان حق بیان کرده می آید اول بیان طریق تلاوت قرآن شریف

بدانکه تلاوت قرآن افضل عبادت است و کدام طریق برائے تقرب الی الله سوائے فرائض بهتر از تلاوت قرآن نیست پس آداب و استحباب او آنست که باخلاص تمام با طهارت کامل رو بقبله با ترتیل و خشوع و تحزن بعد اعوذ و بسم الله بملاحظه آنکه کلام با خدا می کند و گویا او را می بیند و اگر نه تواند بداند که او مرا می بیند و با وامر و نواهی مرا حکم می فرماید و بر آیت بشارت فرمان و بر آیت وعید ترسان و گریان باشد و بجهر و الحان خوش که موجب جمعیت خاطر و دفع غفلت است بخواند و این عام ست و طریق خاص آنکه طالب با شرائط مذکوره در خلوت که کدام مخل خلوت نباشد بعد اداء دو رکعت نفل با دب و حضور تمام بنشیند

در قرآن شریف را روبرو به نهد و عظمت کلام کبریائی و تذلل خود ملاحظه نماید و دل را از جمیع خطرات
متعالی کرده متوجه بحقیقت قرآنی که صفت کلام نفسی حق است گردد و درین مراقبه اندک توقف
کند چون خاطر جمع شود و حضوریت بحق تعالی چون شاگرد پیش استاد یقین حاصل آید بعد
اعوذ و بسم الله بخشوع و خضوع تمام با ترتیل و تجوید چنانکه پیش استاد میخوانند و هیچ دقیقهٔ قرارت
فرو نگذارند تلاوت نماید و در عین قرارت خیال کند که زبان دهن و لسان دل صنوبری هر دو برابر
تلفظ میکنند ازین ملاحظه غافل نشود و اگر غفلت آید زود اعوذ خوانده دل را حاضر کند چون زین
مشق جمعیت خاطر و حضوریت بحق تعالی حاصل آید بعد ازان تصور کند که هر بن موی جسد قاری
برای قرارت قرآن زبان گردیده و از هر بن مو الفاظ می بر آیند و تمام قالب قاری حکم شجرهٔ
موسوی پیدا کرده است و درین ملاحظه در عین قرارت مستغرق گردد چون درین ملکه حاصل آید
بعد ازان در وقت تصور کند که حق تعالی بزبان قاری میخواند و او میشنود و بعد ازان تصور کند
که سالک می خواند و حق بگوش سالک میشنود و چون درین ملکه شود بعد ازان در وقت تصور کند که او تعالی
خود میخواند و خود می شنود و این هیچ نیست و وجود سالک و وجود وجودات بجز آنکه آواز نیست که از شجرت می آید و سالک درین
محو است چون این مرتبه کمال رسد بفضله تعالی امید است که معنی حقیقی و اسرار قرآنی منکشف گردد و سالک بمطلوب خود برسد بیان
طریق اداء نماز سالک طریقت را باید که در اداے هر اعمال خصوصًا نماز بمغز و ارواح
آنها که مراد از حب دلی و اخلاص نیت و خشوع و قبولیت بدرگاه او تعالی و محویت پیش
احدیت است محافظت نماید آما اگرچه نماز اهل حقیقت نماز است و بدان رسیدن
و چنان گذاردن مشکل است و صعوبتے بسیار دارد لیکن جهد و کوشش بسیار باید
کرد مگر خداے تعالی آسان گرداند وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ
سُبُلَنَا طریق ادایش آنکه اول نماز را صورتے تصور کند که دل وے نیت
خالص و روح او حضور و تن او اعمال ظاهر و اعضاء رئیسه او ارکان و خواص و
تعدیل ارکان و تحسین قرارت است تا یکے ازین مراتب نباشد نزد اهل الله نماز نبود و نیز ازار

طهارت حقیقی باید که بے آن نیز نماز نشود و آن طهارت دل است از ما سوا الله که نظر قبولیت
حق بر دل است کہ اِنَّ اللهَ لَا یَنْظُرُ اِلیٰ صُوَرِكُمْ وَ اَعْمَالِكُمْ وَ لٰكِنْ یَّنْظُرُ اِلیٰ قُلُوْبِكُمْ
وَ نِیَّاتِكُمْ پس هرگاه که دل نجس است بدن چگونه پاک شود که بدن تابع دل است پس چنان
کن که دل از غیر الله پاک باشد و جز حق تعالیٰ مستحق کرامت و سزاوار بزرگی هیچکس ندانی تا قول الله اکبر
درست آید و چون دست براے تکبیر برداری دانی که از دو جهان دست برداشتم و در وجهت وجهی
روی دل بهمت تمام متوجه بحق بود و چون اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ گوئی بدانی که در عالم هیچکس مستحق
حمد نیست و جمیع محامد باو راجع است و در رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ تصور کنی که نیست رب بجز او تعالیٰ
و در اَلرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ امید بر کرم و رحمت او داری و بدان واثق باشی و در مٰلِكِ
یَوْمِ الدِّیْنِ خوف را پیش گیری و روز قیامت را مشاهده کنی وَ الْاَمْرُ یَوْمَئِذٍ لِّلّٰهِ یقین نمائی
و چون اِیَّاكَ نَعْبُدُ گوئی بیقین دانی که لَا مَوْجُوْدَ اِلَّا اللهُ و در اِیَّاكَ نَسْتَعِیْنُ بحقیقت ملاحظه
کنی که لا فاعل الا الله و در اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیْمَ بدل راهی طلبی که بحق رساند و از
صِرَاطَ الَّذِیْنَ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ آن راهی خواه که انبیاء و اولیاء رفته اند و در غَیْرِ الْمَغْضُوْبِ عَلَیْهِمْ
وَ لَا الضَّآلِّیْنَ پناه جو از غضب او و از گمراهی نفس خود و در حالت قیام استقامت بر
طریق شریعت و طریقت خواهی و در رکوع عظمت الٰهی و تذلل نفس خود و در سجده فناء نفس
و اثبات حق خواهی و در تشهد محویت خود بمشاهده حق خواهی و در آن کوشی که هرچه در نماز
خوانی بدان صادق باشی و الا فَمَنْ اَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَی اللهِ وَ كَذَّبَ بِالصِّدْقِ
و در حضور و اخلاص جهد کن و هر نمازی که بجا آری مراقب باش در آن و اگر حضوری
نبوده باشد باز اعاده کن و اگر باز در حضوری قصوری واقع شود باز اعاده نمائی حتیٰ که
پنج یا هفت بار همین طور کنی امید قبولیت که بحکم آنکه من طلب شیئا وجد یعنی جوینده
یابنده این دولت بوصول انجامد و نیز بدین قناعت مکن بلکه همواره ملتجی بصفت اجابت
او تعالیٰ باشے تا بنماز حقیقی برسی و حق را یابی و بگوئے و بدین عمل نمابیت

دست از طلب ندارم تا کام من برآید	یا جان رسد بجانان یا جان ز تن برآید

انشاء الله تعالی دست طلب بدامن مطلوب برسد بمنه و کرمه

طریق دیگر در ادای نماز

بدانکه وقت ادای نماز روی قلب را متوجه بسوی حقیقت کعبه که صفت موجودیت حق است سازد و نور حقیقت نماز را که صفت الوهیت او تعالی است ملاحظه نماید و تصور حقیقت خود که مرتبه عبدیت است بعجز تمام پیش آرد و خالص نیت ادای خدمت عبدیت کند و برای تکبیر دست بردارد و خیال نماید که از هر دو جهان دست برداشته رجوع الی الله گشته و بگوید الله اکبر و تصور کند گویا که نفس خود را به تکبیر ذبح کرده فنا ساخت و بعد تسبیح و تحمید قراءت شروع کند و در قراءت ملاحظه قبولیت حق تعالی کند چنانکه در حدیث شریف آمده است که وقتیکه گفت بنده اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ فرموده حق تعالی ستایش من کرد بندهٔ من چون گفت الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ فرموده حق تعالی بر من ثنا کرد بندهٔ من چون گفت مٰلِکِ یَوْمِ الدِّیْنِ فرموده حق تعالی بیان بزرگی من کرد بندهٔ من هرگاه که گفت اِیَّاکَ نَعْبُدُ وَ اِیَّاکَ نَسْتَعِیْنُ فرموده حق تعالی که این در میان من و در میان بندهٔ من است و هر بنده مراست آنچه خواست وقتیکه گفت اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیْمَ صِرَاطَ الَّذِیْنَ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ غَیْرِ الْمَغْضُوْبِ عَلَیْهِمْ وَلَا الضَّآلِّیْنَ فرمود حق تعالی این برای بندهٔ من است و هر بنده مراست آنچه خواست پس در ملاحظه محاذیه مستغرق گردد و در رکوع نظر بر پشت پا دارد و ملاحظه عظمت و کبریای او تعالی و تذلل خود کند و در سجود نظر بر پرهٔ بینی دارد و ملاحظه علو او تعالی و تحقر و خاکساری خویش نماید و در قعده نظر بر سینه دارد و ملاحظه معنی التحیات کند و در آنحالت یقین داند که بحضور حق تعالی در مجلس انبیاء و اولیاء داخل است و نیز در هر نماز ملاحظه اَنْ تَعْبُدَ اللّٰهَ کَاَنَّکَ تَرَاهُ ملحوظ دارد و اگر خطره آید بملاحظه لَا صَلٰوةَ اِلَّا بِحُضُوْرِ الْقَلْبِ دفع سازد و در قراءت آواز تلفظ چنان باید که گوش خود بشنود بلکه هر که برابر او باشد او هم استماع نماید اما چندان جهر نکند که آواز از حلق برآید الا در نماز جهریه

طریق دیگر نماز

[illegible]

نور حقیقت صلوٰۃ را مثل ستارۂ درخشان در حین قیام بر سجدہ گاہ و در رکوع بر پیشانی و در
حالت سجدہ بر پشت قدم بینی و قعود برابر سینہ مشاہدہ کند و مستغرق گردد پس چون باین طور
مذکور در ادائے نماز مزاولت و مشق نماید بعونہ تعالیٰ نماز حقیقی رو دہد و حقائق و معارف
گوناگون مکشوف گردد و مرتبہ الصلوٰۃ معراج المومنین ہمین است کہ مقصود دنیا و مافیہا را
گذاشتن و باحق پیوستن است وَاللّٰہُ یَرْزُقُ مَنْ یَّشَآءُ خداوندا ما را و جمیع دوستان
ما را و ہمہ طالبان حق را ازین دولت مشرف گردان و درین بمیران و برانگیزان بمنہ و کرمہ
و بحرمت النبی وآلہٖ و اصحابہٖ اجمعین آمین آمین آمین

طریق حصول زیارت جمال مبارک صلی اللہ علیہ وسلم

بعد نماز عشا با طہارت کامل و جامہ نو و استعمال خوشبو با دب تمام رو بسوی مدینہ منورہ
بنشیند و ملتجی از جناب قدس حقیقت محمدی برائے حصول زیارت جمال مبارک صلی اللہ علیہ
وسلم شود و دل را از جمیع خطرات خالی کردہ صورت آنحضرت بلباس بسیار سفید و عمامہ سبز
و چہرہ منور مثل بدر بر کرسی تصور کند و الصلوٰۃ والسلام علیک یا رسول اللہ راست والصلوٰۃ
والسلام علیک یا نبی اللہ حبیب و الصلوٰۃ والسلام علیک یا حبیب اللہ و در دل خود ضرب
کند این درود شریف را ہر قدر کہ تواند سپس درپے تکرار کند بعد از ان این ہر سہ درود را اللھم
صل علی محمد کما امرتنا ان نصلی علیہ اللھم صل علی محمد کما ھو اھلہ اللھم صل علی
محمد کما تحب و ترضاہ ہر قدر کہ تواند بعدد طاق بخواند و بوقت خفتن بست و یک بار سورہ
اذا جاء نصر اللہ خواندہ بتصور جمال مبارک درود گویان سر بسوی قطب و رو بقبلہ و بر دست
راست بخسپد و الصلوٰۃ والسلام علیک یا رسول اللہ خواندہ بر کف راست دمیدہ و زیر
سر نہادہ بخسپد این عمل بشب جمعہ یا بشب دوشنبہ بکند چند بار بعمل آرد انشاء اللہ تعالیٰ
بمطلوب خواہد رسید

طریق صلوٰۃ کن فیکون برائی مشکلکشائی سریع الاثر است

هر کسے را که حاجتے سخت و دشواری پیش آید در شب چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه با طهارت تمام
و اخلاص کامل دو رکعت نماز گذارد و در رکعت اول سورۂ فاتحه یکبار و سورۂ اخلاص صد بار
و در دوم سورۂ فاتحه صد بار و اخلاص یک بار بخواند و صد بار اینچنین گوید که اے آسان کنندۂ دشواریها
و اے روشن کنندۂ تاریکیها و صد بار استغفار و صد بار درود شریف بخواند و بحضور قلب
از خدائی تعالیٰ دعا کند چون شب سوم آید بعد ادائے دوگانه و غیره سر برهنه بوده و آستین بسته
بر آورده بر گردن بیندازد و بگریه و زاری از جناب الٰهی دعا کند پنجاه بار انشاء الله تعالیٰ
ضرور دعا او مستجاب شود و این عمل در خاندان چشتیه بسیار مجرب و سریع الاثر است و این را
صلوٰۃ کن فیکون برائے همین نامند که در مطلب برآری جلد تاثیر کند طریق نماز استخاره بدانکه
در هر امر استخاره کند بعده آن کار را بعمل آرد و در استخاره مسنونه هیچ خواب و رؤیا ضرور نیست
فقط اطمینان قلبی کافیست اگر فرصت نباشد صرف بر دعا اکتفا نماید طریقش آنست که دو رکعت
نماز به نیت استخاره ادا نماید در رکعت اول بعد فاتحه سورۂ کافرون و در دوم سورۂ اخلاص بخواند
بعد سلام این دعا بخواند اللّٰهم انی استخیرک بعلمک واستقدرک بقدرتک و
واسئلک من فضلک العظیم فانک تقدر ولا اقدر وتعلم ولا اعلم وانت
علام الغیوب ط اللّٰهم ان کنت تعلم ان هذا الامر خیر لی فی دینی ومعاشی
وعاقبة امری او فی عاجل امری واٰجله فاقدره لی ویسره لی ثم بارک
لی فیه وان کنت تعلم ان هذا الامر شر لی فی دینی ومعاشی وعاقبة امری
او فی عاجل امری واٰجله فاصرفه عنی واصرفنی عنه واقدر لی الخیر حیث
کان ثم ارضنی به + طریق دیگر استخاره مشائخ چشتیه فرموده اند که بعد نماز
عشا دوگانه به نیت استخاره بگذارد و در هر رکعت بعد از فاتحه سورۂ اخلاص سه بار بخواند

بعد سلام اول آخر درود شریف سہ سہ بار یَا سَلِیْمُ سَلِّمْنِیْ سہ صد و شصت بار بخواند بعده
این چہار اسم را صد صد بار یعنی یَا عَلِیْمُ عَلِّمْنِیْ یَا خَبِیْرُ اَخْبِرْنِیْ یَا مُبَشِّرُ بَشِّرْنِیْ یَا مُبِیْنُ بَیِّنْ لِیْ
بعده رو بسوئے قبلہ و بسر بطرف قطب کرده و پائے بجانب شمال کرده بر زمین
بخسپد اگر معذور است اختیار دارد اما با کس سخن نگوید درود گویان بخسپد و این عمل را شب
پنجشنبہ و یا دوشنبہ بجا آرد اگر در یک شب معلوم نشود تا سہ یا ہفت شب بکند ان شاء اللہ
ہر چہ مقصود باشد معلوم شود **دیگر طریق** سورۂ فاتحہ یک بار سورۂ ناس سہ بار سورۂ فلق
سہ بار سورۂ اخلاص سہ بار سورۂ کافرون سہ بار سورۂ اذا جاء نصر اللہ بست و پنج بار
بعده ہر قدر کہ تواند درود شریف بخواند چندانکہ درود گویان بخسپد بوقت خفتن بدست
راست قبضہ زده و دست بزیر کلہ نہاده بخسپد

کیفیت اعمال متفرقہ صبح و شام

بدانکہ شاغل اشغال قلبیہ را ضرور است کہ سوائے فرائض و واجبات و سنن بعضی از عبادات
و طاعات و اوراد و وظائف لسانیہ کہ ممد و مقوی و مفید صفائی قلب باشند بعمل آرد چنانچہ نماز تہجد
دوازده رکعت است و نماز اشراق کہ شش رکعت است و دو نیز آمده است چہار رکعت صلوٰۃ الضحیٰ و
چہار رکعت صلوٰۃ الزوال و شش رکعت صلوٰۃ الاوابین و بست رکعت ہم آمده اند و چہار رکعت سنت قبل
عصر و چہار رکعت قبل عشا و روز جمعہ صلوٰۃ التسبیح اگر فراغ باشد بخواند و سہ روزه ایام بیض روزه پنجشنبہ
و دوشنبہ و شش روزه شوال و نہ روزه اول ماه ذی الحجہ و اگر نتواند روزه عرفہ ضرور دارد روزه
عاشوره و ہشت روزۂ اول ماه رجب و اول شعبان دارد و تلاوت قرآن شریف بقدریکہ در چہل روز
ختم کند و درمیان سنت و فرض صبح چہل و یک بار سورۂ فاتحہ مع تسمیہ بخواند و بعد نماز صبح سورۂ یٰس
و ده بار کلمہ چہارم و صد بار سبحان اللہ وبحمده سبحان اللہ العلی العظیم وبحمده
استغفر اللہ بخواند و صد بار استغفار صبح و شام و کلمۂ طیب صد بار و چہل و یک بار یا حی

یا قیوم لا اله الا انت اسئلك ان تحیی قلبی بنور معرفتك ابدا ابدا یا الله و درود شریف
اللهم صل علی سیدنا محمد وعلی آل سیدنا محمد بعدد کل شئ معلوم لك
هر قدر که تواند بخواند بعد نماز ظهر سورهٔ فتحنا و نیز اگر تواند منزل دلائل الخیرات نیز بخواند و بعد نماز
عصر سورهٔ عم یتساءلون و صد بار آیهٔ کریمه و بعد نماز مغرب سورهٔ واقعه و بعد نماز عشا سوره ملک
و یا سجده و صد و یک بار یا حیُّ یا قیوم برحمتك استغیث اول و آخر درود یازده یازده بار بحضور
قلب و تصور معنی بخواند و نیز صبح و شام سید الاستغفار یک بار و نور نامه یکبار و اللهم انت السلام
و منك السلام والیك یرجع السلام حینا ربنا بالسلام و ادخلنا دار السلام تبارکت
ربنا و تعالیت یا ذا الجلال والاکرام و آیة الکرسی و آیة آمن الرسول تا آخر سوره یک یک بار
و اعوذ بکلمات الله التامات من شر ما خلق سه بار و آیات آخر سورهٔ حشر یک بار
و سه بار بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیءٌ فی الارض ولا فی السماء و
هو السمیع العلیم بخواند و سه بار رضیت بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد
نبیا صلی الله علیه وسلم و یک بار حزب البحر اگر تواند بخواند بعد هر نماز آیة الکرسی یک بار
و سی و سه بار سبحان الله و سی و سه بار الحمد لله و سی و سه بار الله اکبر و یکبار
چهارم کلمه یعنی لا اله الا الله وحده لا شریك له له الملك وله الحمد یحیی و یمیت
و هو حیٌّ لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیءٍ قدیر بخواند و در وقت شروع
طعام بسم الله الخ بعده اللهم بارك لنا فیه و بعد فراغ طعام الحمد لله الذی اطعمنا
و سقانا و اوانا و جعلنا من المسلمین بخواند و وقت خواب سورهٔ فاتحه و آیة الکرسی یک
یک بار و معوذتین سه سه بار و آیات آخر سوره کهف بخواند و وقت بیدار شدن از خواب کلمه
چهارم بخواند و در حین دخول خلا اللهم انی اعوذ بك من الخبث والخبائث و وقت
بر آمدن از خلا غفرانك بخواند و در هر وقت نشست و برخاست
بسم الله و الله اکبر و اللهم انی اسئلك بما سألك معمول دارد و نیز بعد

نماز صبح و بعد نماز عصر مسبعات عشر هم بخوانند و دیگر اوراد بسیار اند اگر زیاده مطلوب باشد از حدیث
مثل حصن حصین وغیره بگیرند باقی بهر حال باشغال قلبیه مشغول باشند و بعضی بزرگان برای
جمعیت ظاهری و باطنی ختم خواجگان بعد نماز ظهر یا بعد فراغ نماز چاشت میخوانند طریقش اول
طریق ختم خواجگان اول سوره فاتحه هفت بار بعد ه سوره الم نشرح هفتاد و نه بار درود
شریف صد بار بعد ازان یکهزار بار سوره اخلاص بعد ازان هفت بار سوره فاتحه و صد بار
درود شریف و صد صد بار این اسما یا قاضی الحاجات و یا کافی المهمات و یا
دافع البلیات و یا حلال المشکلات و یا رافع الدرجات و یا شافی الامراض
و یا مجیب الدعوات و یا ارحم الراحمین میخوانند طریق ختم خواجگان چشتیه
برای هر مهم وضو کرده رو بقبله بنشیند اول ده بار درود شریف بعد ازان سه صد و شصت بار
این دعا بخواند لَا مَلْجَأَ وَلَا مَنْجَا مِنَ اللّٰهِ اِلَّا اِلَيْهِ بعده سه صد و شصت بار سوره
اَلَمْ نَشْرَحْ پس تر باز دعاء مذکور سه صد و شصت بار بخواند پس ده بار درود شریف خوانده
ختم کند و حاجت از خدای تعالی سوال کند طریق ختم خواجگان قادریه برای حصول
حاجات اول دو رکعت نفل میخوانند بعد ازان یکصد و یازده بار سوره الم نشرح میخوانند
بعد ازان کلمه تمجید یک و یازده بار و سوره یٰس یکبار بعد ازان اگر ختم کلان خوانند سوره
الم نشرح هزار و یازده بار بخوانند و اگر ختم خورد خوانند یکصد و چهل و یک بار بخوانند بعد ازان
در هر تقدیر درود شریف یکصد و یازده بار بخوانند و از خدای تعالی مطلب بخواهند

فصل در بیان مانع راه سلوک و طریق دفع آن

بدانکه طالب حق را حدیث
نفس و خطرات بی معنی و تفکرات لایعنی و تشویشات خاطر مانع از راه سلوک است و این
مرض سخت است بزرگان علاج آنها فرموده اند پس اگر طالب حق را در اشغال نسبت

تلبیہ بحقوق وساوس فاسدہ فتورے واقع شود غسل کند وجامۂ نو پوشد واستعمال خوشبو
کند و در خلوت کہ از شور و شغب خالی باشد در آید و بنشیند ومعوذتین واخلاص و فاتحہ
سہ سہ بار بخواند وسہ بار استغفر اللّٰہ من جمیع ما کرہ اللّٰہ ولا حول ولا قوۃ الا باللّٰہ العلی العظیم
تکرار نماید وسہ بار اعوذ خواندہ طرف کتف چپ تف زند وبعدہ برخاستہ دوگانہ ادا نماید و درانجا
اللھم طھر قلبی عن غیرک ونور قلبی بنور معرفتک ابدا یا اللّٰہ یا اللّٰہ یا اللّٰہ
ہر قدر کہ تواند تکرار نماید بعدہ بطرف چپ یا نور براست یا نور و در قلب یا نور ضرب
کند چندکرت تکرار کند واگر باز غلیان خاطر شود فی الحال وضو کردہ باز ہمین ذکر مشغول شود
واگر باز مشوش شود ہمین کند انشاء اللّٰہ تعالیٰ در دو سہ مرتبہ تسکین بقلب خود خواہد یافت
پس بذکر نفی واثبات بملاحظہ لَا فَاعِلَ اِلَّا اللّٰہُ وَلَا مَوْجُوْدَ اِلَّا اللّٰہُ مشغول گردد ورعایت
مد و شد والحان خوش نگاہدارد طریق دیگر آنکہ بطریق معہودہ اسمی ازین اسمائے یا اللّٰہ
یا فعال یا فتاح یا باسط گرفتہ بذکر سہ ضربی ویا چہار ضربی مشغول شود اگر خطرات دفع
نہ شوند وخاطر پریشان ماند چند بار نفی واثبات بملاحظۂ مذکور مع شرائط ورزش نماید وتصور
کند ویقین داند زیراکہ این وساوس خیر باشد یا شر کہ از موجودات وہستی ہستند قائم
بحق اند بلکہ عین حق داند زیراکہ باطل نیز از بعضے ظہورات حق است وبگوید ھو الاول ھو
الاخر ھو الظاھر ھو الباطن وَھُوَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیْمٌ پس بلا شک باین تصور شوق واشتیاق
غلبہ کند وہمہ خطرات محو سازد

بیان دریافت کیفیت تفرقہ باد وعلاج آنہا

بدانکہ باعث تفرقہ وتشویش خاطر چند وجہ فرمودہ اند گاہے از فساد غلبہ شوق وعشق ہم پیدا شد
صورتش آنکہ عاشقان طالب وصال حق اند وآن حاصل نمیشود مگر بفناء طالب در ذات
مطلوب وفنا موقوف است بہستی وانشراح خاطر بذات او تعالیٰ چون بعضی طالبین بغلبہ

شوق و درد اشتیاق ریاضت شاقه بر خود می نهند و نفس را یک لحظه از تلذذات و مالوفات
باز میدارند و جوع و عطش مفرط و ترک راحت اختیار میکنند این امور باعث انقباض خاطر
میگردد و آن انشراح و انبساط و شوق که میداشتند بسبب فتور حواس مبدل بغم و پریشانی
میگردد علاجش مطلق العنان کردن نفس را در خواهشات مباحه و ترک ریاضت تا آنکه آن
شوق و انشراح و مستی عود کند و یا باعث تفرقه جبن و نامردی است که نفس در ترک مالوفات
جسارت نمیکند و تفرقه و تشویش رو میدهد علاجش پند است که همت مومن و طالب حق
ریاضت و طاعت است و همت منافق و دشمن حق طعام و شراب و مالوفات و تلذذات
است و طالبان حق جان و مال فدائے دین حق میکنند و منافقان دین و ایمان را
فدائی مال میسازند نعوذ بالله منها- و یا باعث تفرقه فکریست که شیطان بدلش انداخته
میگرداند او را بسوی ناامیدی و وصول یا قدح در بعضے امور مرشد علاجش جمع کردن
همت و خواندن لا تقنطوا من رحمة الله و یاد کردن قصه حضرت موسی با حضرت
خضر علیهم السلام یا باعث تفرقه بقیه رگ نفسانی است که ظلمت آن در مطالب حق ا
از جهت غلبه آن پریشانی خاطر و غم و یاس میخیزد علاجش کسر نفس است باختیار مذلت
که بر نفس شاق باشد یا بدوام ذکر و خلوت تصفیه نماید یا باعث تفرقه قلق و اضطراب
هر چیست که هر چند خواهد که بتصفیه قلب و تجلیه روح مشغول شود نفس او فرمانبردار نمیشود
پس موجب آن باختلال مزاجست که اخلاط سوداویه بر دل هجوم کرده است علاجش تنقیه
و تعدیل مزاج است بفصد و استفراغ یا باعث تفرقه نجاست است که بکثرت احداث
و جنابات باشد علاجش مبالغه در تطهیر بدن و جامه است یا باعث تفرقه ارتکاب معاصی
از ظلم و غیره بر مساکین و تلف حق اهل حق علاجش تدارک آن خلل است یا باعث
تفرقه غذاء حرام و مشتبه باشد علاجش ترک آن و توبه و استغفار یا باعث تفرقه سحر
و دیوانگی که از شیاطین باشد علاجش خواندن معوذتین و مشغولی بذکر یا الله یا الله

هر چند که تواند یا باعث تفرقه سوء ادب نسبت مشایخ طریقه باشد علاجش رفع آن سبب است
و نیز برای دفع هر تفرقه و تشویش نفی و اثبات است با تطهیر بدن و جامه بملاحظه نفی آن جهات

در بیان طریق اربعین یعنی چله

بدانکه اهل طریقت برای حصول مقصود اربعین مقرر کرده اند و سند و فوائد کثیره این
عمل در کتب سلوک موجود اند و این مختصر محتمل آن نیست طریقش آنکه اول نیت خالص
نماید یعنی محض رضای حق تعالی بمتابعت سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم و تجرد از ماسوا
الله و فراغ خاطر بنا بر عبادت و ذکر الله تعالی قصد کند و محل خلوت در جامع مسجد اولی است
که از فضل جمعه و جماعت محروم نماند پس غسل کند و جامهٔ نو پوشد و خوشبو استعمال نماید پس
بستم تاریخ ماه شعبان قبل از نماز عصر که وقت ادا نفل است اعوذ و بسم الله و معوذتین و کلمه
تمجید خوانده و استعانت و استمداد از ارواح مشایخ طریقت بواسطه مرشد خود کرده داخل خلوت
شود و در حین دخول بسم الله والحمد لله و در حین دخول بسم الله والحمد لله والصلوٰة
علی رسول الله بخواند و قدم راست بنهد بعده اللهم افتح لی ابواب رحمتک گفته داخل
گردد و دوگانه نفل به نیت انقطاع از ماسوا الله و رجوع الی الله بگذارد و اگر بعد نماز عصر داخل
شود نفل نخواند و متوجه بسوی قبله بنشیند و فاتحه بارواح هادی عالم صلی الله علیه وسلم و مشایخ طریقت
خود بخواند و از روحانیت ایشان در باب حصول استقامت استمداد نماید بعده بذکر و شغل و مراقبه
هر چه وی را از مرشد خود رسیده باشد مشغول شود و شرایط خلوت که دوام صیام و قلت طعام و قلت
منام و قلت صحبت مع الانام و مواظبت بر طهارت و عبادات و تلاوت قرآن و درود شریف و ذکر
دایم از ارکان و شرایط طریق خلوت است نگاه دارد در هیچ امر از این امور تغافل نورزد تا فائده
خلوت حاصل آید و در اخیر عشره رمضان شبهای طاق یعنی بست و یکم - و بست سوم
و بست پنجم و بست هفتم و بست نهم را زنده دارد تا از برکات لیلة القدر بهره ور شود

و در شبهائی دیگر تا ثلث شب بیدار باشد و ذکر گویان در خواب رود چون ثلث آخر رسد برخاسته
جلد استنجا و وضو نموده تهجد ادا نماید و بذکر و شغل مراقبه مشغول شود تا صبح چون هلال شوال نمودار
شود بعد نماز مغرب دوگانه شکرانه ادا گذارده از خلوت بیرون آید شرایط خلوت
بدانکه مجتهد طریقت حضرت جنید بغدادی قدس سره چند شرایط خلوت بیان فرموده اند
یکے دوام وضو هرگاه که بشکند باز همانوقت وضو نماید که این معنی موجب انشراح و نورانیت
قلب است دوم دوام صیام و افطار قبل از مغرب و اکل طعام بعد عشا اگر خاطر مشوش
نشود و الا ما بین مغرب و عشا بخورد سوم تقلیل طعام لازم داند ثلث معده خالی دارد و اگر
تواند ازین هم کم کند بچند آنکه از غایت ضعف انشراح و نشاط از دست برود و لذت در عبادت
نماند غرض تقلیل غذا مورث رقت قلب و صفائی دل است و مقوی قوت ملکیه است
و مستجلب انوار الهیه است کما ورد الجوع طعام الله چهارم دوام سکوت مگر ذکر الله
تعالے پس سالک را باید که در خلوت با کسے سخن نگوید الا بضرورت شرعیه که پیش آید یا حاجتی
پس با خادم بقدر ضرورت کلام کند بلکه بجز خادم خود کسی را در خلوت راه ندهد زیراکه
خاموشی ثمر حکمت است و تکلم بکلمات غیر ضروریه نورانیتی که به سبب ذکر حاصل میشود
برباد میدهد پنجم دوام ذکر مراقبه است و ملاحظه انا جلیس من ذکرنی بوجهیکه هرگز
غفلت راه نیابد و غرض از خلوت همین است ششم نفی خطرات و دفع حدیث نفس
است پس جهد بلیغ کند که خطره غیر الله نیک باشد یا بد در دل نیاید زیراکه دخول حدیث
نفس از ذکر باز دارد و قلب را فکر رساند و فائده خلوت بر باد دهد هفتم دوام ربط قلب با شیخ
خود باشد و اعتقاد آنکه این همان مظهر حق است که او تعالے برائے افاضه فیض
خود برمن مقرر فرموده و از همین راه وصول بآنجناب قدس متعین شده پس
همیشه بوصف محبت و تسلیم بجانب او متوجه باشد تا دروازه فیض بر و مفتوح گردد و هیچگونه اعتراض
بر شیخ در دل خود نیارد که این معنی موجب سد راه حق گردد نعوذ بالله من الحور بعد الکور

کلمات پند و وصیت

طالب حق را باید که اول تحصیل مسائل ضروریه و تصحیح عقائد ناجیه نماید و اتباع کتاب و سنت و آثار صالحه باید بعد از آن تزکیه و تخلیه نفس از رذائل نماید چنانچه بزرگی میفرماید رباعی

خواهی که شود دل تو چون آئینه ... ده چیز برون کن از درون سینه
حرص و عمل و غضب دروغ و غیبت ... بخل و حسد و ریا و کبر و کینه

و بعد از تخلیه که اشاره بتحصیل اوصاف حمیده است که منازل سلوک اند نماید چنانچه رباعی ثانی ارشاد یافت

خواهی که شوی بمنزل قرب مقیم ... نه چیز بنفس خویش فرما تعلیم
صبر و شکر و قناعت و علم و یقین ... تفویض و توکل و رضا و تسلیم

فائده و نیز سالک را باید که بر اوامر شریعت استحکام وارد و از ممنوعات او پرهیز و تقوی و پرهیزگاری را شعار خود سازد و در هر حال اعمال سنت را نگاه دارد و از منهیات و مشتبهات احتراز نماید و اگر گناهے بظهور آمده باشد زود توبه کند و باستغفار و اعمال نیک تدارک آن نماید و بوقت دیگر نداردو نماز پنجگانه را باجماعت در مسجد ادا نماید و اوقات خود را بعد ادای فرائض و واجبات و سنن در شغل باطن گذارد و بر زیادتی نوافل و اوراد نپردازد بلکه مشغول باطن را فرض و لازمی داند و گاهی غافل نشود و چون ذوق و لذت بدان یابد شکر الهی بجا آرد و اندک را بسیار شمارد و هر عمل را برای رضای خدای تعالی کند و از کشف و کرامات لذت نگیرد بلکه بیزار باشد و در حالت بسط شاکر باشد و حدود شرعیه در آن حال نگاه دارد و چون قبض شود دل تنگ و مایوس نگردد و در کار باشد و در جمیع عبادات خود را متهم داشته در ادای آن خود را مقصر داند و احوال باطن را با جاہل ظاہر نکند و سخن تصوف برملا نگوید و با غیر محرم هم نگوید و با محرم در گوشه گوید و اوقات خود را ضبط دارد و از تلون طبع دور باشد و از دنیا و ما فیها من کل الوجوه بدل تارک باشد و الا ذکار اشغال هزار ساله بکار نیاید دل آئینه است از تابش غیر الله نگاه دارد و از طلب جاه و مرتبه که گمراهی است پناه جوید و وقت را غنیمت شمارد

از غفلت بر باد ندہد کہ فائت را قضا نشود و در راہ قدم مردانہ نہد و غم و شادی این و آن را
یکسو نہد کہ این حجاب است و از صحبت ناجنس خلاف شرع و منکر فقرا و مبتدعہ بگریزد و از درویش
خلاف شرع کہ بر وفق سنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نباشد دور ماند اگرچہ از و کرامات
و خرق عادات بظہور آید و با سان پرد و از مردمان بقدر ضرورت اختلاط کند و بہر نیک
و بد بکشادہ پیشانی پیش آید و بمردمان بعجز و انکسار معاملہ کند و نیستی و پستی را شعار خود سازد و
اعتراض بر کسی نکند و سخن ملائم و نرم گوید و سکوت و خلوت را دوست دارد و بخاطر جمع در کار خود
سرگرم باشد و تشویش را بدل راہ ندہد و ہمہ امور کہ پیش آید از حق داند و مدام پاسبان
دل باشد تا خطرۂ غیر نیاید و نفع رسانی را در امور دینی بر خود لازم داند و در ہر کار اول نیت
خالص کند بعد ازان بعمل آرد و در خورد و نوش از اعتدال نرود نہ چندان زیادہ کہ کسل آرد
و نہ آن قدر کم کہ بسبب ضعف از عبادت باز ماند علی ہذا القیاس در ہر امر از افراط و تفریط
پرہیزد و اگر نفس را لقمہ چرب دہی از و کارے ہم گیری و بہتر است کہ قوت از کسب
سازد و اگر توکل کند ہم زیباست و لایق باشد بشرطیکہ از کسی طمع ندارد و دل را از
تعلق غیر اللہ پاک دارد و از ہیچکس امید و ترس بجز حق تعالے ندارد و بما سوا انس نگیرد
و در طلب حق بی آرام و بے راحت و مضطر ماند و ہر جا کہ باشد با خدا باشد و بر بیش و کم نعمت
الٰہی شکر نماید و از فقر و فاقہ و تنگدستی و قلت معیشت دل تنگ نشود بلکہ فخر و عزت خود در ان
داند شکر بجا آرد کہ این منصب انبیا و اولیا است کہ مرا عنایت فرمودہ اند و با متعلقان خود
برفق و تلطف و مہربانی معاملہ کند و از نافرمانی شان درگذرد و عذر آنہا بپذیرد و از غیبت
مردمان اجتناب نماید و عیب مردم بپوشد و عیب خود را در نظر دارد و ہمہ مسلمانان را از خود
افضل داند و با کس بحث و جدال نکند اگرچہ حق بجانب او باشد و مہمان نوازی و مسافر پروری
را پیشہ خود سازد و بصحبت غربا و مساکین راغب باشد و در خدمت علما و صلحا
عزت و حرمت خود داند و آنچہ میسر آید بمصرفش صرف نماید تا زیان نرساند و تعلق دل با

هیچ چیز ندارد وجود و عدم را برابر داند و لباس فقرا را دوست دارد و هر قدر که طعام و لباس
میسر آید قانع بران باشد و ایثار پیشه خود سازد و گرسنگی و تشنگی را که طعام الله است
محبوب دارد و کم خندد و بسیار گرید و از عذاب الهی و بے نیازی او ترسان و لرزان باشد
و موت را که هیچ کن ماسوا است هر وقت پیش نظر دارد و از دوزخ که جاے فراق است
پناه جوید و بهشت را که مقام وصال است بطلبد و محاسبه را بر خود لازم گیرد محاسبه روز بعد مغرب
و محاسبه شب بعد صبح کند و محاسبه آن را گویند که حساب کند که در شب و روز از من چند نیکی و چند
بدی بظهور آمده بر نیکی شکر نماید و بر بدی توبه و استغفار کند و صدق مقال و اکل حلال را شعار
خود سازد و در مجلس هزل و لهو وغیره غیر مشروع حاضر نشود و از رسوم جهل پرهیز دود و دوستی
و دشمنی و خشم و خوشنودی برائے خدا بود و کوتاه دست و کوتاه طمع باشد شرمگین و کم گو
و کم هیچ و صلاح جو و بسیار طاعت و نیکوکار و نیکو رفتار و باوقار و بردبار باشد و بس
این است نشان نیکو خوئی و اوصاف پسندیده و نیز هر که این حاصل نماید باید که غره
نشود و بر خود گمان نیکو نه برد فقط و نیز از زیارت مزارات اولیاء و مشائخ مشرف
بوده باشد و بوقت فراغ خاطر بر مزار آنها نشسته بجانب روحانیت اوشان توجه نماید و
حقیقت آنرا بصورت مرشد خود تصور نموده فیضیاب شود و برکت گیرد و گاه گاه بر مزارات
عوام اهل اسلام رفته موت خود را یاد کند و از فاتحه اوشان را ثواب رساند و ادب و حکم
مرشد خود را بجای ادب و حکم خدای تعالی و رسول الله صلی الله علیه وسلم داند که نائب اوشان است
و نیز هر کس که ازین فقیر محبت و عقیدت و ارادت دارد مولوی رشید احمد صاحب سلمه و مولوی محمد قاسم
صاحب سلمه را که جامع جمیع کمالات علوم ظاهری و باطنی اند بجای من فقیر راقم اوراق بلکه بمدارج فوق
از من شمارند اگر چه بظاهر معامله برعکس شد که اوشان بجای من و من بمقام اوشان شدم و صحبت اوشان
را غنیمت دانند که اینچنین کسان درین زمان نایاب اند و از خدمت بابرکت ایشان فیضیاب بوده

[illegible]

باشند و طریق سلوک که درین رساله نوشته شد در نظر شان تحصیل نمایند انشاء الله تعالی بی بهره نخواهند ماند الله تعالی در عمر شان برکت دهاد و از تمامی نعماء عرفانی و کمالات قربیت خود مشرف گرداناد و بمراتبات عالیات رساناد و از نور هدایت شان عالم را منور گرداناد و تا قیامت فیض او شان جاری داراد بحرمة النبی و آله الامجاد اللهم اغفر لنا و لوالدینا و لاستاذنا ولمشائخنا ولاحبائنا و بجمیع المؤمنین والمؤمنٰت الاحیاء منهم والاموات برحمتك یا ارحم الراحمین آمین آمین آمین یا رب العالمین وصلی الله تعالیٰ علی خیر خلقه محمد و آله واصحابه اجمعین برحمتك یا ارحم الراحمین

ذکر کیفیت سلاسل مشائخ طریقت رضوان الله علیهم اجمعین

بیان سلسله حضرات چشتیه صابریه قدوسیه

باید دانست که فقیر حقیر ننگ خاندان و بدنام کنندهٔ بزرگان طریقه رو سیاه امداد الله عفی الله عنه را نسبت بیعت و ارتباط صحبت و اجازت و خرقه از حضور هدایت گنجور قطب دوران پیشوای عارفان نور الاسلام حضرت مولانا و مرشدنا و هادینا میانجیو شاه نور محمد جهنجهانوی چشتی است قدس الله اسراره و ایشان را از شیخ المشائخ حاجی شاه عبد الرحیم شهید ولایتی و ایشان را از شاه عبد الباری امروهی و ایشان را از شاه عبد الهادی امروهی و ایشان را از شاه عضد الدین[۱] و ایشان را از شاه محمد مکی و ایشان را از شاه محمدی و ایشان را از شیخ محب الله اله آبادی و ایشان را از شیخ ابو سعید گنگوهی و ایشان را از شیخ نظام الدین بلخی و ایشان را

---

۱ همچنین از مشمولان شاه ... ازانکه شخصی صاحب که از اولاد حضرت شاه عبد الباری صاحب رحمة الله علیهما مستند تحقیق سید کرام ... شریف ایشان عضد الدین است چون قول ایشان درین مقدمه از ثقه و دیگران مقدم است زیرا که ایشان را با ایشان ارتباط سلسله و اتحاد وطن حاصل است لهذا عضد الدین داخل متن کرده شد در نسخه اینچنین بجاے عضد الدین عز الدین مشهور و مسموع

از شیخ جلال الدین تھانیسری وایشان را از قطب العالم عبدالقدوس گنگوہی وایشان را از شیخ محمد عارف ردولوی وایشان را از شیخ جلال الدین کبیر الاولیا پانی پتی وایشان را از شیخ شرف الدین ترک پانی پتی وایشان را از مخدوم علاء الدین علی احمد صابر وایشان را از شیخ فرید الدین شکر گنج مسعود اجودھنی وایشان را از خواجہ قطب الدین بختیار کاکی وایشان را از خواجہ معین الدین حسن سنجری وایشان را از خواجہ عثمان ہارونی وایشان را از خواجہ حاجی شریف زندنی وایشان را از خواجہ مودود چشتی وایشان را از خواجہ ابو یوسف چشتی وایشان را از خواجہ ابو محمد محترم چشتی وایشان را از خواجہ ابی احمد ابدال چشتی وایشان را از خواجہ ابو اسحاق شامی وایشان را از خواجہ ممشاد علو دینوری وایشان را از خواجہ امین الدین ابو ہبیرہ بصری وایشان را از خواجہ حذیفہ مرعشی وایشان را از خواجہ سلطان ابراہیم بن ادہم بلخی وایشان را از خواجہ جمال الدین فضیل بن عیاض وایشان را از خواجہ عبدالواحد بن زید وایشان را از امام العارفین خواجہ حسن بصری وایشان را از امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ وایشان را از سید المرسلین خاتم النبیین احمد مجتبیٰ محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ اجمعین

سلسلہ چشتیہ نظامیہ قدوسیہ

ونیز حضرت عبدالقدوس گنگوہی را اجازت طریقہ نظامیہ از مرشد خود شیخ درویش بن محمد قاسم اودھی وایشان را از سید بڈھن بہرایچی از سید اجمل بہرایچی از سید جلال الدین بخاری از مخدوم جہانیان جہان گشت از خواجہ نصیر الدین روشن چراغ دہلوی از سلطان المشائخ شیخ نظام الدین اولیاء بن محمد بن احمد بداؤنی از خواجہ فرید الدین شکر گنج مذکور تا سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم

ونیز حضرت قطب العالم قدس سرہ [illegible]

سلسلہ علیہ قادریہ قدوسیہ

ونیز حضرت قطب العالم عبدالقدوس گنگوہی را اجازت وخرقہ طریقہ قادریہ از پیر خود درویش محمد بن قاسم اودھی از سید بڈھن بہرایچی از سید اجمل بہرایچی از مخدوم جہانیان جہان گشت از سید جلال الدین بخاری از شیخ عبید بن عیسیٰ از شیخ عبید بن ابوالقاسم از شیخ ابوالمکارم فاضل از شیخ قطب الدین ابوالغیث از شیخ شمس الدین علی افلح از شیخ شمس الدین حداد از امام الاولیہ شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی از شیخ ابوسعید مخزومی از شیخ ابوالحسن قرشی علی الهنکاری از شیخ ابوالفرح طرطوسی از عبدالواحد بن عبدالعزیز تمیمی از شیخ ابوبکر شبلی از شیخ جنید بغدادی از شیخ سری سقطی از شیخ معروف کرخی از داؤد طائی از شیخ حبیب عجمی از امام حسن بصری از امیرالمومنین علی کرم اللہ وجہہ از سرورعالم صلی اللہ علیہ وسلم ایضاً ونیز فقیر را درین طریقہ قادریہ اجازت از مرشدم حضرت مولانا میانجیو نور محمد جھنجھانوی از حاجی عبدالرحیم شہید ولایتی از سید رحم علی شاہ از سید عبدالرزاق از سید عبدالحی از سید محمد غوث از سید ابو محمد از سید شاہ محمد از سید قمیص الاعظم از سید الیاس مغربی از سید عبدالحق مغربی از سید مولانا مغربی از سید احمد قدسی از سید عبدالقادر راسی از سید عبدالوہاب از سید موسیٰ از سید یحییٰ زاہد از سید زین الدین از سید عبدالرزاق از غوث الثقلین عبدالقادر جیلانی تا سرورعالم صلی اللہ علیہ وسلم

سلسلہ علیہ نقشبندیہ قدوسیہ

ونیز حضرت میران اجمل بہرایچی را از مرشد خود شاہ عبدالحق وایشان را از خواجہ عبداللہ احرار

[illegible]

از خواجہ مولانا یعقوب چرخی از خواجہ علاء الدین عطار از خواجہ بہاء الدین نقشبند از خواجہ سید امیر کلال از خواجہ محمد بابا سماسی از خواجہ عزیزان علی رامیتنی از خواجہ محمود ابو الخیر فغنوی از خواجہ محمد عارف ریوگری از خواجہ عبد الخالق غجدوانی از خواجہ یوسف ہمدانی از خواجہ ابو علی فارمدی از خواجہ امام ابو القاسم قشیری از خواجہ ابو علی دقاق از خواجہ ابو القاسم نصیر آبادی از خواجہ ابو بکر شبلی از سید الطائفہ جنید بغدادی از شیخ سری سقطی از شیخ معروف کرخی از شیخ داؤد طائی از خواجہ حبیب عجمی از امام الاولیا حسن بصری از امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ از سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم **ایضاً** و نیز درین سلسلہ فقیر را اجازت خرقہ از مرشد خود مولانا میاں جیو نور محمد شاہ و ایشان را از سید محمد شہید از شاہ عبد العزیز از شاہ ولی اللہ از شاہ عبد الرحیم از شاہ سید عبد اللہ از سید آدم بنوری از امام ربانی شیخ احمد مجدد الف ثانی از خواجہ باقی باللہ از خواجہ امکنگی از مولانا درویش از مولانا زاہد از خواجہ عبید اللہ احرار تا سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم **ایضاً** و نیز فقیر را بیعت و اجازت این طریقہ از مرشد سابق خود حضرت مولانا و ہادینا سر حلقہ مجاہدین مولانا نصیر الدین دہلوی و ایشان را از شاہ محمد آفاق دہلوی از خواجہ ضیاء اللہ از خواجہ محمد زبیر از خواجہ حجۃ اللہ محمد نقشبند ثانی از خواجہ محمد معصوم از حضرت مجدد تا سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم

سلسلہ سہروردیہ قدوسیہ

و نیز قطب العالم عبد القدوس گنگوہی را از مرشد مرشد مرشد خود سید اجمل بہرائچی و ایشان را

[illegible]

از سید جلال الدین بخاری از شیخ رکن الدین ابو الفتح از والد خود صدر الدین از والد خود شیخ بہاء الدین زکریا ملتانی از امام الطریقہ شیخ شہاب الدین سہروردی از شیخ ضیاء الدین ابو النجیب سہروردی از شیخ وجیہ الدین عبد القاہر سہروردی از شیخ ابو محمد بن عبد اللہ از شیخ احمد دینوری از شیخ ممشاد علو دینوری از حضرت جنید بغدادی از معروف کرخی تا سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم

سلسلہ کبرویہ قدوسیہ

و نیز شیخ جلال الدین بخاری را اجازت طریقہ کبرویہ از شیخ حمید الدین سمرقندی از شمس الدین بن ابو محمد بن محمود بن ابراہیم بن ادہم از شیخ عطا یار خالدی از شیخ احمد بابا کمال خجندی از شیخ نجم الدین کبری از عمار یاسر از ابو النجیب سہروردی از شیخ احمد غزالی از ابو بکر نساج از ابو القاسم گرگانی از خواجہ ابو عثمان مغربی از ابو علی کاتب از شیخ علی رودباری از سید الطائفہ جنید بغدادی تا سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم

مناجات

خداوندا باین پیران عظام
بحق آل و ازواج و باصحاب
بغوث و فرد و ابرار و اوتاد
ز دست نفس کافر کیش خونخوار

بوقت مرگ کن بالخیر انجام
بجملہ اولیاء ابدال و اقطاب
بعشاق و بعبد و و بزہاد
الٰہ العالمین ما را نگہدار

بخود مشغول دار اندر حیاتم
اگر میرم بدہ یارب نجاتم

تمت

الحمد للہ کہ این کتاب فیض اکتساب تالیف شریف حامی شریعت زیب الطریقت خدا آگاہ حضرت حاجی امداد اللہ صاحب حسب فرمائش محمد حسین مرزا باہتمام کمترین حاجی شبیر تاجر کتب کے مالک مطبع احمدی لکھنؤ محلہ و کٹوریہ گنج
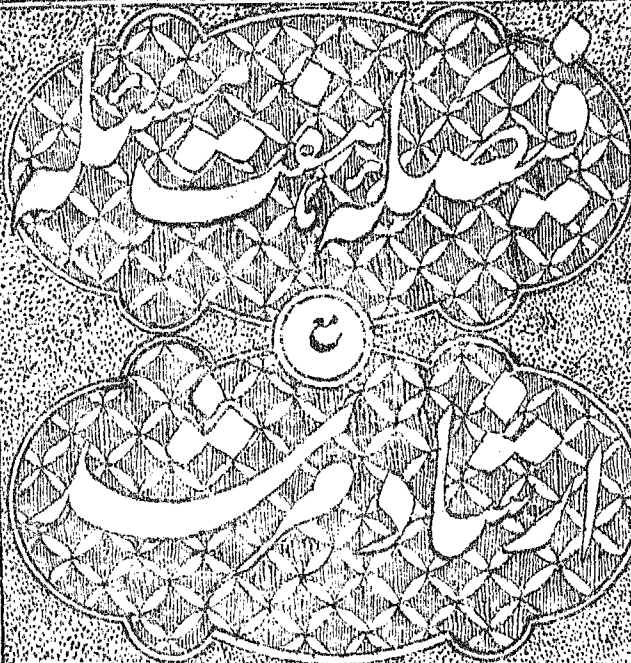
فیصلہ ہفت مسئلہ

مولد شریف فاتحہ عرس و سماع نداء غیر اللہ جماعت ثانیہ امکان نظیر امکان کذب

از افادات منبع الفیوض والبرکات امام العارفین فی زمانہ مقدم المحققین فی آوانہ سیدنا مولانا الحافظ
الحاج شاہ محمد امداد اللہ صاحب مہاجر تھانوی مد ظلہ العالی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ نحمدہ ونستعینہ ونستغفرہ ونؤمن بہ ونتوکل علیہ ونعوذ باللہ من شرور انفسنا ومن سیآت اعمالنا من یہدہ اللہ
فلا مضل لہ ومن یضللہ فلا ہادی لہ ونشہد ان لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ ونشہد ان سیدنا ومولانا محمداً عبدہ ورسولہ
اما بعد فقیر امداد اللہ حنفی چشتی عموماً سب مسلمانونکی خدمت مین اور خصوصاً جو اس فقیر سے ربط و تعلق رکھتے ہین عرض رسا
ہے کہ یہ امر مسلمات سے ہے کہ باہمی اتفاق باعث برکات دنیوی و دینی اور نا اتفاقی موجب مضرت دنیوی و دینی ہے
اور آجکل بعض مسائل فرعیہ مین ایسا اختلاف واقع ہوا ہے جس سے طرح طرح کے شر اور فتنین پیدا ہو رہی ہین اور
خواص کا وقت اور عوام کا دین ضائع ہو رہا ہے حالانکہ اکثر امور مین محض نزاع لفظی ہے اور مقصود متحد چونکہ عموماً مسلمانونکی
اور خصوصاً اپنے تعلق والونکی یہ حالت دیکھکر نہایت صدمہ ہوتا ہے اسلیے فقیر کے دلمین آیا کہ مسائل مذکورہ کے متعلق
مختصر سا مضمون قلمبند کرکے شائع کر دیا جائے امید قوی ہے کہ یہ نزاع وجدال رفع ہو جاوے ہرچند کہ اسوقت مین
اختلافات اور مختلفین کثرت سے ہین مگر فقیر نے انہی مسائل کو لیا جنمین اپنی جماعت کے لوگ مختلف تھے دو وجہ سے
اول تو کثرت اختلافات اس درجہ پہونچی ہے کہ اسکا احاطہ مشکل ہے دوسرے ہر شخص سے امید قبول نہین اور اپنی
جماعت مین جو اختلافات ہین اولاً معدود دوسرے امید قبول غالب پس ایسے مسائل جنمین ان صاحبونمین زیادہ
قیل و قال ہے سات ہین پانچ عملی دو علمی ترتیب بیان مین اسکا لحاظ رکھا ہے کہ جنمین سب سے زیادہ گفتگو ہے انکو مقدم
رکھا جنمین اس سے کم ہے اسکے بعد علی ہذا القیاس اور اپنا مشرب اور ایسے مسائل پر جو علیحدہ رسالہ مناسب ہے لکھدیا
حق تعالی سے امید ہے کہ یہ تحریر باعث رفع فساد باہمی ہو جاوے اور حضرات بھی اگر اسکو قبول فرماکر منتفع ہون

تو دعا سے یاد فرماوین اور کوئی صاحب اس تحریر کے جواب کی فکر نہ کرین کہ مقصود میرا مناظرہ کرنا نہین واللہ ولی التوفیق

پہلا مسئلہ مولود شریف کا

اسمین تو کسی کو کلام ہی نہین کہ نفس ذکر ولادت شریف حضرت فخر آدم سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم موجب خیرات وبرکات دنیوی و اخروی ہی صرف کلام بعض تعینات وتخصیصات وتقییدات مین ہی جنمین بڑا امر قیام ہی بعض علما ان امور کو منع کرتے ہین بقولہ علیہ السلام کل بدعۃ ضلالۃ اور اکثر علما اجازت دیتے ہین لاطلاق دلائل فضیلۃ الذکر اور انصاف یہہ ہی کہ بدعت اسکو کہتے ہین کہ غیر دین کو دین مین داخل کرلیا جاوے کما یظہر من التامل فی قولہ علیہ السلام من احدث فی امرنا ہذا مالیس منہ فہو رد الحدیث پس ان تخصیصات کو اگر کوئی شخص عبادت مقصودہ نہین سمجھا بلکہ فی نفسہ مباح جانتا ہی مگر انکے اسباب کو عبادت جانتا ہی اور ہیئت مسبب کو مصلحت سمجھتا ہی تو بدعت نہین مثلاً قیام کو لذاتہا عبادت نہین اعتقاد کرتا مگر تعظیم ذکر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کو عبادت جانتا ہی اور کسی مصلحت سے اسکی یہ ہیئت معین کرلی اور مثلاً تعظیم ذکر کو ہر وقت مستحسن سمجھتا ہی مگر کسی مصلحت سے خاص ذکر ولادت کا وقت مقرر کرلیا اور مثلاً ذکر ولادت کو ہر وقت مستحسن سمجھتا ہی مگر بمصلحت سہولت دوام یا اور کسی مصلحت سے ۱۲ ربیع الاول مقرر کرلی اور کلام تفصیل مصالح مین ازبس طویل ہی ہر محل مین جدا مصلحت ہی رسائل موالید مین بعض مصالح مذکور بھی ہین اگر تفصیلاً کوئی مطلع نہو تو مصلحت اندیشان مشین کا اقتدا ہی اسکے نزدیک یہ مصلحت کافی ہی ایسی حالت مین تخصیص مذموم نہین تخصیصات اشغال ومراقبات وتعینات رسوم مدارس وخانقاہ جات اسی قبیل سے ہین اور اگر ان تخصیصات کو قربت مقصودہ جانتا ہی مثل نماز روزہ کے تو بیشک اسوقت یہ امور بدعت ہین مثلاً یون اعتقاد کرتا ہی کہ اگر تاریخ معین پر مولود نہ پڑھا گیا یا قیام نہوا یا بخور وشیرینی کا انتظام نہوا تو ثواب ہی نہ ملا تو بیشک یہ اعتقاد مذموم ہی کیونکہ حدود شرعیہ سے تجاوز ہی جیسے عمل مباح کو حرام اور ضلالت سمجھنا بھی مذموم ہی غرض دونون صورتون مین تعدی حدود ہی اور اگر ان امور کو ضروری بمعنی واجب شرعی نہین سمجھتا بلکہ ضروری بمعنی موقوف علیہ بعض البرکات جانتا ہی جیسے بعض اعمال مین تخصیص ہوا کرتی ہی کہ ان کی رعایت نہ کرنے سے وہ اثر خاص مرتب نہین ہوتا مثلاً بعض عمل کھڑے ہوکر پڑھے جاتے ہین اگر بیٹھکر پڑھین وہ اثر خاص نہوگا اس اعتبار سے اس قیام کو ضروری سمجھتا ہی اور دلیل اس توقف کی وجدان اعمال کا تجربہ یا کشف والہام ہی اسی طرح کوئی عمل مولد کو بہیئت کذائیہ موجب بعض برکات

یا آثار کا اپنے تجربے سے یا کسی صاحب بصیرت کے وثوق پر سمجھا اور اس معنی کر قیام کو ضروری سمجھے کہ یہ اثر خاص بدون قیام نہوگا اسکے بدعت کہنے کی کوئی وجہ نہین اور یہ اعتقاد ایک امر باطن ہی اسکا حال بدون دریافت کیے ہوئے یقیناً معلوم نہین ہوسکتا محض قرائن تخمینیہ سے کسی پر بدگمانی کرنی اچھی نہین مثلاً بعض لوگ تارکین قیام پر ملامت کرتے ہین تو ہر چند کہ یہ ملامت بیجا ہی کیونکہ قیام شرعاً واجب نہین پھر ملامت کیون بلکہ اس ملامت سے شبہہ اصرار کا پیدا ہوتا ہی جسکی نسبت فقہا نے فرمایا ہی کہ اصرار سے مستحب بھی معصیت ہوتا ہی مگر ہر ملامت سے یہ قیاس کرلینا کہ یہ شخص معتقد وجوب قیام کا ہی درست نہین کیونکہ ملامت کی بہت سی وجہین ہوتی ہین کبھی اعتقاد وجوب ہوتا ہی کبھی محض مخالفت رسم وعادت خواہ عادت دنیوی ہو یا مبنی کسی سبب دینی پر ہو کبھی وجہ ملامت یہ ہوتی ہے کہ وہ فعل اس لائم کے زعم مین خواہ زعم صحیح ہو یا فاسد کسی قوم بدعقیدہ کا شعار ٹھہر گیا ہی اس فعل سے وہ استدلال کرتا ہی کہ یہ بھی اُن ہی لوگون مین ہی اسلیے ملامت کرتا ہے مثلاً کوئی بزرگ مجلس مین تشریف لاوین اور سب لوگ تعظیم کو کھڑے ہوجاوین ایک شخص بیٹھا رہی تو اُس پر ملامت اسوجہ سے کوئی نہین کرتا کہ تو نے واجب شرعی ترک کیا بلکہ اسوجہ سے کہ وضع مجلس کی مخالفت کی یا مثلاً ہندوستان مین عموماً عادت ہی کہ تراویح مین جو قرآن مجید ختم کرتے ہین شیرینی تقسیم کرتے ہین اگر کوئی شیرینی نہ تقسیم کرے تو ملامت کرینگے مگر صرف اسی وجہ سے کہ ایک رسم صالح کو ترک کیا یا مثلاً بحق کہنا کسی زمانے مین مخصوص معتزلہ کے ساتھ تھا کوئی ناواقف کسی شخص کو بحق کہتا ہوا سنکر اس خیال سے ملامت کرتا کہ یہ شخص بھی اُسی قسم کا اور اُس سے اُسکے دوسرے عقائد پر استدلال کرکے مخالفت کرتا بہرحال صرف ملامت کو دلیل اعتقاد وجوب ٹھہرانا مشکل ہی اور فرضاً کسی عامی کا یہی عقیدہ ہو کہ قیام فرض و واجب ہی تو اس سے صرف اُسکے حق مین بدعت ہوجائیگا جن لوگونکا یہ اعتقاد نہین اُنکے حق مین مباح و مستحسن رہیگا مثلاً بعض متشددین جمعت آخری کو ضروری سمجھتے ہین تو کیا یہ جمعت سب کے حق مین بدعت ہوجاویگی اور بعض اہل علم صرف جاہلونکی بعض زیادتیان دیکھکر جیسے موضوع روایات پڑھنا گانا وغیرہ وغیرہ جیسا کہ مجالس جہلا مین واقع ہوتا ہی عموماً سب مولد پر ایک حکم لگادیتے ہین یہ بھی انصاف کے خلاف ہی مثلاً بعض واعظین موضوع روایات بیان کرتے ہین یا اُنکے وعظ مین بوجہ اختلاط مردون و عورتونکے کوئی فتنہ ہوجاتا ہی تو کیا تمام مجالس وعظ ممنوع ہوجاوینگی ع بہر کیکے تو گلیمے را مسوز + رہا یہ اعتقاد

کہ مجلس مولد مین حضور پرنور صلی اللہ علیہ وسلم رونق افروز ہوتے ہین اس اعتقاد کو کفر و شرک کہنا حد سے بڑھنا ہے کیونکہ یہ امر ممکن ہی عقلاً و نقلاً بلکہ بعض مقامات پر اسکا وقوع بھی ہوتا ہی رہا یہ شبہہ کہ آپ کو کیسے علم ہوا یا کئی جگہہ کیسے ایک وقت مین تشریف فرما ہوسے ضعیف شبہہ ہی آپکے علم و روحانیت کی وسعت جو دلائل نقلیہ و کشفیہ سے ثابت ہی اسکے آگے یہ ایک ادنی سی بات ہی علاوہ اسکے اللہ کی قدرت تو محل کلام نہین اور یہ بھی ہوسکتا ہی کہ اپنی جگہہ تشریف رکھین اور درمیانی حجاب اُٹھ جاوین بہر حال ہر طرح یہ امر ممکن ہی اور اس سے آپ کی نسبت اعتقاد علم غیب لازم نہین آتا جو کہ خصائص ذات حق سے ہی کیونکہ علم غیب وہ ہی جو مقتضا ذات کا ہو اور جو باعلام خداوندی ہو وہ ذاتی نہین بالسبب ہی وہ مخلوق کے حق مین ممکن بلکہ واقع ہی اور امر ممکن کا اعتقاد شرک و کفر کیونکر ہوسکتا ہی البتہ ہر ممکن کے لیے وقوع ضروری نہین ایسا اعتقاد کرنا محتاج دلیل ہی اگر کسی کو دلیل مل جاوے مثلاً خود کشف ہوجائے یا کوئی صاحب کشف خبر کرے تو اعتقاد جائز ہی ورنہ بے دلیل ایک غلط خیال ہی غلطی سے رجوع کرنا اُسکو ضرور ہی مگر شرک و کفر کسی طرح نہین ہوسکتا پس تحقیق مختصر اس مسئلے مین یہ ہی جو مذکور ہوئی اور مشرب فقیر کا یہ ہی کہ محفل مولود مین شریک ہوتا ہون بلکہ ذریعہ برکات سمجھکر ہر سال منعقد کرتا ہون اور قیام مین لطف و لذت پاتا ہون رہا عمل درآمد جو اس مسئلے مین رکھنا چاہیے وہ یہ ہی کہ ہر گاہ یہ مسئلہ اختلافی ہی اور ہر فریق کے پاس دلائل شرعی بھی ہین گو قوت و ضعف کا فرق ہو جیسا اکثر مسائل اختلافیہ فرعیہ مین اکثر ہوتا ہی پس خواص کو تو یہ چاہیے کہ جو انکو تحقیق ہوا ہو اُسپر عمل رکھین اور دوسرے فریق کیساتھ بغض و کینہ نہ رکھین نہ نفرت و تحقیر کی نگاہ سے اُسکو دیکھین نہ تفسیق و تضلیل کرین بلکہ اس اختلاف کو مثل اختلاف حنفی و شافعی کے سمجھین اور باہم ملاقات و مکاتبت و سلام و موافقت و محبت کی رسوم جاری رکھین اور تردید و مباحثے سے خصوصاً بازاری ہونکے ہذیانات سے کہ منصب اہل علم کے خلاف ہی پرہیز رکھین بلکہ ایسے مسائل مین نہ فتوی لکھین نہ مہر و دستخط کرین کہ فضول ہی اور ایک دوسرے کی رعایت رکھے مثلاً اگر مانع قیام عامل قیام کی محفل مین شریک ہوجاوے تو بہتر ہو کہ اُس محفل مین قیام نہ کرین بشرطیکہ کسی فتنے کا پیدا ہونا محتمل نہو ورنہ قیام ہو تو مانع قیام بھی اُسوقت قیام مین شریک ہوجاوے اور عوام نے جو غلو اور زیادتیان کرلی ہین اُن کو نرمی سے منع کرین اور یہ منع کرنا اُن کا زیادہ مفید ہوگا جو خود مولد و قیام مین شریک ہوتے ہین اور جو مانع اصل کے ہین اُنکو سکوت مناسب ہی ایسے امور مین مخاطبت ہی نہ کرین

اور جہان ان امور کی عادت ہو وہان مخالفت نہ کرین جہان عادت نہو وہان ایجاد نہ کرین غرض فتنے سے بچین قصدِ
حطیم اسکی دلیل کافی ہی اور مجوزین مانعین کے منع کی تاویل کر لیا کرین کہ یا تو انکو یہی تحقیق ہوا ہوگا یا انتظاماً منع کرتے
ہونگے کہ بعض موقع پر اصل عمل سے منع کرتے ہین تب اُن سے بچتے ہین اگرچہ اسوقت مین اکثر یہ تدبیر غیر مفید
ہوتی ہی اور جو مانع ہین وہ مجوزین کی تجویز کی تاویل کر لیا کرین کہ یا انکو تحقیق یہی ہوا یا غلبۂ محبت سے یہ عمل
کرتے ہین اور حُسن ظن بالمسلمین کی وجہ سے لوگونکو بھی اجازت دیتے ہین اور عوام کو چاہیے کہ جس عالم کو متدین و
محقق سمجھین اُسکی تحقیق پر عمل کرین اور دوسرے فریق کے لوگون سے تعرض نکرین خصوصاً دوسرے فریق کے علماء
کی شان مین گستاخی کرنا چھوٹا مُنھہ بڑی بات کا مصداق ہی غیبت اور حسد سے اعمال حسنہ ضائع ہوتے ہین ان امور سے
پرہیز کرین اور تعصب اور عداوت سے بچین اور ایسے مضامین کی کتابین اور رسالے مطالعہ نہ کیا کرین کہ یہ کام علما کا
ہی عوام کو علما پر بدگمانی اور مسائل مین شبہہ پیدا ہوتا ہی اور اس مسئلے مین جو تحقیق اور عملدرآمد تحریر کیا گیا ہی کچھ
اس مسئلے کے ہی ساتھ مخصوص نہین نہایت کارآمد اور مفید مضمون ہی جو اکثر مسائل اختلافیہ خصوصاً جن کا
یہان ذکر ہی اور جو اسکے امثال ہین مثل مصافحہ یا معانقہ عیدین یا مصافحہ بعد وعظ و بعد نماز فجر و عصر
یا نمازہائے پنجگانہ و تکرار تہلیل بعد نماز پنجگانہ و دست بوسی و پابوسی اور انکے سوا بہت امور ہین جنمین اسوقت شور
و شر پھیل رہا ہی ان سب امور مین اس مضمون کا لحاظ رکھنا مفید ہوگا سب اسی قاعدہ پر مبنی ہین فاحفظہ تنتفع انشاء اللہ تعالی

دوسرا مسئلہ فاتحہ مروجہ کا

یہان بھی گفتگو ہی جو مسئلہ مولد مین مذکور ہوئی جسکا خلاصہ یہ ہی کہ نفس ایصال ثواب ارواح اموات
مین کسیکو کلام نہین اسمین بھی تخصیص و تعیین کو موقوف علیہ ثواب کا سمجھے یا واجب و فرض اعتقاد کرے تو ممنوع
ہی اور اگر یہ اعتقاد نہین بلکہ کوئی مصلحت باعث تقیید ہیئت کذائیہ ہی تو کچھ حرج نہین جیسا بمصلحت نماز مین سورۂ خاص
معین کرنیکو فقہائے محققین نے جائز رکھا ہی اور تہجد مین اکثر مشائخ کا معمول ہی اور تامل سے یون معلوم
ہوتا ہی کہ سلف مین تو یہ عادت تھی کہ مثلاً کھانا پکا کر مسکین کو کھلا دیا اور دل سے ایصال ثواب کی نیت
کر لی متاخرین مین کسی کو خیال ہوا کہ جیسے نماز مین نیت ہر چند دل سے کافی ہی مگر موافقت قلب و لسان کیلیے عوام کو
زبان سے کہنا بھی مستحسن ہی اسی طرح اگر یہان زبان سے کہہ لیا جائے کہ یا اللہ اس کھانیکا ثواب فلان شخص کو پہونچ جاوے

تو بہتر ہی پھر کسی کو خیال ہوا کہ نفظ اسکا مشار الیہ اگر روبرو موجود ہو تو زیادہ استحضار قلب ہو کھانا روبرو لانے لگے کسی کو یہ خیال ہوا کہ یہ ایک دعا ہی اگر اسکے ساتھ کچھ کلام الٰہی بھی پڑھا جاوے تو قبولیت دعا کی بھی اُمید ہی اور اس کلام کا ثواب بھی پہونچ جاویگا کہ جمع بین العبادتین ہے ع چہ خوش بود کہ برآید بیک کرشمہ دو کار قرآن شریف کی بعض سورتین بھی جو لفظوں مین مختصر اور ثواب مین بہت زیادہ ہین پڑھی جانے لگین کسی نے خیال کیا دعا کیلیے رفع یدین سنت ہی ہاتھ بھی اُٹھانے لگے کسی نے خیال کیا کھانا جو مسکین کو دیا جاویگا اُس کے ساتھ پانی دینا بھی مستحسن ہی پانی پلانا بڑا ثواب ہی اُس پانی کو بھی کھانے کے ساتھ رکھ لیا پس یہ ہیئت کذائیہ حاصل ہو گئی رہا تعین تاریخ یہ بات تجربے سے معلوم ہوتی ہی کہ جو امر کسی خاص وقت مین معمولی ہو اُسوقت وہ یاد آجاتا ہی اور ضرور ہو رہتا ہے اور نہین تو سالہا سال گذر جاتے ہین کبھی خیال بھی نہین ہوتا اس قسم کی مصلحتین ہر امر مین ہین جنکی تفصیل طویل ہی محض بطور نمونہ تھوڑا سا بیان کیا گیا ذہین آدمی غور کرکے سمجھ سکتا ہے اور قطع نظر مصالح مذکورہ کے ان مین بعض اسرار بھی ہین پس اگر یہی مصالح بنائے تخصیص ہون تو کچھ مضائقہ نہین رہا عوام کا غلو اولاً اسکی اصلاح کرنی چاہیے اس عمل سے کیون منع کیا جائے ثانیاً اُنکا غلو اہل فہم کے فعل مین مؤثر نہین ہو سکتا۔ لنا اعمالنا ولکم اعمالکم رہا شبہہ تشبہ کا اسمین بحث از بس طویل ہی مختصر اتنا سمجھ لینا کافی ہی کہ تشبہ اُسوقت تک رہتا ہی جبتک وہ عادات اُس قوم کیساتھ ایسی مخصوص ہون کہ جو شخص وہ فعل کرے اُسی قوم سے سمجھا جاوے یا اُسپر حیرت ہو اور جب دوسری قومون پر پھیلکر عام ہو جاوے تو وہ تشبہ جاتا رہتا ہی ورنہ اکثر امور متعلق عادات و ریاضات جو غیر قومون سے ماخوذ ہین مسلمانون مین اس کثرت سے پھیل گئے کہ کسی عالم درویش کا گھر بھی اس سے خالی نہین یہ امور مذموم نہین ہو سکتے قصہ تطہیر اہل قبا اسمین کافی حجت ہی البتہ جو ہیئت عام نہین ہوئی وہ موجب تشبہ ہی اور ممنوع۔ پس یہ ہیئت مروجہ ایصال کسی قوم کے ساتھ مخصوص نہین اور گیارھوین حضرت غوث پاک قدس سرہٗ کی دسوان بیسوان چہلم ششماہی سالیانہ وغیرہ اور توشہ حضرت شیخ احمد عبد الحق ردولوی رحمۃ اللہ علیہ اور سہ منی حضرت شاہ بوعلی قلندر رحمۃ اللہ علیہ حلوائے شب برات اور دیگر طرق ایصال ثواب کے اسی قاعدہ پر مبنی ہین اور مشرب فقیر کا اس مسئلے مین یہ ہی کہ فقیر پابند اس ہیئت کا نہین ہی مگر کرنے والون پر انکار نہین کرتا! در عملدر آمد اس مسئلے مین ایسا رکھنا چاہیے یعنی دو فرقونکا باہم مل جلکر رہنا اور مباحثہ قیل وقال نکرنا

۷۱

اور ایک دوسرے کو وہابی بدعتی نہ کہنا اور عوام کو غلو اور جھگڑون سے منع کرنا سب بحث مولد مین گذر چکا ہی۔

تیسرا مسئلہ عرس و سماع کا

لفظ عرس ماخوذ اس حدیث سے ہی نم کنومۃ العروس یعنے بندہ صالح سے کہا جاتا ہی کہ عروس کی طرح آرام کر کیونکہ موت مقبولان الٰہی کے حق مین وصال محبوب حقیقی ہی اس سے بڑھکر کون عروسی ہو گی چونکہ ایصال ثواب بروح اموات مستحسن ہی خصوصاً جن بزرگون سے فیوض و برکات حاصل ہوئے ہین اُن کا زیادہ حق ہی اور ہر اپنے پیر بھائی سے ملنا موجب ازدیاد محبت و مزاید برکات ہی اور نیز طالبون کا یہ فائدہ ہی کہ پیر کی تلاش مین مشقت نہین ہوتی بہت سے مشائخ رونق افروز ہوتے ہین اُسمین جس سے عقیدت ہو اُسکی غلامی اختیار کرے اسلیے مقصود ایجاد رسم عرس سے یہ تھا کہ سب سلسلے کے لوگ ایک تاریخ مین جمع ہو جائین باہم ملاقات بھی ہو جاوے اور صاحب قبر کی روح کو قرآن و طعام کا ثواب بھی پہونچایا جاوے یہ مصلحت ہی تعیین یوم مین رہا خاص یوم وفات کا مقرر کرنا اسمین اسرار مخفیہ ہین انکا اظہار ضرور نہین چونکہ بعض طریقوں مین سماع کی عادت ہی اسلیے تجدید حال اور ازدیاد ذوق و شوق کیلیے کچھ سماع بھی ہونے لگا پس اصل عرس کی اسقدر ہی اور اسمین کوئی حرج معلوم نہین ہوتا بعض علما نے بعض حدیثون سے بھی اسکا استنباط کیا ہی رہ گیا شبہ حدیث لَا تَتَّخِذُوا قَبْرِي عِيدًا کا سو اسکے صحیح معنی یہ ہین کہ قبر پر میلہ لگانا اور خوشیان کرنا اور زینت اور آراستگی و دھوم دھام کا اہتمام یہ ممنوع ہی کیونکہ زیارت مقابر واسطے عبرت و تذکرہ آخرت کے ہی نہ غفلت اور زینت کے لیے اور یہ معنے نہین کہ کسی قبر پر جمع ہونا منع ہی ورنہ مدینہ طیبہ قافلون کا جانا واسطے زیارت روضۂ اقدس کے بھی منع ہوتا و ہذا باطل پس حق یہ ہی کہ زیارت مقابر انفراداً و اجتماعاً دونون طرح جائز اور ایصال ثواب قرأت و طعام بھی جائز اور تعیین تاریخ بمصلحت بھی جائز سب ملکر بھی جائز رہا یہ شبہ کہ وہان پکار کر سب قرآن شریف پڑھتے ہین اور آیۃ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنصِتُوا کی مخالفت ہوتی ہی سو اولاً تو علما نے لکہا ہی کہ خارج نماز کے یہ امر مستحبات کیلیے ہی ترک مستحب پر اتنا شور و غل نامناسب ہی ورنہ لڑکون کا مکاتب مین پڑھنا ممنوع ہو گا دوسرے اگر کسی کو بھی تحقیق ہو کہ وجوب عام ہی تو اصل عمل کے منع کرنے سے یہ بہتر ہی کہ اس قدر تعلیم کر دیا جاوے یہی جواب ہی سوم مین قرآن پکار کر پڑھنے کا البتہ جس مجلس مین امور منکرہ مثل رقص و مزامیر و سجدۂ قبور وغیرہ ہون اُسمین شریک نہو نا چاہیے

رہا مسئلہ سماع کا یہ بحث طویل ہی جسکا خلاصہ یہہ ہی کہ یہ مسئلہ اختلافی ہی سماع بعض مین بھی اختلاف ہی کہ
جسمین محققین کا یہ قول ہی کہ اگر شرائط جواز مجتمع ہون اور عوارض مانعہ مرتفع ہون تو جائز ہی ورنہ ناجائز کما فصلہ
الامام الغزالی رحمۃ اللہ علیہ اور سماع بالآلات مین بھی اختلاف ہی بعض لوگون نے احادیث منع کی تاویلین
کی ہین اور نظائر فقہیہ پیش کیے ہین چنانچہ قاضی ثناء اللہ صاحب رحمۃ اللہ علیہ نے اپنے رسالہ سماع مین اس کا
ذکر فرمایا ہی مگر آداب و شرائط کا ہونا باجماع ضروری ہی جو اسوقت مجالس مین مفقود ہی مگر تاہم ع خدا پنج
انگشت یکسان نکرد + بہرحال وہ احادیث خبر احاد ہین اور محتمل تاویل گو تاویل بعید ہی اور تعلیل بحال کا بھی احتمال
موجود ایسی حالت مین کسی پر اعتراض کرنا زبس دشوار ہی مشرب فقیر کا اس امر مین یہہ ہی کہ ہر سال اپنے پیر و مرشد کی روح
مبارک کو ایصال ثواب کرتا ہون اول قرآن خوانی ہوتی ہی اور گاہ گاہ اگر وقت مین وسعت ہوئی تو مولود شریف پڑھا
جاتا ہی پھر ما حضر کھانا کھلایا جاتا ہی اور اسکا ثواب بخشدیا جاتا ہی اور ورد کا امر فقیر کی عادت نہین کبھی سماع کا
اتفاق ہوا مع الآلات مگر دل سے اہل حال پر کبھی اعتراض نہ کیا۔ ہان جو شخص ریاکار مدعی ہو وہ برا ہے مگر تعیین اسکی کہ فلان
شخص ریاکار ہی بلا حجت شرعیہ درست ہی کہ آمین بھی علماء آمد خیر مقلدین کا یہی ہونا چاہیے جو اوپر مذکور ہوا کہ جو لوگ کرین
انکو کمال اتباع سنت کا مشتاق سمجھین جو کرین انکو اہل محبت سمجھین اور ایک دوسرے پر انکار نہ کرین عوام کی غلو ہو انکو الطف سے اصلاح کرین

چوتھا مسئلہ ندائے غیر اللہ کا

اسمین تحقیق یہہ ہی کہ ندا سے مقاصد و اغراض مختلف ہوتے ہین کبھی محض اظہار شوق کبھی تحسر کبھی منادے کو
سنانا کبھی اسکو پیام پہنچانا سو مخلوق غائب کو پکارنا اگر محض واسطے تذکرہ اور شوق وصال اور حسرت فراق کے ہی
جیسے عاشق اپنے محبوب کا نام لیا کرتے ہین اور اپنے دلکو تسلی کرتے ہین اسمین تو کوئی گناہ نہین مجنون کا قصہ مثنوی
مین مذکور ہی اشعار دید مجنون را یکے صحرا نورد + در بیابان غمش بنشستہ فرد + ریگ کاغذ بود انگشتان قلم + می نمودی
بہر کس نامہ رقم + گفت اے مجنون شیدا چیست این + می نویسی نامہ بہر کیست این + گفت مشق نام لیلی میکنم +
خاطر خود را تسلی میدہم + ایسی ندا صحابہ سے بکثرت روایات مین منقول ہے کما لا یخفی علی المتتبع الشعر [illegible] اور اگر
مخاطب کا اسماع یعنی سنانا مقصود ہی تو اگر تصفیہ باطن سے منادی کا مشاہدہ کر رہا ہو تو بھی جائز ہی اور اگر مشاہدہ
نہین کرتا لیکن سمجھتا ہی کہ فلان ذریعہ سے اسکو خبر پہونچ جاویگی اور وہ ذریعہ ثابت بالدلیل ہو تب بھی جائز ہی

۳

مثلاً ملائکہ کا درود شریف حضور اقدس میں پہونچانا احادیث سے ثابت ہی اس اعتقاد سے کوئی شخص الصلوۃ والسلام علیک یا رسول اللہ کہے کچھ مضائقہ نہیں اور اگر یہ قصد ہو نہ پیغام پہونچانا مقصود ہو نہ پیغام پہونچانے کا کوئی ذریعہ دلیل سے ثابت ہو وہ ندا ممنوع ہی مثلاً کسی ولی کو دور سے ندا کرنا اس طرح کہ اسکو سُنانا منظور ہی اور روبرو نہیں نہ ابھی تک اُس شخص کو یہ امر ثابت ہوا کہ اُنکو کسی ذریعہ سے خبر پہونچیگی یا ذریعہ متعین کیا مگر اُس پر کوئی دلیل شرعی قائم نہیں یہ اعتقاد افترا علی اللہ اور دعویٰ علم غیب ہی بلکہ مشابہ شرک کے ہی مگر بعید ہی شرک اُسکو شرک کفر کہدینا جرات ہی کیونکہ اللہ تعالیٰ اگر اس بزرگ کو خبر پہونچا دے ممکن ہی اور ممکن کا اعتقاد شرک نہیں مگر چونکہ امکان کو وقوع لازم نہیں اسلیے ایسی ندا ے لایعنی کی اجازت نہیں ہی البتہ جو ندا نص میں وارد ہی مثلاً عباد اللہ اعینونی وہ باتفاق جائز ہی اور یہ تفصیل حق عوام میں ہی اور جو اہل خصوصیت ہیں اُن کا حال جدا ہی اور حکم بھی جدا کہ اُنکے حق میں یہ فعل عبادت ہو جاتا ہی جو خواص میں سے ہو گا خود سمجھ لیگا بیان کی حاجت نہیں یہان سے معلوم ہو گیا حکم وظیفہ یا شیخ عبد القادر شیئاً للہ کا لیکن اگر شیخ کو متصرف حقیقی سمجھے تو منجر الی الشرک ہی اگر وسیلہ ذریعہ جانے یا ان الفاظ کو بابرکت سمجھکر خالی الذہن ہو کر پڑھے کچھ حرج نہیں یہ تحقیق ہی اس مسئلے میں اب بعض علما اس خیال سے کہ عوام فرق مراتب نہیں کرتے اس ندا سے منع کرتے ہیں اُنکی نیت بھی اچھی ہی اِنَّمَا الْاَعْمَالُ بِالنِّیَّاتِ مگر مصلحت یون ہے کہ اگر ندا کرنے والا سمجھدار ہو تو اُس پر حسن ظن کیا جاوے اور جو شخص عامی جاہل ہو تو اُس سے دریافت کیا جاوے اگر اُسکے عقیدے میں کوئی خرابی ہو تو اُسکی اصلاح کر دیجاوے اور کسی وجہ سے اصل عمل سے منع کرنا مصلحت ہو تو بالکل روکدیا جاوے لیکن ہر موقع پر اصل عمل سے منع کرنا مفید نہیں جیسا ایک بات کہ وہ بھی بہت جگہ کار آمد ہی یاد رکھنے کے قابل ہی وہ یہ ہی کہ اگر کوئی شخص کسی عمل فاسد میں مبتلا ہو اور بقرائن قویہ یقین ہو کہ یہ شخص اصل عمل کو ترک نہ کریگا تو اس موقع پر نہ تو اصل عمل کے ترک کرنے پر اسکو مجبور کرے کہ بجز فساد و عناد کوئی ثمرہ نہیں نہ اُسکو بالکل جاہل مطلق العنان چھوڑ دے کہ شفقت اور اخوت اسلامی کے خلاف ہی بلکہ اصل عمل کی اجازت دیکر اسمین جو خرابی ہو اُسکی اصلاح کر دے کہ اسمین اُمید قبول اغلب ہی اور حق سبحانہ تعالیٰ کا حکم ہی اُدْعُ اِلٰی سَبِیْلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَۃِ وَالْمَوْعِظَۃِ الْحَسَنَۃِ اور رسوم جاہلیت کی تغییر کے وقت جو احکام شریعہ [illegible] ہوئے ہیں اُنمین غور کرنے سے اس قاعدے کی تائید ہوتی ہی مشرب اس فقیر کا یہی ہی کہ ایسے امور میں [illegible] یہان [illegible] سے [illegible] گیا اور علما [illegible] کرنا چاہیے [illegible]

مسئلون مین مذکور ہوا۔

پانچوان مسئلہ جماعت ثانیہ کا

یہ مسئلہ سلف سے مختلف فیہ ہی امام ابو حنیفہ رحمہ اللہ سے کراہت امام ابو یوسف سے بعض شرائط کیساتھ جواز منقول ہی اور ترجیح تصحیح دونون جانب موجود ہی اسمین بھی گفتگو کو طول دینا نازیبا ہی کیونکہ جانبین کو گنجائش عمل ہی اور بہتر یہ ہی کہ دونون قول مین یون تطبیق دیجائے کہ اگر جماعت اولی کاہلی اور سستی سے فوت ہوگئی ہی تو جماعت ثانیہ مین شرکت سے منع کرنا اُس شخص کیلیے موجب زجر و تنبیہ ہوگا اُسکے لیے جماعت ثانیہ کی کراہت کا حکم کیا جاوے اور قائلین بالکراہت کی تعلیل تقلیل جماعت اولی سے یہی معلوم ہوتا ہی اگر کسی معقول عذر سے پہلی جماعت رہگئی تو دوسری جماعت کیساتھ پڑھنا تنہا پڑھنے سے بہتر ہی یا کوئی شخص ایسا لاابالی ہی کہ جماعت ثانیہ سے منع کرنا اُسکے حق مین کچھ بھی موجب زجر نہوگا بلکہ تنہا پڑھنے کو غنیمت سمجھیگا جلدی سے چار ٹکرین مار کر رخصت ہوگا تو ایسے شخص کو منع کرنے سے کیا فائدہ بلکہ جماعت کیساتھ نماز پڑھنے سے کسیقدر تعدیل و اطمینان سے ادا کریگا علی ہذا اس مسئلہ مین بھی ایسا ہی رکھنا چاہیے کہ ہر فریق دوسرے فریق کو عمل بالدلیل کی وجہ سے محبوب رکھے اور جہان جماعت ثانیہ ہوتی ہی جہان تنہا پڑھے خواہ جماعت نکرے اور جہان ہوتی ہو شریک ہوجاوے مخالفت نکرے یہ پانچ مسئلے تو عملی تھے اب دو مسئلے علمی باقی رہگئے ہین وہ مرقوم ہین۔

چھٹا و ساتوان مسئلہ امکان نظیر و امکان کذب کا

ان دو مسئلونکی تحقیق تفصیلی سمجھنا موقوف علم حقائق پر ہی اور از بس دقیق ہی مگر مجملاً دو چیزون کا اعتقاد رکھنا چاہیے ایک اِنَّ اللّٰہَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ یعنے اللہ ہر چیز پر قادر ہی دوسرے سُبْحَانَ اللّٰہِ عَمَّا یَصِفُوْنَ یعنے اللہ تعالی تمام عیوب و نقائص سے مثل خلف القول و اخبار غیر واقع وغیرہا ان سب سے پاک ہی رہا یہ تحقیق کرنا کہ کون چیز مفہوم شے مین داخل ہی کہ اُسپر قادر کہا جاوے اور کون چیز عیب و نقصان ہی کہ اُس سے تنزیہ کیا جاوے سو جس جگہ دلائل متعارض ہون وہان اس تحقیق کے ہم مکلف نہین بلکہ بوجہ نازک ہونے ایسے مسائل کے یون معلوم ہوتا ہی کہ انمین قیل و قال اور زیادہ تفتیش کرنا عجب نہین کہ منع ہو جیسے تقدیر کا مسئلہ چونکہ پیچیدہ و مجمع اشکالات تھا اسمین گفتگو کرنے سے حضور اقدس صلی اللہ علیہ وسلم نے کسقدر سخت ممانعت فرمائی سو اس ممانعت کی علت یہی تھی اور یہی دقت و اشکال یہان بھی ہی سو ان دو مسئلون مین بھی بوجہ تعارض ظاہری ادلۂ عقلیہ و نقلیہ کے اشکال شدید ہے

توقیل وقال کرنے کی کیلیے اجازت ہوگی اسی مضمون کا خواب فقیر کے ایک متعلق نے دیکھا جسکو فقیر نے بہت پسند کیا اس سے بہتر کوئی عملدرآمد نہین اور جو طبع آزمائی کیلیے گفتگو کرنا ضرور ہو تو ربانی خلوت مین ہو اور اگر تحریر کی حاجت ہو تو خط کافی ہونے کے رسالے اور کتابین۔ اور اگر اسی کا شوق ہو تو عربی عبارت ہونا چاہیے تاکہ عوام خراب نہون اور عوام کیلیے تو بالتعیین سکوت ہی ضروری ہے تمام ہوا بحمد اللہ جو کچھ لکھنا تھا

(وصیت)

اور اس تمام تحقیق کے بعد بھی فقیر کی یہ وصیت ہے کہ ظنیات مین اپنے علم تحقیق پر وثوق نہ کرین سورۂ فاتحہ اهدنا الصراط المستقیم بہت خشوع سے پڑھا کرین اور ہر نماز کے بعد ربنا لاتزغ قلوبنا پڑھکر دعا کیا کرین اور اپنے اوقات معاش و معاد کے ضروری کامون مین خصوص تزکیۂ نفس وتصفیۂ باطن مین صرف کرین اور اہل اللہ کی صحبت و خدمت اختیار کرین خصوص عزیزی جناب مولوی محمد رشید احمد صاحب کے وجود بابرکت کو ہندستان مین غنیمت کبری ونعمت عظمی سمجہکر اُن سے فیوض و برکات حاصل کرین کہ مولوی صاحب موصوف جامع کمالات ظاہری اور باطنی کے ہین اور اُن کی تحقیقات محض للّٰہیت کی راہ سے ہین ہرگز اُس مین شائبہ نفسانیت نہین یہ وصیت تو مولوی صاحب کے مخالفین کو ہے اور جو موافق اور معتقد ہین اُن کو چاہیے کہ مولوی صاحب کی مجلس مین ایسے قصون کا تذکرہ نہ کیا کرین اور ایسے جھگڑون مین اُن کو شریک نہ کیا کرین اور سب پر لازم ہے کہ مفت کی بحث اور تکرار مین عمر عزیز کو تلف نہ کرین کہ یہ حجاب ہے محبوب حقیقی سے اشعار چہ خوش گفت بہلول فرخندہ خو ٭ چو بگذشت بر عارف جنگ جو ٭ گر این مدعی دوست بشناختے ٭ بہ پیکار دشمن نپرداختے ٭ وصلی اللہ تعالےٰ علیٰ خیر خلقہ محمد وآلہ واصحابہ اجمعین۔

مہر

فقیر امداد اللہ چشتی وفاروقی

عہ جناب مولانا رشید احمد صاحب کا انتقال ہوگیا انا للہ وانا الیہ راجعون اب سجائے اُنکے مولانا اشرف علی صاحب مدظلہ موجود ہین ۱۲

اشعار مثنوی معنوی در تمثیل اختلاف از حقیقت ناشناسی

پیل اندر خانۂ تاریک بود
عرضہ را آوردہ بودندش ہنود

از برائے دیدنش مردم بسے
اندران ظلمت ہمی شد ہر کسے

دیدنش با چشم چون ممکن نبود
اندران تاریکیش کف می بسود

آن یکے را کف بخرطوم اوفتاد
گفت ہمچون ناودانستش نہاد

آن یکے را دست بر گوشش رسید
آن برو چون بادبیزن شد پدید

آن یکے را کف چو بر پایش بسود
گفت شکل پیل دیدم چون عمود

آن یکے بر پشت او بنہاد دست
گفت خود این پیل چون تختی بدست

ہمچنین ہر یک بجزوی چون رسید
فہم آن می کرد ہر جا می شنید

از نظر گہ گفت شان بد مختلف
آن یکے دالش لقب داد آن الف

در کف ہر کس اگر شمعے بدے
اختلاف از گفت شان بیرون شدے

چشم حس ہمچو کف دستش و بس
نیست کف را بر ہمہ آن دسترس

ارشاد مرشد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ بجمیع محامدہ کلہا ما علمت منہا و ما لم اعلم و صلی اللہ علی سیدنا و مولٰنا محمد و آلہ و اصحابہ و بارک و سلم۔ اما بعد فقیر حقیر امداد اللہ عفی اللہ عنہ و والدیہ یہ کہتا ہے اور برادران طریقت اور طالبان معرفت کی خدمت مین خصوصاً جو اس فقیر سے رابطۂ محبت اور ارادت رکھتے ہین عرض کرتا ہے کہ اشغال اشغال قلبیہ کو ضرور ہے کہ سوائے فرائض

اور واجبات اور سنن کے بعض عبادات اور طاعات اور اوراد اور وظائف جو مددگار اور قوت بخشنے
والے صفائی دل اور جلا دینے والے روح کے ہون عمل مین لاوے جیسا کہ نماز تہجد کی
گیارہ رکعتین یا آٹھ رکعتین ہین اور نماز اشراق کی چھ رکعتین ہین اور نماز چاشت کی کہ چار رکعتین
ہین بارہ تک اور صلوٰۃ الاوابین کی چھ رکعتین ہین بیس تک اور چار رکعتین سنت قبل ظہر
اور چار سنتین قبل عصر اور چار سنتین قبل عشا اور بروز جمعہ صلوٰۃ التسبیح[1] اگر فراغ ہو
پڑھے اور تین روزے ایام بیض[2] کے اور روزہ پنجشنبے اور دوشنبے کا اور چھ روزے ماہ
شوال کے اور نو روزے اول ماہ ذی الحج کے اور روزہ عاشورا محرم کا اور آٹھ روزے
اول ماہ رجب اور شعبان کے رکھے اور تلاوت قرآن کی جسقدر ہو سکے اور فی یہ کہ چالیس دن مین ختم کرے

وظائف صبح

درمیان سنت اور فرض صبح کے اکتالیس بار سورۂ فاتحہ حضور دل سے معنون پر خیال کر کے پڑھے
اور بعد نماز صبح کلمۂ چہارم[3] دس بار اور سورۂ یٰس ایک بار اور استغفار[4] سو بار اور سبحان اللہ وبحمدہٖ
سبحان اللہ العلی العظیم وبحمدہٖ استغفر اللہ سو بار اور ایک سو ایک بار لاحول ولا قوۃ
الا باللہ العلی العظیم مع بسم اللہ کے اور سو بار کلمۂ طیب[5] اور اکتالیس بار یا حی یا قیوم لا الٰہ الا انت
اسئلک ان تحیی قلبی بنور معرفتک ابدا ابدا یا اللہ [illegible] حضور قلب پڑھے اور درود شریف[6] سو بار

[1] صلوٰۃ التسبیح واسطے مغفرت تمام گناہ صغیرہ اور کبیرہ خطاً اور عمداً اور سراً اور علانیۃً کے حدیث مین آیا ہے پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم نے
اپنے چچا حضرت عباس رضی اللہ عنہ کو تعلیم فرمایا ہے چار رکعتین ہین ہر رکعت مین بعد قرات کے پندرہ بار سبحان اللہ والحمد للہ ولا الٰہ
الا اللہ واللہ اکبر پڑھے اور رکوع مین دس بار اور قومے مین دس بار اور سجدہ مین دس بار اور جلسے مین دس بار اور دوسرے سجدہ مین دس بار
اور بعد سجدہ دوسرے کے بیٹھکر دس بار پس ہر رکعت مین پچھتر بار ہوا پس چار رکعت مین تین سو بار پڑھے اور اگر طاقت ہو تو اس نماز کو ہر روز پڑھے ورنہ ہفتے مین
ایکبار یا ماہ مین یا سال مین یا تمام عمر مین ایکبار پڑھے اور بہتر ہے کہ چار رکعت مین ان چار سورتون یعنی الہٰکم التکاثر والعصر قل یا ایہا الکافرون قل ہو اللہ احد
پڑھے اور سورتین بھی مروی ہین جیسے سبح اسم اور اذا زلزلت ۱۲ منہ [2] یعنی ہر چاند کی تیرھوین چودھوین پندرھوین تاریخ
روزہ رکھے ۱۲ منہ قدس سرہ [3] لا الٰہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ لہ الملک ولہ الحمد یحیی ویمیت وہو حی لا یموت ابداً
ابداً ذو الجلال والاکرام ۱۲ [4] استغفر اللہ الذی لا الٰہ الا ہو الحی القیوم واتوب الیہ ۱۲ [5] لا الٰہ الا اللہ
محمد رسول اللہ ۱۲ [6] اللہم صل علی سیدنا محمد وعلی آل سیدنا محمد بعدد کل معلوم لک ۱۲

وظائف ظہر

اور بعد نماز ظہر کے سو بار کلمہ طیب اور سو بار درود شریف اور سورۂ انا فتحنا اور منزل دلائل الخیرات
اور پانچ سو بار اَللّٰہُ الصَّمَدُ اور اکیس بار سورۂ اذا جاء۔

وظائف عصر

اور بعد عصر کے سورۂ عم یتساءلون اور سو بار آیۂ کریمہ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَكَ اِنِّیْ كُنْتُ مِنَ الظّٰلِمِیْنَ۔

وظائف مغرب

اور بعد نماز مغرب کے سورۂ واقعہ اور سو بار کلمہ طیب اور درود شریف سو بار اور اَللّٰهُمَّ طَهِّرْ قَلْبِیْ مِنْ غَیْرِكَ
وَنَوِّرْ قَلْبِیْ بِنُوْرِ مَعْرِفَتِكَ اَبَدًا یَا اَللّٰهُ یَا اَللّٰهُ یَا اَللّٰهُ اکتالیس بار بحضور دل پڑھے۔

وظائف عشا

اور بعد نماز عشا کے سورۂ سجدہ یا سورۂ ملک اور سو بار کلمہ طیب اور سو بار درود شریف اور ایک سو اکیار
یَا حَیُّ یَا قَیُّوْمُ بِرَحْمَتِكَ اَسْتَغِیْثُ بحضور قلب پڑھے۔

وظائف صبح و شام دو وقتہ

اور صبح اور شام کو سید الاستغفار ایک ایک بار اور پانچوں کلمے اور دونوں آمنت باللہ اور نود
و نہ نام جل شانہ کے اور آیۃ الکرسی اور آیات آمن الرسول سے تا آخر سورۃ اور اَعُوْذُ بِكَلِمَاتِ
اللّٰهِ التَّامَّاتِ مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ اور آیات سورۂ حشر ایکبار اور بِسْمِ اللّٰهِ الَّذِیْ لَا یَضُرُّ مَعَ اسْمِهٖ شَیْءٌ فِی الْاَرْضِ
سلے اَللّٰهُمَّ اَنْتَ رَبِّیْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ خَلَقْتَنِیْ وَاَنَا عَبْدُكَ وَاَنَا عَلٰی عَهْدِكَ وَوَعْدِكَ مَا اسْتَطَعْتُ
اَعُوْذُ بِكَ مِنْ شَرِّ مَا صَنَعْتُ اَبُوْءُ لَكَ بِنِعْمَتِكَ عَلَیَّ وَاَبُوْءُ بِذَنْبِیْ فَاغْفِرْ لِیْ فَاِنَّهٗ لَا یَغْفِرُ الذُّنُوْبَ
اِلَّا اَنْتَ ۱۲ منہ قدس سرہٗ سلے اول اَعُوْذُ بِاللّٰهِ السَّمِیْعِ الْعَلِیْمِ مِنَ الشَّیْطٰنِ الرَّجِیْمِ تین بار پڑھ کے
پھر آیت پڑھے یعنی هُوَ اللّٰهُ الَّذِیْ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَیْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِیْمُ هُوَ اللّٰهُ الَّذِیْ
لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوْسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَیْمِنُ الْعَزِیْزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللّٰهِ عَمَّا یُشْرِكُوْنَ هُوَ
اللّٰهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنٰی یُسَبِّحُ لَهٗ مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَهُوَ الْعَزِیْزُ الْحَكِیْمُ ۲

وَلَا فِی السَّمَاءِ وَھُوَ السَّمِیْعُ الْعَلِیْمُ تین بار اور رَضِیْتُ بِاللّٰہِ رَبًّا وَّبِالْاِسْلَامِ دِیْنًا وَّبِمُحَمَّدٍ نَّبِیًّا تین بار
اور لَا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ وَاللّٰہُ اَکْبَرُ لَا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ وَحْدَہٗ لَا شَرِیْکَ لَہٗ لَا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ لَہُ
الْمُلْکُ وَلَہُ الْحَمْدُ لَا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّۃَ اِلَّا بِاللّٰہِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ اور اَللّٰھُمَّ
اَجِرْنِیْ مِنَ النَّارِ سات بار اور اَللّٰھُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُکَ الْجَنَّۃَ سات بار اور دعاے حزب البحر کو
اگر ہو سکے تو ایک ایک بار اور بعد نماز صبح قبل طلوع آفتاب اور بعد نماز عصر قبل غروب مسبعات عشر[1] کو پڑھے

وظیفہ بعد ہر نماز

اور بعد ہر نماز کے پانچوں وقت آیۃ الکرسی ایک بار اور سبحان اللہ تینتیس بار اور الحمد للہ تینتیس بار اور اللہ اکبر
تینتیس بار اور کلمۂ چہارم ایک بار لَا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ وَحْدَہٗ لَا شَرِیْکَ لَہٗ لَہُ الْمُلْکُ وَلَہُ الْحَمْدُ
یُحْیِیْ وَیُمِیْتُ وَھُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ + اَللّٰھُمَّ اَنْتَ السَّلَامُ وَمِنْکَ السَّلَامُ وَاِلَیْکَ
یَرْجِعُ السَّلَامُ حَیِّنَا رَبَّنَا بِالسَّلَامِ وَاَدْخِلْنَا دَارَ السَّلَامِ تَبَارَکْتَ رَبَّنَا وَتَعَالَیْتَ
یَا ذَا الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ ایک بار اَللّٰھُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُکَ رِضَاکَ وَالْجَنَّۃَ وَاَعُوْذُ
بِکَ مِنْ غَضَبِکَ وَمِنَ النَّارِ ایک بار پڑھے اور وقت شروع کھانے کے
اَللّٰھُمَّ بَارِکْ لَنَا فِیْہِ وَاَطْعِمْنَا خَیْرًا مِّنْہُ اور بعد فراغ طعام کے اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ الَّذِیْ
اَطْعَمَنَا وَسَقَانَا وَجَعَلَنَا مِنَ الْمُسْلِمِیْنَ پڑھے اور سوتے وقت سورۂ فاتحہ و آیۃ الکرسی
اور تینوں[2] قل تین تین بار اور اَللّٰھُمَّ قِنِیْ عَذَابَکَ یَوْمَ تَبْعَثُ عِبَادَکَ اور وقت
جاگنے کے اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ الَّذِیْ اَحْیَانَا بَعْدَ مَا اَمَاتَنَا وَاِلَیْہِ النُّشُوْرُ وَلَا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ۔

[1] یعنی دس چیزیں ہیں کہ سات سات بار پڑھتے ہیں اول سورۂ فاتحہ سات بار سورۂ والناس سات بار سورۂ فلق سات بار
سورۂ اخلاص سات بار سورۂ کافرون سات بار آیۃ الکرسی سات بار کلمۂ تمجید سات بار درود شریف سات بار اَللّٰھُمَّ
اغْفِرْ لِیْ وَلِوَالِدَیَّ وَلِلْمُؤْمِنِیْنَ الْاَحْیَاءِ مِنْھُمْ وَالْاَمْوَاتِ سات بار اَللّٰھُمَّ یَا رَبِّ افْعَلْ بِیْ وَبِھِمْ عَاجِلًا وَّاٰجِلًا فِی الدِّیْنِ وَالدُّنْیَا
وَالْاٰخِرَۃِ مَا اَنْتَ لَہٗ اَھْلٌ وَلَا تَفْعَلْ بِنَا یَا مَوْلَانَا مَا نَحْنُ لَہٗ اَھْلٌ اِنَّکَ غَفُوْرٌ حَلِیْمٌ جَوَادٌ کَرِیْمٌ مَلِکٌ بَرٌّ رَّؤُفٌ
رَّحِیْمٌ اس دعا کو سات بار پڑھے ۱۲
[2] یعنی قُلْ ھُوَ اللّٰہُ اَحَدٌ اور قُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ اور قُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ النَّاسِ ۱۲

وَحْدَہٗ لَا شَرِیْکَ لَہٗ لَہُ الْمُلْکُ وَلَہُ الْحَمْدُ وَھُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ اور ممکن ہو تو مسبعات عشر[1] بھی پڑھے اور پاخانے میں جاتے وقت اَللّٰھُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِکَ مِنَ الْخُبُثِ وَالْخَبَائِثِ اور نکلتے وقت غُفْرَانَکَ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ الَّذِیْ اَذْھَبَ عَنِّی الْاَذٰی وَعَافَانِیْ اور ہر وقت اُٹھتے بیٹھتے بِسْمِ اللّٰہِ وَاللّٰہُ اَکْبَرُ اور اَللّٰھُمَّ اَسْئَلُکَ رِضَاکَ معمول رکھیں اور اگر اور زیادہ اوراد مطلوب ہوں تو کتب حدیث مثل حصن حصین وغیرہ سے لیکے عمل میں لاویں بہرحال اذکار اور اشغال قلبیہ میں مشغول رہیں جس سے تصفیہ باطن کا ہو کر محبت اور معرفت حق کی حاصل ہو

بیان اذکار اور اشغال اور مراقبات کا

جو بزرگان طریقت نے تصفیہ قلب اور تجلیہ روح کے واسطے تجویز کیے ہیں اُنمیں سے بارہ تسبیح ہیں جو حضرات چشتیہ کرتے ہیں طریق اُنکا یہ ہے کہ بعد نماز تہجد کے توبہ و استغفار عجز اور انکسار سے کرے اور ہاتھ اُٹھا کر یہ دعا بحضور قلب اَللّٰھُمَّ طَھِّرْ قَلْبِیْ عَنْ غَیْرِکَ وَنَوِّرْ قَلْبِیْ بِنُوْرِ مَعْرِفَتِکَ اَبَدًا یَا اَللّٰہُ یَا اَللّٰہُ یَا اَللّٰہُ تین بار یا سات مرتبہ تکرار کرے اور گیارہ بار استغفار اور گیارہ مرتبہ درود شریف پڑھکے چار زانو بیٹھے اور داہنے پانو کے انگوٹھے سے اور جو انگلی اُس کی پاس ہے اُس سے رگ کیماس کو کہ بائیں زانو کے اندر ہے مستحکم پکڑے اور کمر کو سیدھی رکھے پھر جمعی سے ہیبت و حرمت اور تعظیم تمام کے ساتھ خوش الحانی سے ذکر شروع کرے بعد اعوذ و بسملہ کے باخلاص تمام تین بار کلمہ طیب[2] اور کلمہ شہادت[3] پڑھکے سر کو قلب کیطرف کہ زیر پستان چپ بفاصلہ دو انگشت کے

[1] فائدہ مسبعات عشر دہ ثات کلمے ہیں کہ ایک کو دس دس مرتبہ پڑھتے ہیں وہ کلمے یہ ہیں اول اَللّٰہُ اَکْبَرُ دس بار دوسرا اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ دس بار تیسرا سُبْحَانَ اللّٰہِ وَبِحَمْدِہٖ دس بار چوتھا سُبْحَانَ اللّٰہِ الْمَلِکِ الْقُدُّوْسِ دس بار پانچواں لَا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ دس بار چھٹا اَسْتَغْفِرُ اللّٰہَ الَّذِیْ لَا اِلٰہَ اِلَّا ھُوَ الْحَیُّ الْقَیُّوْمُ وَاَتُوْبُ اِلَیْہِ دس بار ساتواں اَللّٰھُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِکَ مِنْ ضِیْقِ الْمَقَامِ الدُّنْیَا وَضِیْقِ یَوْمِ الْقِیٰمَۃِ دس مرتبہ پڑھے ۱۲ منہ قدس سرہ

[2] یعنی لَا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰہِ ۱۲

[3] یعنی اَشْھَدُ اَنْ لَّا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ وَحْدَہٗ لَا شَرِیْکَ لَہٗ وَاَشْھَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُہٗ وَرَسُوْلُہٗ ۱۲

واقع ہے جھکا کے کلمہ لا کو قوت اور سختی سے دل کے اندر سے کھینچ کر اور الٰہ کو اپنے مونڈھے پر
لیجا کے سر کو پشت کیطرف مائل کر کے یہ تصور کرے اور غیر اللہ کو دل میں سے نکال کر پس پشت
ڈالدے اور دم کو چھوڑ کر لفظ الا اللہ کی زور اور سختی سے دل پر ضرب مارے کہ عشق اور نور الٰہی کو دل میں
داخل کیا اسیطرح اس نفی و اثبات کو فکر اور ملاحظے اور واسطے کے ساتھ دو سو بار کہے اور اس کر میں
نو بار لا الٰہ الا اللہ دسویں بار محمد رسول اللہ کہے بعد اسکے بطور سابق تین بار کلمہ طیب اور ایکبار
کلمہ شہادت کہے لیکن مبتدی کلمہ لا الٰہ میں لا معبود اور متوسط لا مقصود اور منتہی لا موجود
ملاحظہ کرے اسکے بعد لمحہ دو لمحہ مراقب ہو کر تصور کرے کہ فیضان الٰہی عرش سے میرے سینے میں آتا ہے **طریق نفی اثبات**
مجرد پھر دو زانو بیٹھے اور کمر کو سیدھی کرے اور سر کو داہنے مونڈھے پر لیجا کے لفظ الا اللہ کو زور اور
سختی سے دل پر ضرب کرے اسکو چار سو بار دمادم کرے پھر بطور سابق تین بار کلمہ طیب اور ایکبار کلمہ شہادت
کہے اور لمحہ دو لمحہ مراقب ہو **طریق ذکر اسم ذات** پھر ذکر اسم ذات اللہ اللہ کا کرے اسطرح سے
اول حرف ہاء لفظ اللہ کو پیش اور دوسری ہاء لفظ اللہ کو ساکن کرے یعنی جزم دے اور
آنکھیں بند کر کے اور سر کو داہنے مونڈھے پر لا کے لفظ مبارک اللہ اللہ کی دونوں ضرب جہر اور قوت سے دل پر
مارے اس فکر اسم ذات دو ضربی کو چھ سو بار دمادم کرے لیکن سویں گیارھویں بار اللہ حاضری اللہ ناظری
اللہ شاہدی مع ملاحظہ معنون کے کہتا ہے تا کہ کیفیت اور لذت ذکر کی اور دفع غفلت اور خواب
حاصل ہو بعد اس کے بطور سابق تین بار کلمہ طیب اور ایک بار کلمہ شہادت کہے پھر ایک ضربی اسطرح
سر کو جانب داہنے مونڈھے کے کج کر کے لفظ مبارک اللہ کو دل پر سو بار دمادم ضرب کرے بعد تین بار
کلمہ طیب ایکبار کلمہ شہادت کہکے درود شریف اور استغفار گیارہ گیارہ بار پڑھکے دعا مانگے اور مناجات
کرے کہ الٰہی تو ہی مقصود اور رضا تیری مطلوب ہے ترک کیا میں نے دنیا اور آخرت کو
واسطے تیرے عطا کر مجکو نعمتیں اپنی اور وصول تام درگاہ مقدس اپنی میں آمین۔

(ا) ذکر لا الٰہ میں ملاحظہ مفہوم اور معنی لا موجود کا کرے اسواسطے کہ مقصود نفی غیر کی ملاحظے میں ہے اور اس کر میں سو میں و
بار سویں مرتبہ لفظ الا اللہ کے ساتھ اسکے یعنی لا موجود یا لا مقصود کو دل شامل کر لیا گیا ہے باقی ملاحظے میں ہے ۱۲ منہ قدس اللہ تعالیٰ سرہ

طریق ذکر پاس انفاس کا

یعنے اپنے انفاس پر آگاہ اور ہوشیار رہے کرے ذکر اللہ کے کوئی دم نہ گذرے[1] خواہ ذکر جلی ہو خواہ ذکر خفی پس وقت نکلنے سانس کے دم کے ساتھ لَا اِلٰہَ اور وقت داخل ہونے سانس کے دم کے ساتھ اِلَّا اللّٰہُ کہے دہن بستہ بے حرکت زبان خیال سے دم کو ذاکر کرلے اور نظر ناف پر رکھے وہان سے ذکر جاری کرے **طریق دوسرا یہ ہے** کہ لفظ مبارک اللہ کو سانس کے ساتھ اوپر کھینچے اور لفظ ہو کے ساتھ سانس کو چھوڑ دے اِس ذکر کے خیال اور دھیان سے ایسی کثرت اور مشق کرے کہ دم ذکر اور مستغرق بذکر ہو جاوے

بیان ذکر اسم ذات زبانی

طالب کو چاہیے کہ باوجود ذکر پاس انفاس کے اسم ذات کو زبانی ہر روز چوبیس[24] ہزار[2] بار کرا وسط مرتبہ ہو کہے اور اگر اسقدر نہ ہو سکے تو چھ ہزار سے کم کرا دنے مرتبہ ہے نہ کرے[3] **طریق ذکر نفی و اثبات** کہ حضرات قادریہ کرتے ہین یہ ہے کہ خلوت مین رو بقبلہ باادب تمام بیٹھے اور آنکھین بند کرکے لا نفی کو زیر ناف سے زور اور سختی کے ساتھ نکال کے اور دراز کرکے داہنے مونڈھے تک لیجاکے اِلٰہَ کو دماغ سے نکالدے اور اِلَّا اللّٰہُ کو قوت سے دل پر ضرب کرے اور لَا اِلٰہَ سے نفی معبودیت اور مقصودیت اور موجودیت غیر اللہ کی ملاحظہ کرے تا وجود غیر کا نظر سے اٹھ جائے اور اِلَّا اللّٰہُ سے اثبات وجود مطلق حق سبحانہ تعالے کا کرے اسی طرح گیارہ سو بار ایک جلسے مین ہر روز کیا کرے تا اثر اُسکا ظاہر ہو اور اس ذکر کو اسی طرح حبس دم مین بھی کرتے ہین **طریق شغل اسم ذات کا** یہ ہے کہ زبان کو تالو سے لگا کے دل سے جسقدر ہو سکے رات دن تصور کیا کرے تا پختہ ہو کر بے تکلف جاری ہو جاوے باقی اذکار اور اشغال

---

[1] فائدہ یعنے جاگتے اور سوتے ہر حال مین ذاکر رہے تا ذکر حیات اور پاس انفاس حاصل ہو اور دل ماسوائے اللہ سے پاک وصاف اور نورانی ہو کر مشعر تجلیات اور واردات غیبی کا ہو ۱۲ منہ قدس اللہ سرہ العزیز

[2] فائدہ حکمت اسمین یہ ہے کہ آدمی رات دن مین چوبیس ہزار سانس یعنی دم لیتا ہے تو گویا ہر دم ذاکر رہا اور ذاکرین مین داخل ہوا ۱۲ منہ [illegible]

[3] تا اثر یعنے لذت اور محویت اور بیخودی ظاہر ہوا اور تصفیہ قلب اور تجلی روح حاصل ہو ۱۲ منہ قدس اللہ سرہ العزیز

اس طریقے کے ضیاء القلوب مین موجود ہین۔

طریق شغل نفی و اثبات کہ حبس دم[1] مین کرتے ہین یہ ہی کہ آنکھین بند کرکے زبان کو تالو سے لگالے اول دم کو ناف سے کھینچکر دلمین قرار دے پھر اسی طرح کلمہ لا الٰہ کو دل سے نکال کے اور داہنے مونڈھے پر لیجا کے الا اللہ کی ضرب دل پر مارے اسیطرح اول ورزش دم ہر دم مین تین تین بار مشغول ہو پھر ہر روز درجہ بدرجہ ایک ایک بار زیادہ کرتا رہے تا حرارت باطن پیدا ہو کر تمام بدن مین سرایت کرے اور خطرہ دفع ہو کر تمام اعضا مین جاری ہو اور محبت و عشق الٰہی ظہور کرے

طریقہ مراقبے کا یہ ہی کہ دو زانو نمازی کیطرح سر جھکا کے بیٹھے اور دل کو غیر اللہ سے خالی کرکے حق سبحانہ تعالیٰ کی حضوری مین حاضر رکھے اول اعوذ و بسم اللہ پڑھکے تین بار اَللّٰہُ حَاضِرِیْ اَللّٰہُ نَاظِرِیْ اَللّٰہُ مَعِیْ زبان سے تکرار کرکے پھر مراقب ہو کے اُن کے معنون کا دلمین ملاحظہ کرے اور تصور کرے یعنی جانے کہ اللہ سبحانہ و تعالیٰ حاضر و ناظر میرے پاس ہی اس جاننے مین اسقدر خوض کرے اور مستغرق ہو کر شعور غیر حق کا نرہے یہانتک کہ اپنی بھی خبر نرہے اگر ایک آن بھی اس سے غافل ہو تو مراقبہ نہوگا[2]

مراقبہ دوسرا اَللّٰہُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ انوار الٰہی کو کہ ہر زمان و مکان مین موجود ہی جیسا کہ وجود ہستی اُس کے کا ہر جگہ ثابت ہے ملاحظہ کرے اور مستغرق ہو جاوے۔

طریق ذکر اسم ذات جو متعلق لطائف ستہ سے ہی وہ یہ ہی کہ زبان کو تالو سے لگا کے اور آنکھین بند کرکے بزبان خیال دل صنوبری سے اللہ اللہ کہے اسطرح سے کہ اس اسم کو غیر ذات جامع جمیع صفات و حقیقت کو مقصود

---

[1] فائدہ حبس دم اور خطرہ بندی کے لیے خلو معدہ کھانے پینے سے شرط ہی خصوصًا ابتدا کے حال مین اور بڑی شرط یہ ہی کہ درجہ اوسط کا نگاہ رکھے نہ تو ایسا پر شکم ہو کہ کاہل اور بوجھل ہو جاوے اور نہ بہت بھوکا رہے کہ ضعیف ہو اور حبس دم مین سرد چیزون مثل آب اور ہوائے سرد کا استعمال نکرے تا حرارت قلب کو سرد نکردے اور گرم کھانے سے بھی پرہیز کرے برابر ہو کہ حرارت طبعی ہو یا عارضی کہ سبب ایجاد مرض کا یا زیادتی مرض کی ہوتی ہے ۱۲

[2] ابتدا کے حال مین تکلف سے مراقبہ ہوگا رفتہ رفتہ ایسا ہو جائیگا کہ ایک لحہ بھر بھی اُس سے نکل نسکے گا یہ مرتبہ بتدریج حاصل ہوتا ہی تنگ ہو کر ترک نکرے ۱۲ منہ قدس اللہ سرہ العزیز۔

اپنے اُٹھتے بیٹھتے ترک نہ کرے اسطرح چھوؤن لطیفون کو ترتیب وار کیساتھ جاری کرے یہانتک کہ خود
اُن کے ذکر سے واقف ہوئے عزیزجان تو کہ جسم انسان مین چھ لطیفے ہین یعنی چھ مقام ہین
کہ فیضان و برکات اور انوار الٰہی سے بھرے ہین

اوّل لطیفہ قلبی ہی کہ مقام اُسکا دو انگشت نیچے پستان چپ کے واقع ہی اور نور اُسکا سُرخ ہی
دوسرا لطیفہ روحی ہی جگہ اُسکی دو انگشت نیچے پستان راست کے ہی اور نور اُسکا سفید ہے
تیسرا لطیفہ نفسی ہی کہ مقام اُسکا زیر ناف ہی اور نور اُس کا زرد ہی۔
چوتھا لطیفہ سرّی ہی کہ جگہ اُس کی مابین سینے کے ہے اور نور اُس کا سبز ہے۔
پانچوان لطیفہ خفی ہی ٹھکانا اُس کا پیشانی ہی نور اُس کا نیلگون ہے۔
چھٹا لطیفہ اخفیٰ ہی موضع اُسکا اُمّ الدماغ ہی نور اُسکا سیاہ ہی مثل سیاہی چشم کے پس طالب کو
چاہئے کہ ان چھوؤن لطیفونکو ذکر اور شغل مین اسقدر مشغول رکھے اور مشق کرے کہ اثر ذکر کا ظاہر ہو باقی
اذکار اور اشغال اور مراقبات بہ تفصیل تمام مع سلوک کامل ضیاء القلوب مین لکھ چکا ہون
دوبارہ لکھنے کی حاجت نہین اللہ جل جلالہ تقدس و تعالیٰ ہمکو اور تمکو اور سبکو خاص فضل و کرم
اپنے سے ہمت اور توفیق اور استعداد کامل عطا فرماوے کہ شب و روز ہر حال مین ہر دم اسی کی ذکر
و شغل عبادات طاعات مرضیات مین رہین اور ایکدم اُس سے غافل نہون اور غیر اللہ کو دلمین
جگہ نہ دین اور محبت اور معرفت حضوری الٰہی اُسکی کہ جو خلقت انسانی سے مقصود و مطلوب ہی حاصل
کرین اور اپنی حقیقت کو پہونچین اور اُسی پر جیین اور اُسی پر مرین اور اُسی مین اُٹھین آمین آمین آمین یا ربّ
العالمین وصلّی اللہ تعالیٰ علیٰ سیّدنا و مولانا و شفیعنا محمّد و آلہٖ و اصحابہٖ و بارک و سلّم

محررہ جمادی الاولیٰ سنہ [illegible] ہجری

شجرات و سلاسل شجرہ چشتیہ

لہ فائدہ یعنی جنبش لطائف مین پیدا ہو کر ذکر جاری ہو اور لذت اور جمعیت اور انوار الٰہی دلمین قوت پکڑین
اور نسبت اور حضوری مذکور سبحانہ و تعالیٰ کی حاصل ہو ۱۲ منہ قدس اللہ سرہ العزیز

بدانکه فقیر امداد الله عفا الله عنه را نسبت بیعت و اجازت از مولانا و مرشدنا حضرت میانجیو نور محمد جهنجهانوی
و ایشان را از حضرت حاجی عبد الرحیم از شاه عبد الباری از شاه عبد الهادی از شاه عضد الدین از شاه محمد مکی
از شاه محمدی از شیخ محب الله آله آبادی از شیخ ابو سعید از شیخ نظام الدین از شیخ جلال الدین از
شیخ عبد القدوس گنگوهی از شیخ محمد عارف از شیخ عارف بن احمد از شیخ عبد الحق ردولوی از شیخ جلال الدین
پانی پتی از شیخ شمس الدین از شیخ علاء الدین صابر از شیخ فرید الدین از شیخ قطب الدین از خواجه
معین الدین از خواجه عثمان از خواجه حاجی شریف زندنی از خواجه مودود از خواجه ابو یوسف
از خواجه ابو محمد محترم از خواجه احمد ابدال چشتی از خواجه ابی اسحاق شامی از خواجه ممشاد از خواجه
ابو هبیره بصری از خواجه حذیفه مرعشی از خواجه سلطان ابراهیم از خواجه فضیل از خواجه عبد الواحد از خواجه
امام حسن بصری از امیر المومنین علی رضوان الله علیهم اجمعین از حضرت خاتم النبیین محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم

شجرهٔ قادریه

حضرت عبد القدوس گنگوهی را اجازت و خرقه از پیر خود درویش محمد بن قاسم از سید بدهن بهرائچی از
سید اجمل از مخدوم جهانیان جهان گشت از سید جلال الدین بخاری از شیخ عبید بن عیسی از شیخ عبید بن ابو القاسم
از شیخ ابو المکارم فاضل از شیخ قطب الدین ابو الغیث از شیخ شمس الدین علی افلح از شیخ شمس الدین حداد
از امام الاولیا شیخ عبد القادر جیلانی از شیخ ابو سعید مخزومی از شیخ ابو الحسن قرشی از شیخ ابو الفرح
از شیخ عبد الواحد بن عبد العزیز از شیخ ابو بکر شبلی از شیخ جنید بغدادی از شیخ سری سقطی از شیخ معروف
کرخی از شیخ داؤد طائی از شیخ حبیب عجمی از شیخ امام حسن بصری از حضرت علی رضوان الله
علیهم اجمعین از حضرت سرور عالم صلی الله علیه وسلم

شجرهٔ نقشبندیه

و نیز حضرت سید اجمل بهرائچی را از مرشد خود شاه عبد الحق از خواجه عبید الله احرار از خواجه مولانا یعقوب
چرخی از خواجه علاء الدین عطار از خواجه بهاء الدین نقشبند از خواجه سید امیر کلال از خواجه محمد بابا سماسی
از خواجه عزیزان علی رامیتنی از خواجه ابو الخیر فغنوی از خواجه محمد عارف ریوگری از خواجه عبد الخالق غجدوانی

از خواجہ یوسف ہمدانی از خواجہ ابو علی فارمدی از خواجہ امام ابو القاسم قشیری از خواجہ ابو علی دقاق از خواجہ ابو القاسم نصیر آبادی از خواجہ ابو بکر شبلی از سید الطائفہ جنید بغدادی از شیخ سری سقطی از شیخ معروف کرخی از شیخ داؤد طائی از خواجہ حبیب عجمی از امام الاولیاء حسن بصری از امیر المومنین علی رضوان اللہ علیہم اجمعین از سرور عالم صلعم

شجرۂ سہروردیہ

و نیز سید اجمل بہرائچی را اجازت و خرقہ از سید جلال الدین بخاری از شیخ رکن الدین ابو الفتح از والد خود صدر الدین از والد خود شیخ بہاء الدین زکریا ملتانی از شیخ امام الطریقہ شہاب الدین سہروردی از شیخ ضیاء الدین ابو النجیب سہروردی از شیخ وجیہ الدین عبد القادر سہروردی از شیخ ابو محمد بن عبد اللہ از شیخ احمد دینوری از ممشاد علو دینوری از حضرت جنید بغدادی از شیخ معروف کرخی از شیخ داؤد طائی از شیخ خواجہ حبیب عجمی از خواجہ امام حسن بصری از امیر المومنین علی رضوان اللہ علیہم اجمعین از سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم۔ و نیز فقیر را در سلسلۂ نقشبندیہ اجازت از مرشد سابق از مولانا و مرشدنا نصیر الدین مجاہد دہلوی و او شان را از شاہ محمد آفاق دہلوی از خواجہ ضیاء اللہ از خواجہ محمد زبیر از خواجہ حجۃ اللہ محمد نقشبند ثانی از خواجہ محمد معصوم از حضرت شیخ احمد مجدد الف ثانی از خواجہ باقی باللہ از خواجہ امکنگی از مولانا درویش از مولانا زاہد از عبید اللہ احرار رضوان اللہ علیہم اجمعین تا سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم باقی سلاسل بتفصیل و تحقیق تمام در رسالۂ ضیاء القلوب نوشتہ شد از آن بگیرند فقط

۸۷

شجرۂ پیران چشت اہل بہشت رضی اللہ عنہم

تو اگر چاہے قبولیت دعا کے واسطے
عرض کرنا شاہدین ولی خدا کے واسطے

حمد ہے سب تیری ذات کبریا کے واسطے

ہو درود و نعت ختم الانبیا کے واسطے
اور سب اصحاب و آل مصطفےٰ کے واسطے

فضل کر ہم پر الٰہی مجتبیٰ کے واسطے

در بدر پھرتی ہے خلقت التجا کے واسطے | آسرا تیرا ہے پر مجھ بے نوا کے واسطے

رحم کر مجھ پر الٰہی اولیا کے واسطے

ان بزرگوں کو شفیع لایا ہوں میں اے ذوالجلال | کیجیو یہ عرض میری انکی برکت سے قبول

ہاتھ اٹھاؤں جب ترے آگے دعا کے واسطے

پاک کر ظلمات عصیاں سے الٰہی دل مرا | کر منور نور عرفاں سے الٰہی دل مرا

حضرت نور محمد پر ضیا کے واسطے

ایسے مرنے پر کروں قربان یارب لاکھ عید | اپنی تیغ عشق سے کر لے اگر مجھکو شہید

حاجی عبد الرحیم اہل غزا کے واسطے

کر دے بیدار دو غم سے میرے دل افگار میں | بار پاؤں جس سے لے باری تیرے دربار میں

شیخ عبد الباری شہ بے ریا کے واسطے

شرک و عصیان و ضلالت سے بچا کر اے کریم | کر ہدایت مجھکو پے راہ صراط المستقیم

شاہ عبد الہادی پیر ہدیٰ کے واسطے

دین و دنیا کی ملے عزت سرداری مجھے | اپنے کوچے کی عطا کر ذلت و خواری مجھے

شاہ عضد الدین عزیز دوسرا کے واسطے

دے مجھے عشق محمد اور محمد یوں میں گن | ہو محمد ہی محمد ورد میرا رات دن

شہ محمد اور محمدی القبا کے واسطے

حب حق حب آل حب نبی حب رب | الغرض کر دے مجھے محو محبت سب کا سب

شہ محب اللہ شیخ باصفا کے واسطے

گر چہ میں غرق شقاوت ہوں سعادت سے بعید | پر توقع ہے کرے مجھ سے شقی کو تو سعید

بو سعید اسعد اہل ورع کے واسطے

قال ابتر حال ابتر سب مرے ابتر ہیں کام   لطف سے اپنے مرے کر ملک دین کا انتظام
شہ نظام الدین تلخی مقتدا کے واسطے

ہو یہی بس دین میرا اور یہی سب ملک و مال   یعنی اپنے عشق میں کر مجکو با جاہ و جلال
شہ جلال الدین جلیل اصفیا کے واسطے

حب دنیاوی سے کر کے پاک مجکو اے حبیب   اپنے باغ قدس کی کر سیر تو میرے نصیب
عبد قدوس شہ قدس و صفا کے واسطے

کر معطر روح کو بوے محمد سے مری   اور منور چشم کر روے محمد سے مری
اے خدا شیخ محمد رہنما کے واسطے

کر عطا راہ شریعت روے احمد سے مجھے   اور دکھا نور حقیقت خوے احمد سے مجھے
شیخ احمد عارف صاحب عطا کے واسطے

کھولدے راہ طریقت قلب پر یا حق مرے   کر تجلی حقیقت قلب پر یا حق مرے
احمد عبد الحق شہ ملک بقا کے واسطے

دین و دنیا کا نہیں درکار کچھ جاہ و جلال   ایک ذرہ درد کا یا حق مرے دل میں تو ڈال
شہ جلال الدین کبیر الاولیا کے واسطے

ہر مکدر ظلمت عصیان سے میرا شمس دین   کر منور نور سے عرفان کے میرا شمس دین
شیخ شمس الدین ترک شمس الضحیٰ کے واسطے

اے مرے اللہ رکھ ہر وقت ہر لیل و نہار   عشق میں اپنے مجھے بے صبر بیتاب بے قرار
شیخ علاء الدین صابر با رضا کے واسطے

دے ملاحت مجکو حق نمکینی ایمان سے   اور حلاوت بخش گنج شکر عرفان سے
شہ فرید الدین شکر گنج لقا کے واسطے

عشق کی راہ میں ہوے جو اولیا اکثر شہید   خنجر تسلیم سے اپنے مجھے بھی کر شہید

خواجہ قطب الدینؒ مقتول ولا کے واسطے

بے ترسے ہیں نفس و شیطان در پئے ایمان و دین　　حملہ ہو آکر مرا یا رب مددگار و معین

شہ معین الدینؒ حبیب کبریا کے واسطے

یا الٰہی بخش ایسا بیخودی کا مجکو جام　　جس سے بحر عشق بنی مجکو ہو وے اور کام

خواجہ عثمانؒ با شرم و حیا کے واسطے

دور کر مجھ سے غم موت و حیات مستعار　　زندہ کر ذکر شریف حق سے اے پروردگار

شہ شریفؒ زندنی با اتقا کے واسطے

آتش شوق اسقدر دل میں مرے بھڑکا ہو وہ　　سر میں ہو سے مرے نکلے تری الفت کا دود

خواجہ مودودؒ چشتی پارسا کے واسطے

رحم کر مجھ پہ تو اب چاہ ضلالت سے نکال　　بخش عشق و معرفت کا مجکو یا رب ملک و مال

شاہ بو یوسفؒ شہ شاہ و گدا کے واسطے

مست اور بیخود بنا بو سے محمدؐ سے مجھے　　محترم کر خواری کو ہے محمدؐ سے مجھے

بو محمدؐ محترم شاہ و لا کے واسطے

صدقے احمدؐ کے یہی امید تیری ذات سے　　کہ بدل کر دے مرے عصیان کو حسنات سے

احمد ابدال چشتی با سخا کے واسطے

حد سے گذرا ہے رنج فرقت اب تو ای پروردگار　　کر مری شام خزان کو وصل سے روز بہار

شیخ ابو اسحاقؒ شامی خوش ادا کے واسطے

شادی و غم سے دو عالم کے مجھے آزاد کر　　اپنے درد و غم سے یا رب دل کو میرے شاد کر

خواجہ ممشاد علوی بو العلا کے واسطے

ہو مرے تو پاس ہر دم لیک میں اندھا ہوں گر　　بخش وہ نور بصیرت جس سے تو آوے نظر

بو ہبیرہ شاہ بصری پیشوا کے واسطے

عشق و عشرت ہے دو عالم کی نہین مطلب مجھے　　چشم گریان سینہ بریان کر عطا یارب مجھے
شیخ حذیفہ مرعشی شاہِ صفا کے واسطے

نے طلب شاہی کی نے خواہش گدائی کی مجھے　　بخش اپنے در تلک طاقت رسائی کی مجھے
شیخ ابراہیم ادہم بادشاہ کے واسطے

راہ زن میرے ہین دو قزاق با گبر گران　　تو پہونچ فریاد کو میری کہین اے مستعان
شہ فضیل بن عیاض اہلِ دعا کے واسطے

کر مری دل سی تو ای واحد دوئی کا حرف دور　　دلمین در آنکہون مین بھرے سر بسر وحدت کا نور
خواجہ عبد الواحد بن زید شاہ کے واسطے

کر عنایت مجھکو توفیق حسن اے ذو المنن　　تا کہ ہون سب کام میرے تیری رحمت سے حسن
شیخ حسن بصری امام اولیا کے واسطے

دور کر دل سے حجابِ جہل و غفلت میرے رب　　کھولدے دلمین درِ علمِ حقیقت میرے رب
ہادیِ عالم علی مشکلکشا کے واسطے

کچھ نہین مطلب دو عالم کے گل و گلزار سے　　کر مشرف مجھکو تو دیدار پُر انوار سے
سرورِ عالم محمد مصطفے کے واسطے

اسپطا اور پیر سے ہین سر طرف ہر ملول　　کر توان نامونکی برکت سے دعا میری قبول
یا الٰہی اپنی ذاتِ کبریا کے واسطے

ان بزرگون کے تئین یارب غرض سر کار مین　　کر شفاعت کا وسیلہ اپنے تو دربار مین
مجھ ذلیل و خوار و مسکین و گدا کے واسطے

اس دوئی نے کر دیا ہے دور وحدت سے مجھے　　کر دوئی کو دور کر پُر نورِ وحدت سے مجھے
تا ہون سب میرے عمل خالص خدا کے واسطے

کر دیا اس عقل نے بے عقل و دیوانہ مجھے　　کر ذرا اس ہوش سے بیہوش مستانہ مجھے

۹۱

یا حق اپنے عاشقانِ باوفا کے واسطے

کشمکش سے ناامیدی کی ہوا ہوں میں تباہ دیکھ مت میرے عمل کر لطف پر اپنی نگاہ
یا رب اپنے رحم و احسان و عطا کے واسطے

چیخ عصیان سر پہ ہے زیر قدم بحر الم چارسو ہے فوج غم کر جلد اب پھر کرم
کچھ رہائی کا سبب اس مبتلا کے واسطے

گرچہ میں بدکار و نالائق ہوں اے شاہ جہاں پر ترے در کو بتا اب چھوڑ کر جاؤں کہاں
کون ہے تیرے سوا مجھ بے نوا کے واسطے

ہے عبادت کا سہارا عابدوں کے واسطے اور تکیہ زہد کا ہے زاہدوں کے واسطے
ہے عصائے آہ مجھ بے دست و پا کے واسطے

۹۲ نے فقیری چاہتا ہوں نے امیری کی طلب نے عبادت نے زہد نے خواہش علم و ادب
درد دل پر چاہیے مجھکو خدا کے واسطے

عقل و ہوش و فکر اور نعمائے دنیا بیشمار کی عطا تو نے مجھے پر اب تو اے پروردگار
بخش وہ نعمت جو کام آوے سدا کے واسطے

گرچہ عالم میں الٰہی میں سعی بسیار کی پر نہ کچھ تحفہ ملا لائق ترے دربار کی
جان و دل لایا ہوں لے تجھ پر فدا کے واسطے

گرچہ یہ ہدیہ نہ میرا قابل منظور ہے پر جو ہو مقبول کیا رحمت سے تیری دور ہے
کشتگانِ تیغ تسلیم و رضا کے واسطے

حد سے ابتر ہو گیا ہے حال مجھ ناشاد کا کر مری امداد واللہ وقت ہے امداد کا
اپنے لطف و رحمت بے انتہا کے واسطے

شجرہ منظومہ جناب مولوی محمد قاسم صاحب مرحوم از خلفائے حضرت پیر و مرشد قدس سرہ العزیز

الٰہی غرق دریای گناہم
تو میدانی وخود ہستی گواہم
گناہ بی عدد را بار بستم
ہزاران بار توبہ ہا شکستم
حجاب مقصد عصیان من شد
گناہم موجب حرمان من شد
بآن رحمت کہ وقف عام کردی
جہان را دعوت اسلام کردی
نمی دانم چرا محروم ماندم
رہین این چنین مقسوم ماندم
گدا خود را ترا سلطان چو دیدم
بدرگاہ قوی رحمان دویدم
بحق مقتدای عشق بازان
رئیس پیشوای مقتدایان
امام راست بازان شیخ عالم
ولی خاص صدیق معظم
شہ والا گہر امداد اللہ
کہ بہر عالم ست امداد اللہ
بحق پادشاہ عالم نور
رئیس راستان ثانی طیفور
شہ نور محمد نور مطلق
امام اولیا صدیق برحق
بآن شاہ شہیدان حاج حرمین
شہ عبد الرحیم غوث دارین
بعبد باری شیخ طریقت
چراغ دین احمد شیخ ملت
بعبد ہادی ہادی پیران
امیر دستگیر دستگیران
نہنگ بحر عشق و بحر معنی
بحق شاہ عضد الدین اعنی
بآن غواص دریای حقیقت
محمد مکی قطب طریقت
بشمس چرخ دین شاہ محمدی
کہ ہم ہادی بود ہم بود مہدی
بحق بحر مواج معانی
محب اللہ محی الدین ثانی
بحق بو سعید فخر اقران
جنید وقت خود شبلی دوران
بسلطان المشائخ صدر اعلی
نظام الدین شاہ دین و دنیا
بحق صدر ایوان جلالت
جلال الدین شمس چرخ رفعت
بحق عبد قدوس مقدس
کہ کمتر دید چون او چرخ اطلس
بحق سرو بستان سعادت
محمد جوہر کان سیادت
بحق سرور اہل معارف
ملاذ اہل عرفان شیخ عارف
بحق احمد عبد الحق کہ افلاک
بہ پیش رفعتش پست ست از خاک
بحق مرکز اہل کمالات
جلال الدین شہ عالی مقامات
بہ شمس الدین خورشید جہانتاب
امام و قدوۂ ابدال و اقطاب
بحق بحر زخار محبت
بحق مشعل نار محبت
بحق نور چشمان اکابر
علی احمد علاء الدین صابر
بحق شاہ عالی آستانہ
فرید الدین یکتای زمانہ
بشمس الاولیا بدر المشائخ
امام الاولیا فخر المشائخ
بحق خواجہ قطب الدین چشتی

٩٣

که رفته از جهانی نقش زشتی
معین الدین حسن سنجر که برخاک
سپه سالار نیکان خواجه عثمان
بحق خواجهٔ مودود چشتی
ابو یوسف چراغ هفت افلاک
بحق حاکم شهر ولایت
ابو اسحاق صیقل ساز جانها
بحق بو هبیره زیب عالم
حذیفه مرعشی شیر نر مست
بحق زبدهٔ نیکو نصیبان
که بالا شد ز گردونی به پرواز
بحق شیر یزدان شاه مردان
تجلی گاه یزدان مطلع فیض
بحق آنکه او جان جهان ست
برای خویش مطلوبش گرفتی
گزیدی از همه گلها تو او را
دو عالم را بکام او نمودی
بحق سرور عالم محمد
ازو قائم بلندیها و پستی
دلم از نقش باطل پاک فرما
بشو از من هوای کعبه و دیر

بحق آنکه شاه اولیا شد
نه دیده چرخ چون او مرد چالاک
بحق مست حق شاه یگانه
که سنگ از فیض او ساز بهشتی
بحق بو محمد محترم شاه
ابو احمد دُرِ بحر ولایت
بحق شاه والا جاه ممشاد
گل باغ سعادت فخر آدم
بحق پور ادهم محو یزدان
فضیل بن عیاض استاد عرفان
بحق مقتدای مقتدایان
در علم لدنی فیض رحمان
علی بن ابی طالب که خورشید
فدای وضعه اش هفت آسمان ست
پسندیدی ز جمله عالم آن را
نمودی صرف او هر رنگ بو را
بآن کو رحمة للعالمین ست
بحق سرور عالم محمد
ثنای او نه مقدور جهان ست
براه خود مرا چالاک فرما
در دلم را بعشق خویشتن سوز

در او بوسه گاه اولیا شد
بآن رشک ملائک فخر انسان
شریف زندنی فخر زمانه
بحق دُرِ یکتا جوهر پاک
که بد دو روز خورشید و شب ماه
بسالار طبیبان ردانها
علو در عشق مولی کامل استاد
بحق آنکه دل در عشق حق بست
امیر عالم ابراهیم سلطان
بعبد الواحد بن زید شهباز
حسن بصری امام پیشوایان
خلیج بحر رحمت شیخ فیض
بنور خاک پاے او درخشید
بحق آنکه محبوبش گرفتی
بپا بگذاشتی باقی جهان را
همه نعمت بنام او نمودی
بدرگاهت شفیع المذنبین ست
بذات پاک خود کان اصل هستی ست
که کنهش برتر از کون و مکان ست
بکش از اندرونم آنچه ست غیر
بتیر درد خود جان و دلم دوز

۹۴

دلم را محو یادِ خویش گردان
که تا عیب از جهانم بر آری
گناهم را اگر دیدی نگه هم
تو غفاری اگر هستم گنهگار

مرا عیب مراد خویش گردان
بخوبی زشت را مبدل نمائی
بعفو و فضل خود ای شاه عالم
بسی بگذشت شاهانه مردم

اگر زالالقم قدرت تو داری
سیاهی را ببخشی روشنائی
و گر بیچاره ام هستی مددگار
بدرگاهت رسیدم سار شادم

بچشم لطف ای حکیم تو بر سر
بحال قاسم بیچاره بنگر

تمت

نصائح متفرقه

بسم اللہ الرحمن الرحیم

منقول است از امیر المومنین یعسوب الدین امام المشارق و المغارب حضرت علی بن ابی طالب رضی اللہ تعالی عنہ کہ من دوازده کلمہ از توریت اختیار کرده ام و هر روز سہ نوبت دران تامل میکنم و آن این است ۔

کلمہ اول حق جل و علا میفرماید ای پسر آدم که البته نترسی از هیچ شیطان و هیچ حاکمے تا دوام که سلطانی من باقی ست ۔

کلمہ دوم ای پسر آدم نترسی از قوت و رزق تا دوام که خزانہ من پایی خزانہ من هرگز فانی و تہی نشود

کلمہ سوم ای پسر آدم باید که در هر چہ درمانی مرا بخوانی که البته بیابی که اجابت کننده هیچ بانشیتوکار اَم

کلمہ چہارم ای پسر آدم بدرستی که من ترا دوست میدارم پس تو مرا باش و مرا دوست دار ۔

کلمہ پنجم ای پسر آدم از مکر من ایمن مباش تا دوام که از صراط نہ گذشتہ باشی

کلمہ ششم ای پسر آدم ترا آفریدم از خاک اول نطفہ و علقہ و مضغہ و عاجز نشدم در آفریدن تو بکمال

قدرت پس چگونه عاجز شوم که تو و گرده نان بتو رسانم چرا از غیر من می طلبی

کلمهٔ هفتم ای پسر آدم آفریدم اشیاء را برای تو و ترا آفریدم از جهت عبادت خود و تو خود را فدای چیزی کردی که برای تو آفریده ام خود را از من دور میکنی جهت غیر من

کلمهٔ هشتم ای پسر آدم همه چیز و همه کس را میخواهد از برای نفس خود و من ترا میخواهم از جهت نفس تو و تو از من میگریزی۔

کلمهٔ نهم ای پسر آدم تو خشم میگیری بر من جهت نفس خود و خشم نمیگیری بر نفس خود از جهت من

کلمهٔ دهم ای فرزند آدم مرا هست بر تو فریضه و تراست بر من روزی اگر تو مخالفت میکنی در فریضه من و من مخالفت نکنم در دادن روزی تو بتو۔

کلمهٔ یازدهم ای پسر آدم تو طلب روزی فردا از من میکنی و من فریضه فردا از تو نمی طلبم

کلمهٔ دوازدهم ای پسر آدم اگر راضی بشوی بچیزی که من قسمت کرده ام در راحت افتادی و آسوده شوی در همه حال و دوست دارنده شدی و اگر راضی نشوی بانچه قسمت کرده ام مسلط گردانم بر تو دنیا را تا ترا دربدر گرداند و چون سگ در در ها خوار گردی و تو نیابی مگر آنچه مقدر کرده ام ترا۔

تمت بالخیر

الحمد لله و المنة که رساله فیصله هفت مسئله و ارشاد مرشد حسب ارشاد جناب مولوی حاجی محمد سعید صاحب تاجر کتب کلکته خلاصی ټوله نمبر (۸۵) و مالک مطبع مجیدی باهتمام راجی رحمت رب رفیع محمد شفیع غفر له الله السمیع در مطبع مجیدی کانپور بماه رمضان المبارک ۱۳۴۳ھ مطابق ماه اپریل ۱۹۲۵ء بحلیه صحت و زیور طبع آراسته و پیراسته شده کحل البصر دیده مشتاقان شد
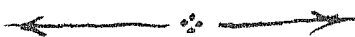
ما شاء اللہ لا قوۃ الا باللہ

حسب فرمایش جناب حاجی محمد سعید صاحب تاجر کتب کلکتہ خلاصی ٹولہ نمبر (۸۵)

مثنوی تحفۃ العشاق

باہتمام نیاز مند محمد شفیع ابن عالیجناب حاجی محمد سعید صاحب غفرلہ اللہ الواہب

در مطبع مجتبائی واقع دہلی مطبوع گردید

مثنوی تحفۃ العشاق

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد بیحد ہے سزاوار احد | ہین احد مین محو سب محدود حد
حمد ہے اسکو جو خود موجود ہے | اور سوا اوسکے جو ہے نابود ہے

حمد اسکو ہے کہ بے شان و نشان | وحدت اپنی کی ہے کثرت مین عیان
حمد ہے اسکو کہ با چندین چون | سب مین ہے اور سب سے بیچون و چگون

حمد ہے اسکو کہ در باغ وجود | ہر روش ہر رنگ کی اپنی نمود
حمد ہے اسکو کہ با صد زیب و فر | ہر زبان ہر شان مین ہے جلوہ گر

حمد ہے اسکو جو ہے موجود یار | اول و آخر نہان و آشکار
ہے وہ بے علت سزاوار ثنا | علت و معلول ہین اسمین فنا

حمد عالم مین کہے ہے جسکی تو | سب اسیکو پہونچتی ہے موبمو
کیونکہ عالم مین نہین ہے غیر یار | حامد و محمود ہے آپ آشکار

دو جہان ہے آئینہ رخسار جان | ذرہ ذرہ سے ہے حسن اسکا عیان
نقش کی گر حمد تو نے فاش کی | درحقیقت حمد ہے نقاش کی

گر کرے اوصاف تعریف و صفات | ہین حقیقت مین یہ سب اوصاف ذات
ہے صفات و ذات اک کب فرق ہے | نور خورشید مین کس فرق ہے

موج و کف کو بحر سے دوری ہے کب | اصل کو سایہ سے مہجوری ہے کب
یعنی موج اور بحر سایہ در اصل | ایک ہین کہئے نہین انمین فصل

حمد خلقت کی ہے خالق کی ثنا | کیونکہ ہے مخلوق کی اس سے بنا
حمد کیا اسکی کرے کوئی بشر | عقل و ادراک کے جلتے ہین پر

حمد اسکی کیا کسیکی تاب ہے | مادح و ممدوح وہ خود آپ ہے
ہے حقیقت مین یہی بس حمد یار | یاد تو اسکی کرے لیل و نہار

ہے یہی توحید و تحمید و ثنا | اپنی ہستی کو کرے اسمین فنا
ہے یہی تعلیم حمد کردگار | رد ہو بد اسکے ہو تو بس خوار و زار

ہے یہی تشریح توصیف غفور | وصف و اوصاف خودی کر اپنے دور
ہے یہی تشریف و تکریم خدا | حکم پر اسکے کرے جانکو فنا

ہے یہی تسبیح و تہلیل تمام | محو کر تو دوسرے کا دیسے نام
قول پیغمبر ہے لا احصی ثنا | کر سکے پھر اور کون اسکی ثنا

جتنی موجودات مخلوقات ہے ۔ سب اسیکی حمد مین دن رات ہے
آسمان شمس و قمر انجم تمام ۔ عشق مین اسکے ہین سرگردان مدام
بیخود و بیہوش ہے آہ و فغان ۔ کرتی ہے دورو کے بس دریا روان
فرش سے تا عرش موجودات سب ۔ مست و لایعقل ہین اندر عشق رب
ہین ہوا ہے عشق سے اسکی تمام ۔ سب دبستان جہان قربان مدام
کیا ملک کیا انس و جن کیا وحش و طیر ۔ عشق ورزی ہے ہراک کی جی مین سیر
مست انسان ہے شراب خاص سے ۔ عشق مین تپتا ہے جان اخلاص سے
مست جام عشق سے ہین عاشقان ۔ فانی و باقی ہین اس سے عارفان
مومنان مخمور از جام طہور ۔ کافران ہین مست پی کر آب شور
صومعہ مسجد کنشت و دیر مین ۔ شہر و جنگل جا ہے شر و خیر مین
گر بظاہر ہے ہراک کا یار اور ۔ پر ہے باطن مین وہی کیجے جو غور
ہے جمال حق سے ہر دل آشنا ۔ ہر لقب مین کرتا ہے اسکی ثنا
سارے عالم کا وہی معبود ہے ۔ سبکو ہر شے سے وہی مقصود ہے
رابطہ اسکو ہے سبکی جان سے ۔ با نوا ہر اک ہے اسکے خوان سے
ایک جرعہ سے ہوا بیہوش ایک ۔ کر گیا دریا کو نوش ایک
غرق ہین دریا مین اور ہیچو یا آب ۔ مست ہین مستی مین اور ناگہین شراب
ہین عجب بیخود تماشا ہے عجیب ۔ دربدر پھرتے ہین اور گھر مین حبیب
مظہر ہادی شہ آگاہ ہے ۔ مظہر اسم مضل گمراہ ہے
ہین اسی خورشید کے سایہ تمام ۔ بر حجر بر شجرہ بر دیوار و بام
چھوڑ سایہ نور کی ہو جا روان ۔ تا کہ ہو سر یقین تجھپر عیان
جبتلک رکھے نہ دریا مین قدم ۔ مار اس مسئلہ مین تو پھر نہ دم
رکھیو تو فرق مراتب پر نظر ۔ تا نہو ایمان مین تیرے ضرر
ہوش کر تک ہوش سے بیہوش ہو ۔ اپنی ہستی سے ذرہ خاموش ہو

دیکھتا ہے جسکو تو بے گوش و لب ۔ ظاہر و باطن کرین ہین حمد رب
عشق کی اسکے زمین پی کر شراب ۔ ہے پڑی ہے مست و بیہوش و خراب
ہے زمین و آسمان مین جو کہ شے ۔ عشق مین اسکے ہراک بیہوش ہے
دیکھ لے ذرات عالم کو تمام ۔ ہین شراب عشق سے بیخود مدام
کوہ و دشت و بحر و بر بالا و پست ۔ سب شراب شوق سے اسکے ہین مست
جملہ عالم کیا عقیل و کیا وحوش ۔ ہین شراب عشق سے سب درد نوش
انبیا مست و رجام وصل سے ۔ اولیا مخمور بادہ اصل سے
اہل باطن جام وحدت سے ہین مست ۔ اہل ظاہر دوغ کثرت سے ہین مست
زاہد اسکے جام سے گم کردہ ہوش ۔ رند اور اوباش اسکے درد نوش
مومن و ترسا و رند و خمر خوار ۔ عاشق اسکے ہین نہان و آشکار
اسکا جویا ہے ہر اپنے طور پر ۔ ایک سے ہے دوسرا لیکن بتر
ہے ہراک کا ذکر تسبیحات اور ۔ ڈھونڈھتا ہے اسکو ہراک اپنے طور
ہے ہراک کو مستی دل شوق اور ۔ رکھتی ہے ہر جان اسکا ذوق اور
ایک ہے اک گھونٹ سے گم کردہ ہوش ۔ کر گیا ہے دوسرا دریا کو نوش
الغرض ہر اک باندازہ خمار ۔ بیخود و سرمست ہے جویا یار
غرق ہین یا فی ہین یا پیاسے ہین یا ۔ بیخود و سرمست ہین اور بادہ خواہ
گو ہر کوئی ہر اسم سے فیضیاب ۔ کوئی آسودہ ہے اور کوئی خراب
گرچہ اک دریا کی ہین جتنی ظہور ۔ لیک انکا رنگ ہے انکا طور
عارضی ہین چند مدت کو یہان ۔ ہو گئے آخر اصل مین اپنے نہان
کر نظر دریا مین موجونکو گذار ۔ تا کہ ہو معلوم تجکو سر یار
یعنی مت بیجا ال اسمین قال کر ۔ حال ہو کر تو کشادہ بال کر
بس کر امداد تو زیادہ کلام ۔ تا خرابی مین نہ پڑ جا فہم عام
ہٹ [illegible] ۔ کر طلب اس سے تم اسکی ذات کو

غرض کر اس سے کہ ہے جان جہان
اے مرے معبود اے میرے آکر
اے مری مطلوب دل مطلوب جان
ہجر سے زیادہ مصیبت کچھ نہین
کیونکہ جو جان وصل جانان نہین
یا الٰہی مجھکو مجھ سے دور کر
دونون عالم سے نہ مجکو کار ہے
یا الٰہی تو ہے رحمان و رحیم
یا الٰہی تو ہے خلاق جہان
گرچہ دو عالم سے تو ہے بے نیاز
مونس غمخوارگان ہے تیری ذات
ہے مریض لا دوا کی تو دوا
ہے مرے ہر درد کی تو ہی دوا
میرا مونس بیکسی مین ہے تو ہی
تو ہے خالق تو ہے رازق تو ہے رب
لیک میرا سر ہے بالطف و عطا
ہے یقین گر عمر بھر عصیان ہو
ہو طلوع تیرا اگر ماہ نجات
لطف و احسان کیا کرون تیرا رقم
گھر مین مومن کے مجھے پیدا کیا
یعنی دار الکفر سے مجکو نکال
تھا اگر نا محرمی نجاست مین بھرا
اپنی رحمت کے پیالے سے بھیجکر

مناجات بجناب الٰہی تعالیٰ شانہ

اپنے ملنے کا پتا کوئی نشان
اس سے بہتر ہے کہ مر جاؤن کہین
جانے ہے جان لیک جانا نہین
تا کہ دیکھون تجھ سے تجکو اک نظر

اے مرے محبوب اے میرے حبیب
جو نہ دے تو جانکو راہ وصال
کب نکالے یار رہ ہون تجھسے جدا
دو جہان سے کچھ نہین مجکو طلب

مناجات دیگر

مالک دارین شاہ انس و جان
لیک بیچارون کا تو ہے چارہ ساز
چارۂ بیچارگان ہے تیری ذات
ہے ہر اک حاجت کا تو حاجت روا
ہے تو ہی مرہم مرے ہر زخم کا
میرا حامی بیکسی مین ہے تو ہی
دوسرا تجھ بن مرا ہے کوئی کب
مین کرون ہر دم تیرے جرم و خطا
پیش خورشید کرم ہون محتجب
ظلمت عصیان ہو نور صالحات
کرتا ہے جو جو کہ تو مجھ پر کرم
عقل و علم و نور دین مجکو دیا
لایا بیت اللہ مین بے قیل و قال
ظاہر و باطن مین سر سے تا بپا
کھینچ بلوایا مجھے یان سر بسر

تو ہے سلطان دو عالم سب فقیر
دستگیر بیکسان ہے تیری ذات
ہے پناہ بے پناہان تیری ذات
آسرا بے آسرون کا ہے تو ہی
ہے انیس وحشت و فرقت تو ہی
رنج و غم مین ہے مرا غمخوار تو
الغرض ہر کام کا میرے کفیل
پر کرون کیا آہ تیری حلم و خیر
گر تری بخشش کا نکلے آفتاب
گر ترا دریائے رحمت جوش کھا
قطرۂ ناپاک سے مجکو بفضل
پھر کرم پر یہ کرم مجھپر کیا
گرچہ مین لائق نتھا اسکے کبھی
کی میرے جرم و عصیان پر نظر
کر دیا اپنے مشرف دار سے

بن ترے ہرگز نہین ہے جانِ جان
ہے تو ہی مقصود دل بے اشتباہ
ہون غم دوری سے مر نیکے قریب
جا نہ لے تجھ بن ہے جان مجھپر وبال
جلوہ گر ہو مجھکو کر مجھ سے جدا
تجھ سے کرتا ہون تری تجکو طلب
پر تو ہی تجھسے مجھے درکار ہے
صاحب جود و کرم فضل عمیم
تو ہے زور آور قوی اور سب حقیر
مستغنیٔ عالم سے ہے تیری ذات
ہے عفو جرم گنہگاران تیری ذات
بے سہارون کا سہارا ہے تو ہی
ہے رفیق شدت غربت تو ہی
تنگی و سختی مین حامی کار تو
ظاہر و باطن تو ہی ہے بے دلیل
کرتے ہین مجکو گناہون پر دلیر
ہووے شب جرم و خطا زیر نقاب
مثل خس بہ سب گناہون کو بہا
کر دیا پاک و لطیف و خوش شکل
اپنے گھر سے بھی مشرف کر دیا
پر تری رحمت نے کی غمخوارگی
کر کے اپنے لطف و احسان پر نظر
رکھیو مت محروم اب دیدار سے

لا یا گر گلشن میں خار بستان سے
دور مت کیجو اب اس بستان سے
گرچہ میں نالائق دربار ہوں
پر اسی گلشن سے ہوں گو خار ہوں

ہوں ترا گرچہ برا ہوں یا بھلا
چھوڑ اس در کو کہاں جاؤں بھلا
منہ مرا اس در کے گو قابل نہیں
پر کروں کیا دوسرا بھی در نہیں

گر بدارا تو نے اے شاہ جہاں
پھر بتا میرا ٹھکانا ہے کہاں
اس سے زیادہ اب تمنا کچھ نہیں
آستاں تیرا ہو اور سر بھی یہیں

یوں ہوس ہے تو اے پروردگار
یہ ترا کوچہ ہو اور میرا غبار
کچھ نہ دو عالم سے خواہش ہے مجھے
جو تری خواہش ہے خواہش ہے مجھے

ہو مجھے شاہی گدائی میں تری
ہو فدا سب بینوائی میں تری
خواری و رسوائی و ذلت مری
تیرے کوچہ کی ہے بہتر عزت مری

عزت و دولت تمامی سکر و صحو
ہو رضا و نا رضا میں تیری محو
تو ہو گر راضی تو ہو عزت مری
تیرے نا راضی ہے پس ذلت مری

الغرض پھر پھر کے آخر در بدر
اب تو آ رکھا ہے تیرے در پہ سر
سو بیچ سر کو مرے اے سرفراز
گر کیا تجھ سے اپنے سرفراز

یوں ہی آنکھوں کو بھی میری بسر
جلوۂ دیدار سے روشن تو کر
کر مرے سالکوں کو اسرار ولکا گھر
سر بسر سر میں ہو اس کا شوق بھر

چشم کو کر چشمۂ آب زلال
سبز تا ہو گلشن ذوق وصال
پاک ہر شے سے مرا کر کے دماغ
بوے دلبر سے معطر کر دماغ

محو کر ہستی کو اندر بوے یار
جس سے ہو پھوٹت تا باغ رو بہار
کر مرے وحدت سے لب کو لبالب
محو ہوں جس سے خیال غیر سب

دہ جہاں سے کر کے مجھ کو بے نیاز
دولت دیدار سے اپنے نواز
غفلت و مستی ظلمت کر کے دور
کر عطا ہستی و جالا کی و نور

دور کر کبر و ریا عجب و غرور
بخش عجز و مسکنت خلاص و نور
بخش گنج فقر و درویشی مجھے
سکر و مستی محو بیہوشی مجھے

دے شراب بیخودی کا مجھ کو جام
لوح دل سے محو کر ہستی کا نام
دھو مری دل سے دوئی کا حرف نام
تا میں نہ پاؤں تو ادھر جا تمام

اب دعا کو ختم کر کے یہ دعا
ہو رجوع اب جانب خیر الوری
کر وسیلہ اس کو لے امداد تو
وصل سے حق کے ہو تا دل شاد تو

گر تو طالب ہے وصول اللہ کا
چل پکڑ دامن رسول اللہ کا
جو کرے امداد اللہ کا وصال
بے وسیلہ اس کے جا ہے محال

ختم کر کے یہ مناجات نکو
کر وسیلہ ذات پیغمبر کو تو

حامد و محمود ممدوح خدا
احمد مرسل محمد مصطفے

نعت شریف پیغمبر صلی اللہ تعالی علیہ وسلم

زینت تاج رسالت ہے وہ ذات
رونق تخت نبوت ہے وہ ذات
ہے وہ آئینہ جمال ذوالجلال
محرم خلوت سراے لایزال

بے وسیلوں کا وسیلہ ہے وہی
بلکہ ساروں کا وسیلہ ہے وہی
مہربان فضل پہ سب پر مہربان
رونق افزاے شفاعت خرد و کلاں

عزت شاہی و فخر سروری
شان بخش مسند پیغمبری
بہتری کے ملک کا جوہر ہے تو
بہتری کے بحر کا گوہر ہے تو

ہوا ہے مخزن افلاک وہ
تاجدار کشور لولاک وہ
روشنی عرش نور لامکان
شمع بزم عالم کون و مکان

رونق گلزار محبوبی ہے وہ
عشق کے بازار کی خوبی ہے وہ
شہ سوار عرصۂ چرخ و سما
باز جو شہ پرواز معراج علا

راحت روح روان کائنات
زندگانی بہر در جان حیات
باعث ایجاد عالم ہے وہی
موجب بنیاد آدم ہے وہی

گر نہوتا پیدا وہ شاہ نکو — یہ نہوتا وہ نہوتا یہین نہ تو
ہے وہ سرمایہ وجود کائنات — دونون عالم سے ہے مقصود اُسکی ذات

ہے وہ بیشک میوۂ نخل وجود — اول آخر وہی ہے اصل وجود
ہے یہ سب اُسکے لیے اے نیکبخت — واسطے پھل کے ہی ہوتے ہین درخت

گر ہوا آخر مین وہ شاہ جلیل — پر ہے ظاہر اُسکی سبقت کی دلیل
گر ہے پیچھے انبیا کے ظاہرا — پر حقیقت مین ہے سب کا پیشوا

گرچہ آخر ہے ثمر اول شجر — کب شجر ہوتا نہوتا گر ثمر
جب ثمر سے یہ شجر ظاہر ہوا — پس ثمر ہی اول آخر ہوا

کیا کمال میوہ مین نقصان ہے — جو وہ اول سابق بستان ہے
میوہ کو سبقت ہوئی جب باغ پر — ہے وہ اول وہ ہی آخر سربسر

بس سمجھ لے اسسے تو اے ذوفنون — رمز نحن الآخرون السابقون
ہے وہی شاہ جہان سب اُسکے خیل — ہے وہی مقصود کل باقی طفیل

پڑھ تو ابدا اُسپہ صلوات و سلام — آل و اصحاب پہ اُسکی تمام
چار یار اُسکے ہین خاصانِ حق — سارے اُمت پہ وہ رکھتے ہین سبق

در مدح چہار یار کرام رضوان اللہ علیہم اجمعین

ہین ابوبکرؓ و عمرؓ عثمانؓ علیؓ — دوست پیغمبر کے اور حق کے ولی
چارون پیغمبر کے ہین برحق وزیر — ملک اسلام انسے ہے رونق پذیر

زیب ایوان شریعت ہین یہ چار — رونق باغ طریقت ہین یہ چار
ہین یہ اک معرفت کے شہریار — ہین حقیقت کے چمن کی یہ بہار

قلعۂ دین کے ہین یہ دیوار چار — ملت حق کو ہین یہ انہار چار
ہین طریق حق کی چارون یہ نمون — ہین یہ ایوان خلافت کے ستون

ہے یہ ملک اسلام کی سرحد چار — جو ہو باہر انسے ہے مردود و خوار
بحر وحدت مین ہین چارون غوطہ زن — ہے حقیقت ایک ظاہر چار تن

جو کہ دو سمجھے نہین احول ہے وہ — دو جہان مین بے شبہ بیکل ہے وہ
جو کوئی انسے ہوا بد اعتقاد — ہے وہ دو عالم مین بیشک نامراد

جو ہین اہل بیت اور آل رسول — گلشن دین کے ہین یہ سب مقبول پھول
ہے ہر اک ان سب کا بیشک و یقین — مغز ملت جان ایمان روح دین

در مدح اہلبیت رضوان اللہ علیہم اجمعین

جسقدر ہو انسے الفت مین کمی — اُسقدر ہے دین و ملت مین کمی
ایک کا بھی انسے جو بدخواہ ہو — راہ حق سے وہ بے شبہ گمراہ ہو

جتنے ہین اصحاب پیغمبر تمام — ہے ہر اک نجم ہدایت والسلام
اک صحابی سے بھی گر ہو سوء ظن — ہے وہ بیشک لائق گردن زدن

بھیج ان سب پہ تو صلوات و سلام — ہر گھڑی ہر لحظہ ہر دم صبح و شام

دربیان باعث نظم و تصنیف این مثنوی مسمی بہ تحفۃ العشاق و مدح عشق و قدح عقل جزوی

ہو گیا اے دوستو یون اتفاق — باعث تحریر نظم پر مذاق
رہتا تھا مسجد مین اپنے متصل — مجمع علما و صلحا اہل دل
ایکدن پڑھتا تھا مین نفحات انس — لے رہے تھے حق سے سب نفحات انس
جوش پر تھا بحر علم عارفان — ہو رہے تھے گوہر معنی عیان
حاضرین کے دل مین ان باشان حق — کھل رہا تھا گلشن عرفان حق
اولیا کا حال سُن مسرور تھے — ماسوا سے محو غرق نور تھے

رفتہ رفتہ حضرت تحفہ کا ذکر — آگیا اُس عاشق خستہ کا ذکر
بول اُٹھا ہر اک بصد ذوق و سرور — ہی یہ قصہ نظم کے لائق ضرور
کامل اکمل ولی بے بدل — عاشق ذات خدای لم یزل
برگزیدۂ دو جہاں مقبول رب — مشرب چشتی و فاروقی نسب
نظم کر اس قصۂ پُر درد کو — گرم کر اک بار ہر دل سرد کو
قصۂ تحفہ اگر منظوم ہو — رتبۂ عشاق حق معلوم ہو
جان سے تا ہر کوئی وقف قال — عاشقان حق کا یہ ہوتا ہی حال
تا بشر گفتار عشق حق سے گرم — ہوکے بس دل سنگ بھی چون موم نرم
جان لیتی تا عشق کی سب رسم و رہ — چاہتے کو اپنے کرتا ہی تباہ
عشق ہی جان اک بلا جان گداز — ہی ازل سے دوست کش دشمن نواز
عقل چاہی ہی کہ ہو عیش و فراغ — عشق چاہی ہو رنج و غم سینہ پہ داغ
عقل چاہی مال و ملک و سلطنت — عشق عجز و فقر و فاقہ مسکنت
عقل چاہی ہی کہ ہو شیر و شکر — عشق کہتا ہی کہ کھا خون جگر
عقل چاہی ہو قبا و پیرہن — عشق کرواتا ہی سامان کفن
عقل کہتی ہی کہ چل گلزار میں — عشق لیجا جنگل و کہسار میں
عقل لیجا گلشن و گلزار میں — ڈالتا ہی عشق جلتی نار میں
عقل میں اور عشق میں ہی لاگ ہی — عشق جب آیا تو جائے عقل بھاگ
عشق کیا ہی درد و غم کی کھان ہے — غیر دلبر کا عدو جان ہے
نار کو گلزار کر دیتا ہی عشق — دار کو دلدار کر دیتا ہی عشق
درد میں اسکے دوا ہی سر بسر — مرض میں اسکے شفا ہی سر بسر
رنج میں اسکے ہی گنج بیکران — مرگ اسکی ہی حیات جاودان
اسکی ویرانی کو آبادی سمجھ — خار کو گل غم کو تو شادی سمجھ
عشق کی ذلت کو تو عزت سمجھ — خواری و زاری کو سو حرمت سمجھ

سنکے اسکی شان و شوکت جاہ عشق — ہمت مردانہ اندر راہ عشق
خاص کر قطب زمان شاہ وفا — آفتاب معرفت بحر صفا
صاحب ارشاد و تلقین و سبق — عاشق صادق شہید راہ حق
یعنی شیخ حافظ محمد ضامن آپ — مجکو فرمانے لگے کرکے خطاب
مثنویاں ہیں مجازی عشق میں — پر بہت کم ہیں حقیقی عشق میں
ریختہ میں نظم کر اسکو تمام — تا کہ سمجھیں اسکو سارے خاص و عام
دعوی جو کرتے ہیں جھوٹا عشق کا — ہوش میں ہوویں سنکے رتبہ عشق کا
عاشق صادق بھی سنکر جاہ عشق — چاق اور چوبند ہوں اندر راہ عشق
عاشقان ہوتے ہیں ہتھیلی پہ سر دھر — ہی یہ راہ عشق نے نانی کا گھر
عشق کا سب سے الگ ہی رنگ ڈھنگ — ہی ازل سے عقل میں اور اسمیں جنگ
عقل چاہی عزت و جاہ و جلال — عشق ذلت خواری و درد و ملال
عقل چاہی عیش و عشرت خرمی — عشق درد و کلفت و رنج و غمی
عقل کہتی ہی کہ چل گلزار میں — عشق لیجاتا ہی کوہسار میں
عقل کہتی ہی کہ کر عیش و طرب — عشق کہتا ہی کہ لے رنج و تعب
عقل چاہی دولت و سرداریاں — عشق چاہی سو بلا و خواریاں
عقل چاہی ہی حیا و نام و ننگ — عشق کو انسے ہمیشہ سے ہی جنگ
ہوئے حضرت عشق کا جب سے ظہور — عقل سے ہی جا سے اور دل سے سرور
کیا کہوں میں عشق کی نیرنگیاں — رنج میں راحت کو کرتا ہی عیان
خاک میں جسکو ملا دیتا ہی عشق — تخت شاہی پر بٹھا دیتا ہی عشق
مارنا اسکا جلا دینا ہی جان — توڑنا اُسکا ملا دینا ہی جان
عشق کو برعکس عقل سب کاروبار — نار کو اسکے سمجھ تو سرو بہار
کلفت و تکلیف کو راحت تو جان — فقر اور فاقہ کو سو دولت تو جان
عشق کی تعریف ہو کس سے عیاں — ہو سکے کم میں اسکے شفقت نہاں

پھر صورت حمت پنہان ہے عشق
اور طبیب درد بیدرمان ہے عشق

اول آخر ظاہر و پنہان ہے عشق
دونون عالم جسم ہین اور جان ہے عشق

ہو بیان عشق تو بس ہے بدل
اب کرون ارشاد حافظ پر عمل

رجوع بقصہ

انکے فرمانے کو مین نے بے عذر
رکھ لیا سر پر سعادت جانکر

گرچہ مجکو شعر گوئی مین نہ تھا
دخل کچھ پہ حکم کو لایا بجا

توڑنا سوتی کا ہے آسان تر
نے کہ حکم بادشاہ بحر و بر

لیکے انکے گوہر ارشاد کو
حقہ دل مین لیا رکھ شاد ہو

وقت فرصت دیکھتا تھا یہ جو
حکم پر اس شاہ کے تعمیل ہو

پر نہ دیتا تھا مجھے فرصت زمان
تا لکھون اس نظم کو با شوق جان

لایا اتنے مین زمانہ اور رنگ
ہوگیا کچھ اور ہی عالم کا ڈھنگ

ہوگئے بس حضرت حافظ شہید
شاد غم ہمکو ہوا وہ روز عید

فرقت جانان سے بس ہوکر تنگ
جان جانان پر فدا کی بیدرنگ

خوش نہ آئی اس جہان کی رنگ و بو
چلدیے بس جنت الفردوس کو

ہم بچارون کو تڑپتا چھوڑکر
سوے حق راہی ہوئے منہ موڑکر

وہ تو ان جام شہادت پی گئے
زہر غم کھانیکو یان ہم جی رہے

وصل سے حق کے ہوے وہ بہرہ ور
پیتے ہین حسرت سے ہم خون جگر

ناز و نعمت مین وہ ہین مشغول ان
خاک کے چھن مین لوٹتے ہین ہم یہان

جام کوثر سے ہوے وہ لب بلب
چاٹتے ہین پیاس سے ہم اپنے لب

آپ تو جا کر کیا جنت مین گھر
کر دیا سرگشتہ ہم کو دربدر

آپ تو راحت کے سامان لے گئے
مایۂ رنج و الم یان دے گئے

آپ تو بے رنج و غم مثل عروس
جا کیا تخت شہادت پر جلوس

لے لیا عیش و طرب ناز و نعم
رکھ دیا سر پہ ہمارے کوہ غم

عشق و عشرت مین نہ ہے مشغول یون
ایک سخت ہمکو کبھی بھولا یون

عیش مین ہمکو دیا بالکل بھلا
حق الفت و قرابت سب گیا

دعوی حب و قرابت کر گیا
خواجہ تاشی کا کبھی کیا خوب تھا

بے خبر ہے اگر رہتا تھا یون
ساتھ اپنے لیگئے ہمکو نہ کیون

اگرچہ ہم لائق نہ تھے درگاہ کے
کفش برداری ہی بن ہیتے شاہ کے

شاہ کو زیبا ہے کب تنہا روی
گو بہت خادم نہون تھوڑی سہی

در بیان محرومی و ندامت بر حال خود و حسرت مفارقت بزرگان یاران طریقت و اظہار غم جدائی ایشان

آہ وا ویلا و دردا حسرتا
ساتھ والے چلدیے مین رہ گیا

ساتھیون کا بیڑا کشتۂ وصل ہوا
دریا دل کا ہے حاصل ہوا

ہو رہا تھا ہر اک منزل مقصود پہ
رہ گیا مین ہی پڑا بس دور تر

رہ گئے تنہا جو چلدیے وہ صاحبان پاک
شکل پچھڑے کے گیا مین [illegible]

ہوکر دوری سے [illegible]
رہ گیا سایہ کی صورت مین خاک پہ

بلبلون نے گھر کیا گلشن مین جا
بوم ویرانہ مین [illegible]

گر گیا [illegible] شاخ سے ثمر
تجدار مین لٹکی ہی چمگادڑ ادھر

گھر کیا طوطی نے شکرستان مین
زاغ پھرتا ہے گھر سے خارستان مین

ماہی حق تو ملی دریا کی راہ
خوش ہین سوراخ زمین مین ہے تباہ

شیر حق کا آہوئے عرفان شکار
سگ سا ہے مرا استخوان کی جوئین خوار

جا ملا دریا سے آب سیر بار
رہ گئے خشکی کے اندر سنگ و خار

رجوع بقصۂ مقولۂ حضرت بی بی تحفہ مغنیہ وبیان زور وشور غلبۂ عشق حضرت تحفہ قدس سرہا

گرچہ بھید اپنا نہ کہتی ہے عشق
لیک خاموشی نہیں دیتی ہے عشق

ہو سکے کب بند عاشق کی زبان
گرچہ بھید اسکا نہ جانیں مردمان
جبکہ مجھ میں انبیا کم راز عشق
کس طرح ہوں عالم جیدہ ہمراز عشق

یہ کبھی معلوم ہے سب کو دلکا بھید
کردیا مجنون سمجھکر مجکو قید
ہوں نہ دیوانی نہ میری عقل پست
لیک ہوں میں اپنے مستانہ کی ہست

رہزنی ہے عشق کی گمراہ ہوں
سب ہیں غافل اس سے پر آگاہ ہوں
عشق اسکے سے ہوں میں مست و خراب
مست ہے مستی سے جسکی یہ شراب

لے گیا ہے وہ ہی میرا عقل و ہوش
وہ ہی بر لاتا ہے اب مجھسے خروش
ہوں کسی دانا کی میں دیوانی آہ
شمع رو یار کی پروانی آہ

مست ہوں دل میرا شیدا ہے
جان آسودہ مگر تن خوار ہے
ہو گیا البتہ پر مجھسے گناہ
جان کی خاطر کیا تن کو تباہ

ہے گنہ بس یہ کہیں کہتی ہوں چاہ
غیر خوبی کیا ہے یوسف کا گناہ
گر گنہ ہے تو یہ مجھپر ہے گناہ
اپنے اس محبوب کی رکھتی ہوں چاہ

عشق نے اسکے کیا جو جان میں گھر
تن بدن سے ہو گئی ہوں بے خبر
شمع رو کا اسکے جب آتا ہے دھیان
اندر اندر جلتی ہوں پروانہ سان

آتا ہے جب زلف دلکا خیال
نوچتی ہوں اسلیے ہیں سر کے بال
جبکہ یاد آتی ہے پیشانی یار
پھوڑتی ہوں سر کو دیوار سے زار

چہرہ کلگونکا اسکے کر خیال
ہیں طپانچوں سے کروں منہ کو لال
خنجر ابرو کو اسکے یاد کر
کرتی ہوں قربان اپنا اسپہ سر

یاد کر وہ خال روئے گلعذار
داغ دل سے ہوتی ہوں باغ و بہار
چشم میگون اسکی جب یاد آگئیں
جھڑ پڑی آنکھیں ہیں پھر اشکیں

نوک مژگان کا خیال ہو اسکے جب
سینہ چھن چھنکر مرا چھلنی ہو سب
یار کے شیرین دہن کو یاد کر
نون چھڑکوں ہوں جگر کے زخم پر

یاد آویں جب وہ دندان یار
گوہر اشک اسپہ کرتی ہوں نثار
ہو لب شیرین کا اسکے دھیان جب
تشنگی سے چاٹتی ہوں اپنے لب

یاد کرکے قد و قامت یار کا
کرتی ہوں شور قیامت کو بپا
یاد کرکے دلبری کی چال ڈھال
خاک میں رلتی ہوں کیا کیا پائمال

دور ساغر یاد کرکے یار کا
زہر کے سے گھونٹ بھر رہتی ہوں آہ
کر لباس پیرہن کا اسکے دھیان
کرتی ہوں دامان گریبان و جیبان

یاد آوے جب سراپا صنم
جلتی ہوں حسرت سے سر تا قدم
یار کی ہمبستری کو یاد کر
لوٹتی ہوں جیسے بسمل خاک پر

گرد دندان لب خندان کو یاد
گاہ روتی ہوں کبھی ہنستی ہوں شاد
جانتی ہے خلق دیوانی مجھے
عقل ہے یک سخت بیگانی مجھے

کوئی کہتا ہے اسے آسیب ہے
کوئی کہتا ہے جنون لا ریب ہے
حال ازمن ہی داند کسے
ہستم اندر آتش غم جون خسے

حال ہے میرا کہ نہیں واقف کوئی
ہوں میں اندر آگ کے جیسے روئی
ہے مری ایسی مثال اے مرد نیک
ناک والا ہو کہیں نکٹوں میں ایک

اسکو سب تکو بتادیں سر بسر
عقل و ہوش اسکا اڑا دیں سر بسر
گرچہ اپنے کام میں عاقل ہوں میں
خلق کے نزدیک جاہل ہوں میں

جس سے ہیں کہتی ہوں اپنا درد و غم
سنکے ہنس دیتا ہے مجکو یکقلم
نے مرا غمخوار نے مونس کوئی
کوئی دیوانی کہے بے بس کوئی

---

۵۱ مراد صفت معبودیت حق ہست مراد تجلیات نوری کہ سالک از کیفیت آن مطلع میشود ۱۲ ۵۲ مراد تجلیات کہ در بیخودی خواب میشود ۱۲ ۵۳ مراد صفت

ہر کسے از ظن خود شد یار من / در درون من نجست اسرار من

اپنی اپنی بوجھ کی سب بات ہین / کب تہ سیر واقف اسرار ہین

جسمین سمجھیں ہین بہت سے فائدہ / ہے حقیقت میں یہی بس مفسدہ

اور جیسے جانیں کہی ہمیں فساد / ہے مگر حق میں یہی انصاف داد

درد کا میرے نہیں کسیسے علاج / کرتے ہیں وہ حبس سے اور بگڑے مزاج

بند کرنا کب ہے وحشت کا علاج / وحشیوں کا ہو فقط صحرا علاج

جو کوئی ہو عشق کا بیمار یار / کب علاج اسکا ہو جب ہو دار یار

ہے علاج ایسا کہیں زیر فلک / جا مرہم زخم پر چھڑکیں نمک

ہے یہ کس حکمت میں درمان نچار / دین ٹھنڈائی کی جگہ اور حار

تشنگی بجھنے کی کیا یہ بھی ہے راہ / جائے شربت زہر دے پیاسے کو آہ

ہے کوئی آتش بجھانیکا یہ کھیل / ڈالے پانی کی جگہ جلتے تیل

ہے مروت یہ کہیں مینے سنی / دوستی کی جا کرے جو دشمنی

چاہتے ہیں درد عشق ہو اب سے دور / اور ہے میری زندگی ایمین ضرور

درد جانان کسطرح چھوڑوں بھلا / زندگی سے کیسے منہ موڑوں بھلا

مایۂ راحت ہے مجکو اسکا غم / مونس وحشت ہے مجکو اسکا غم

درد کی میری دوا ہے اسکا درد / اور تپ ہجران کی دوا ہے سرد

عشق جان محرم ہے میری جان کا / زخم غم مرہم ہے میری جان کا

عشق کی آتش ہے ٹھنڈک جانکی / دائمی سوزش ہے ٹھنڈک جانکی

پھر ہے درد عشق ہی جو جان و دل / ہے تڑپنا لوٹنا آرام دل

گرچہ آنکھوں میں ہے زخم انتظار / دیکھتی ہوں اشکو نسے اسکو بار بار

مین نہین مجنون کہ ہین سب ہوشیار / آتا ہے طعنہ جنون سے مجکو عار

پیش اہل عقل فرزانہ ہوں میں / جاہلوں کے آگے دیوانہ ہوں میں

ہین مسخر میری عقل و فہم عام / اور جنون میرا ہے اک ادنی غلام

مانند ہم در قید زنجیر جنون / بہ کہ باشم اہل عقل و ذو فنون

شیخ نے جو نکتہ تحفہ اسنے / عشق کر دین در تحفہ چنے

درد کی سن گفتگو خوش کر گئے / جان و دل اندوہ غم سے بھر گئے

دل جلا سن گفت آل ویز کو / دی اجازت اسکے گوہر ریز کو

تحفہ دسوز نہانی شیخ کی / دیکھکر دلسوز شکسانی شیخ کی

یون کہا ای شیخ جان کہو تیرا / اسکے صفونمیں ہے یہ وفا تیرا

اسکو بیجانی تو گر ای نیکبخت / یعنی ہے جیسا کہ حق معرفت

اسکھو ہی کیا حال ہو تیرا بنا / تو رہے با عقل و ہنش تیرا بجا

گر بہ بینی یک نفس حسن ودود / اندر آتش افگنی جان و وجود

اسکے صفونمیں ہے جب عالم فنا / عاشق حق کیوں نہو ہر دم فنا

جان و دل دین جتنا ہی مجازی عشقمین / کیوں نہوں قربان حقیقی عشق مین

اسکے اوپر کہتی ہوں میں اک مثال / تا کہ ہو معلوم جانبازی کا حال

حکایت بطریق تمثیل

نقل ہے لڑکا تھا اک درویش کے / خوبصورت پاک طینت نیک ہے

صورت و سیرت میں سب کامل تھا وہ / خوبی عالم تھا جسم اور دل تھا وہ

حسن کا اسکے کرون میں کیا بیان / تھا گویا اک حق کی حمیت کا نشان

پڑھتا تھا اک میر کے مکتب میں وہ / تھا بڑھا ذہن و ذکا میں بیش وہ

میر کا لڑکا جو پڑھتا تھا وہان / شکل و صورت میں تھا یکتا زمان

گلبن نو حسن کے گلزار کا / آشیانہ طائر انظار کا

ہو گئی ناگاہ الفت میان / میر کے لڑکے کی اور اسکی بجان

شیفتہ ایسا ہوا اسپر فقیر / ایکدم رہتا نہ بے اپنے امیر

ناگہان اک روز میر بے وفاق / آگیا مکتب میں حسب اتفاق

حال سب لڑکے کا پوچھا آنکر — آخرش اس لڑکے کو مقفلن جانکر
حکم اٹھانیکا اسکے دیدیا — اور معلم سے یہ مضمون کہدیا
یعنے ہوگی آخرش ای اہل بر — صحبت اسکی میرزادے کو مضر
الغرض استاد نے مجبور ہو — جا کہا درویش کے فرزند کو
کہنے سے استاد کے وہ چشم تر — اٹھ گیا مکتب سے وہ خستہ جگر
پھر سنا تھوڑے دنوں کے بعد یون — ہے وہ لڑکا سخت بیمار زبون
تھی اسکو کوئی بیماری شاق — کھا گیا تھا میرزادے کا فراق
آتش فرقت میں اسکے روز و شب — جلتا بھنتا تھا بصد رنج و تعب
عیش انکو تھا نہ شب سوتا تھا وہ — خون دل پیتا تھا اور روتا تھا وہ
کھانے پینے نے دیا اسکو جواب — خواب راحت نے کیا آرام خواب
بھوک یادہ ہو تو کھالے کباب — پیاس غالب تو پیے آنکھوں سے آب
نے کبھی ہنستا نہ کرتا بول چال — غم کے کونے میں پڑا تھا نڈھال
حال کو اسکے کوئی گر پوچھتا — ہنسکے رو دیتا نہ تھا کچھ بولتا
اندر اندر رکھا کے رنج یار سخت — رفتہ رفتہ ہوگیا بیمار سخت
میر کے لڑکے کو جب پہونچی خبر — اسکی بیماری کی پھر تو جلد تر
جھٹ بلاکر ایک خدمتگار کو — یون کہا جا پوچھ اس بیمار کو
جا مری جانب سے یون اک بار کہہ — کیا ہے بیماری تجھے ای یار کہہ
آکے خدمتگار نے بعد از سلام — میر کے لڑکے کا پہونچایا پیام
یون جواب اس سوختہ جان نے دیا — تیری الفت میں مرا دل کھنچ گیا
تیری فرقت میں ہوا بیمار میں — اب کوئی دم کا ہوں مہمان یار میں
جان بے القصہ مری آ بگیا لبون — جسم تو ہے یہاں اور جان وہان
لوٹ کر کے میرزادے کا غلام — آیا اور بیمار کا لایا پیام
میر کا لڑکا یہ سنکر ناز سے — بول اٹھا کیا جانئے کس انداز سے
یعنی نوکر کو کہا جا جلد تر — کہدے اس دلدادہ سے سطور پر
گر ترا دل مجھ پہ یون مائل ہے اب — بھیجتے ہیں کون چیز جا کل ہے اب
دل ترا رہتا ہے گر مجھ بن اداس — بھیجتا کیوں نہیں دل میرے پاس
جا کے نوکر نے پیام جان گزا — میر کے لڑکے کا عاشق سے کہا
سنکے عاشق نے پیام دلربا — ٹھہر دروازہ پہ نوکر سے کہا
بعد لحہ بے طلب تو گھر میں آ — اور طبق پوشیدہ بیجا نا اٹھا
وہ طبق سربستہ بیجا کر ضرور — جلد رکھنا میرزادے کے حضور
بعد اک ساعت کے نوکر میر کا — حسب فرمودہ پسر اندر گیا
جاکے دیکھا ہی طبق رکھا ڈھنکا — اور زمین پر اک طرف لڑکا پڑا
ہی طبق رکھا ڈھنکا اوپر رومال — اور زمین پہ ہی پڑا وہ نونہال
وہ طباق اسنے جلدی اٹھا — میر کے لڑکے کے جا آگے دھرا
اور کہا سب اس سے جا کر ماجرا — میر کے لڑکے نے سنکر پھر ذرا
اس طبق کو دیکھا جو وہاں اٹھا — دل تڑپتا پایا اسمیں پر ملا
دیکھتے ہی اک لگی سینہ پہ چوٹ — ہوگیا اسکا بھی دل بس لوٹ پوٹ
وہ لہو انکو دیکھ کے حیرت پا گیا — دل کو اسکے بھی مگر تڑپا گیا
دیکھ دل آرام اسکو ہوگیا — جب گیا پہلو سے دشمن ہوگیا
پھر کہا خادم کو جلدی دوڑ کر — جا کے اس جانباز کی لا تو خبر
سنتے ہی خادم گیا واں جلد تر — اور اس شہزادہ کی لایا خبر
یعنی وہ دلدادہ لڑکا مر گیا — جان کو جاناں پہ قربان کر گیا
رکھ کے شہزادہ پہ بیدم ہوگیا — سانپ کے کاٹے کی جون چپ سو گیا
عشق اپنا کام کر کے چل گیا — گلبن نو باے گل میں ملگیا
ہوگیا وہ جان بحق تسلیم آہ — سنکے اسکی بھی ہوئی حالت تباہ
اپنے کاشانے پہ پہنچا ہوکے وہ — ہوگیا بیہوش بس رو رو کے وہ

عشق

فائدہ کیا اب پشیمانی سے اب
چلدیا جب تیر سے سلطان کب

لیکے سکین پہ اشارۂ دلربا
دیدیا دل کرکے پہلو سے جدا

دل دیا لاکھون خرید ہیں نے داغ
اک کلی دیکر لیا پھولون کا باغ

خلق ہے مخلوق پر جان سے فنا
عشق خالق مین نہو کیونکر فنا

شمع پر پروانہ ہو جلکر فنا
عاشقان حق نہون کیونکر فنا

حسن یوسف عکس حسن حق ہے یار
حسن حق پر کیون نہو عاشق نثار

گو ہی شو ہیگو ہے پہلوی صدق
غلط غلطان وہ زخم چوگان عشق

عشق تہا سے گرچہ بے رنگی بود
عشق نبود عاقبت ننگی بود

تھر تھرا کر گر پڑی بیہوش ہو
آہ بھر کر رہگئی خاموش ہو

شیخ نے اُسکو پکارا اے کنیز
بولی لبیک اے سری با تمیز

نام جو لیتی ہے میرا برملا
مجھکو جانے ہے کہانسے تو بتا

تم مین اے عشق کے کہیلی ہے نیرد
آپکو کہکے پایا اُسکو فرد

شیخ بولے مانا مین عاشق ہے تو
پر بتا ہے کون تیرا ماہرو

کونسے محبوب کی عاشق ہے تو
کونسے مطلوب کی شائق ہے تو

کونسے ہے شعلہ رو کی سوختہ
ہے تو کس تیر نگہ کی دوختہ

کونسے ہے سرو قد کی پائمال
عشق مین کس ماہ کی ہے تو ہلال

زخم خوردہ ہے تو کس چوگان کی
گیند کی جولان ہے جو غلطان گدھر کی

عاشق صادق تھا اور اہل کمال
دیدیا دلبر کو جو دل بے ملال

اک اشارے مین دیا دل بے خلل
کر گیا اس شعر پر گویا عمل

جبکہ ہو عاشق مجازی کا یہ حال
کیون نہ مٹ جان عاشقان ذوالجلال

عشق مولی کچھ نہین لیلی سے کم
کیون نہون مجنون ہمین اُسپر یکقلم

حسن یوسف پر زنان مصر مست
ہو گئی کاٹین جو لیمون اپنے دست

عاشقان صورت ہم و خیال
کب ہین مثل عاشقان ذوالجلال

عشق حق مین تو ہے جو اک بانکو
پائے بدلہ دس ہے لیکن سات سو

حضرت تحفہ بغم پر سینہ چاک
کہہ چکی جب یہ حکایت دردناک

بعد ساعت کے جو آیا اسکو ہوش
پھر وہی نعرہ تھا اور جوش و خروش

یون کہا پھر شیخ نے اے با ادب
کیا مرا جانے ہے تو نام و لقب

بولی جب ہے دوست کو جانا ہی ہین
اُس ہے اُسکو خوب پہچانا ہی ہین

کھل گئے سب دلمین اسرار جہان
ہے نہ کوئی بھید اب مجھسے نہان

کر دیا روشن ترا ہے کون ماہ
کونسے بت نے تری ماری ہے راہ

کونسے دلدار پر مائل ہے تو
کسکی تیغ ابرو کی یون گھائل ہے تو

ہے تو کس شیرین سخن کی تشنہ لب
ہے تو کس چاہ ذقن مین غرق اب

پیچ مین آئی ہے کس کاکل کے تو
ہے نشہ مین سچ بتا کس مُل کے تو

کونسے شمشاد کی قمری ہے تو
کونسے آزاد کی قیدی ہے تو

بیان کرون بی بی تحفہ معشوق و محبوب خود را کہ محبوب من معبود برحق وقادر مطلق است

کونسے گل کی ہے تو بلبل بتا
کون ہے محبوب تیرا گل بتا

عرض کی تحفہ نے اے قطب زمان
ہے مرا محبوب خلاق جہان

یعنے جسنے کر دیا ہے دل فصوہ
حرف دو سے دونون عالم کا ظہور

عشق سے ہی پر جان جسنے دی مجھے
یاد مین اپنے بہر ہو کی مجھے

مجکو اپنے سے تنہا سا کر دیا
نور عرفان سے مرا دل بھر دیا

خالق کو نہیں پر عاشق ہو نہیں
مالک دل ہین کی شائق ہو نہیں

دل مرا جسنے دیا دل اسکو مین
آپکو چھوڑا گئی یاد اُسکو مین

دل مرا بندہ ہی کل ذرہ ہوئین
اپنے اوس جانبخش کی مژدہ ہوئین

ہوں مین بندہ آبرو کی اسکے تیز
اپنے عزت بخش کی ہون خاک بیز

اپنے اوپر آپ سرو گل ہوئین
گاہ قمری ور گہے بلبل ہوئین

جسکی وحدت کی ہی کنتُ کنزاً گواہ
جسکی یکتائی کا شہد اللہ گواہ

ہی وہی معبود برحق میرا دوست
ہی وہی موجود مطلق میرا دوست

ہی مرا محبوب مطلوب و حبیب
جو ہی مجھسے بھی بہت میرے قریب

جسکی پی کرکے مے حیرت نہین
ہی پڑی بدمست بیجان حرمین

جسکے جام عشق سی ذرات مست
فرش سے تا عرش موجودات مست

ہی جو محبوبان عالم پر یہ نور
ہی اُسی کے پرتوہ کا سب ظہور

مس زر اندودہ ہی یہ خوبی خلق
عکس محبوبی ہی محبوبی خلق

سایہ اپنے اصل کو جب چل گیا
خاک مین عشق مجازی رل گیا

سایہ تو جا اصل مین اپنے ملا
عشق حقیقی اُسکو حاصل ہو گیا

یعنی جب معشوق اُسکا مر گیا
بیوفائی اپنی ظاہر کر گیا

چشم و گوش و چہرہ سب موجود ہی
عشق تھا جسپر کہو وہ کیا تھی شی

پرتوہ جب اصل کو اپنے گیا
رہ گیا عاشق بیچارا دیکھتا

اصل اور سایہ مین سمجھا کچھ نہ فرق
چھوڑ دریا کو ہوا قطرہ مین غرق

آئینہ مین دیکھکر عکس حبیب
اصل صورت مین ہاتھائی نصیب

عشق بر مردہ نباشد پایدار
عشق را بر حی و بر قیوم دار

عشق مردہ پر نہین ہی پایدار
زندہ اور قائم کا کر عشق اختیار

ماسوا حق کو جو کچھ موجود ہی
شکل ہستی ہی ولے نابود ہی

غیر ہی کب ہے وہ ہی موجود یار
اول و آخر نہان و آشکار

احولی کو دور کرکے کر نظر
ہی وہی خورشید ہر جا جلوہ گر

شمع گر لاکھون تجھے آوین نظر
ایک ہی جب نور پر جاوے نظر

اپنی ہستی بخش پر ہوئین فنا
میری ہستی مین ہی وہ جلوہ نما

اپنے ہون افروختہ پر سوختہ
اپنی شادی پر ہوں غم اندوختہ

ہی مرا محبوب دو عالم کا رب
جسکی پاکی بولتی ہی خلق سب

ذات برحق بادشاہ بے بدل
فرد مطلق لایزال و لم یزل

ہی مرا محبوب سر کن فکان
راز عالم جان جان روح جہان

ہی مرا معشوق وہ بے شبہ و شک
عشق مین جسکی ہی سرگردان فلک

ہی نشہ مین جسکی عبدیت کے چور
آدم و جن و ملک حور و قصور

ہی وہی دلبر مرا وہ ہی حبیب
اور سوا اُسکے نہین کوئی حبیب

حسن محبوبان عالم سر بسر
عکس حسن حق ہی جون خور سنگ پر

اوڑ گیا جب زیب ہوئی ظاہری
اُسکے عاشق پر جب آتی ہی بیکسی

ہووے گر عاشق مجازی کو کچھ عقل
ساتھ اُس سایہ کے وہ کرتا ہی نقل

جب حقیقت دیکھلی اندر مجاز
تب حقیقی عشق مین کرتا ترک و تاز

ہو گئی باہر بدن سے روح جب
ہو گیا عشق مجازی سرو سب

پرتوہ حسن حقیقی کا وہ تھا
جسپہ یہ عاشق ہوا تھا مبتلا

کھل گئی جب آنکھ تب یاد کی
عشق ناقص مین عمر برباد کی

دیکھکر کے عکس خور دیوار پہ
عشق کیا اور کی نہ سورج پر نظر

جب خیال ماسوا باطل ہوا
عشق حقیقی تب اُسے حاصل ہوا

عشق زندہ در روان و در بصر
می شود ہر دم ز غنچہ تازہ تر

عشق زندہ کا ہی ہر دم تازہ تر
دل مین اور آنکھون مین با صد کروفر

بند آنکھو نکو کر لیسے نظر
ہی وہی محبوب ہر جا جلوہ گر

ہی حقیقت مین نہین جز ذات ایک
دو نظر آتے ہین احول کو ولیک

ہین اسی دریا کی سب موجین ضرور
گرچہ ان کا رنگ ہی جز انکا ظہور

ہی ہزارون آئینون مین شکل ایک
عقل اس کثرت سے حیران ہی ولیک

آئینوں کو دیکھ کے رنگ رنگ — عقل جزوی اس کو سمجھے دو رنگ
پوچھے آئینوں کی کثرت سے تو گر — حق کے اسما و صفات ہیں جلوہ گر

دس عدد ہوں یا ہزار ہوں گر سو — ہر اک اُن کا ایک سے خالی ہو
وہ نہیں جسمیں نہیں وہ جسمیں ہو — وہ بھی ہے ناچیز اے عبد جو

یہ نہیں ہو وہ نہیں ہے یہ نہیں تو — ہے وہی نور منزہ چار سو
دو نہ کہہ اور دو نہ پڑھ اور دو نہ جان — جان اُسمیں آپکو محو و نہان

اس سے زیادہ کہہ نہیں سکتا ہوں میں — ہے یہی بہتر کہ چپ رہتا ہوں میں
ہے ہما وحدت اب پرواز پر — آوے کب دام سخن میں ای پدر

قطرہ میں دریا سماوے کسطرح — ذرہ میں خورشید آوے کس طرح
باد اندر مشت آ سکتی ہے کب — آگ پنبہ میں سما سکتی ہے کب

کوہ کو کیونکر اٹھاوے برگ کاہ — نور میں ظلمت کو ہو کسطرح راہ

رجوع بقصہ

شیخ سرّی یہ سخن تحفہ سے سن — رہ گئے حیران و ششدر یہ سخن

سُن کے اُس سے دلبر میٹھے کلام — قند وحدت سے ہو وہ شیریں کلام
کرکے اُس سے گوہر معنی بگوش — شربت توحید کو بس کرکے نوش

یوں کہا قیدی تجھے کسنے کیا — روئی اور رکھ ہاتھ دل پر یہ کہا
جاہلوں نے کر کے باہم مشورہ — بند مجھ آزاد کو بس کر دیا

بعد ازاں اک آہ بھر کر گر پڑی — شیخ نے جانا گئی مر اُس گھڑی
ہوش جب آیا تو پھر اُسنے پڑھے — چند شعر اپنے مناسب حال کے

دیکھ اُسکی حالت مضطر کو شیخ — اور سُنکر قصہ بے سر کو شیخ
صاحب بیمارخانہ سے کہا — پھر حق کر اس ولیہ کو رہا

اس گرفتار محبت کو تو چھوڑ — آہوئے صحرائے وحدت کو تو چھوڑ
قید سے تو چھوڑ اس بے قید کو — تا تجھے بر لاوے حق اُمید کو

کر تو آزاد دو عالم کو آزاد — دو جہاں نہیں تا کرے حق تجھکو شاد
سُنکے اُسنے طوق اور زنجیر توڑ — اُنکے کہنے سے دیا تحفہ کو چھوڑ

پھر کہا یوں شیخ نے ای خستہ جان — ایسا چلی جا تیرا دل چاہے جہاں
عرض کی تحفہ نے اے والا گہر — میرے جانیکا ٹھکانا ہے کدھر

قید میں ظاہر کی ہو کیا قید ہوں — قید باطن کی لئے پابند ہوں
شیر مستی ہوں میں آزاد کون — بند کر سکتا ہے یاں پابند کون

طوق زنجیر اور یہ زندان [illegible] — اک اشارہ میں [illegible]
کیا نہیں تمنے سنا ای خوش خصال — قید میں منصور کی تو تھا حال

قید میں حبس دم کیا منصور کو — فانی حق غرق بحر نور کو

حکایت حضرت شیخ منصور رحمہ اللہ

ساتھ اُسکے تین سو تھے اور جنید — اپنے اپنے جرم کی شامت سے بند
بولے منصور انکو تمسے بند توڑ — تم اگر چاہو تو دیں سبکو چھوڑ

یوں کہا سب نے یہ گر مکر ہے جو — کیوں نہیں دیتے خلاصی آپکو
یوں کہا تجکو شریعت کا ہے پاس — قید حق میں ہوں نہیں مجھکو ہراس

ہاں اگر چاہو تو دو ہمیں کو چھوڑ — اک اشارہ میں تمہارے بند توڑ
پھر اشارہ جو کیا انگشت سے — بند دست و پا سے اُنکے گر پڑے

قید یوں شیخ آپکو دیکھا جو تھا — بند و زنجیر سے بالکل خلاص
عرض کی سب نے کہ اے شیخ بلند — کسطرح جائیں زندان سے یہ بند

اور میں دربان رو بر مستعد — پہرا اور چوکی کے اوپر مستعد
یوں کہا منصور نے پھر کیا ہے ڈر — کہکے یہ اور کی سوئے زندان نظر

شیخ کے کرتے ہی زندان پر نظر — ہو گئے پھٹ کر کے دیوار میں در
پھر کہا اب جاؤ تم سارے نکل — اپنے اپنے گھر کو جاؤ بے خلل

بولے سب ہم کیوں نہیں چلتے ہو گھر
یوں کہا جاتا ہی مجکو دار پر

ہی مرے سینہ میں اک سر نہاں
دار پر جا کر ہونگا میں عیان

بعد اسکے حکم سے دلدار کے
ٹکڑے ٹکڑے ہونگی جسم زار کے

اسطرح میں بھی ہوں حکم حق میں بند
امر حق سے ہنکا ہو مجھ مثل بند

میرے پیارے نے مجھے ہی ہوشمند
کردیا ہی بند میں بندہ کے بند

اسکے محبوب نے کردی مجھے
اپنے اک بندہ کی بن بندی مجھے

انکی مرضی پر رہونگی بسے بند
ہو جدا میرا بیان گر بند بند

گر مرا مالک ہوا راضی جاؤنگی
ورنہ صابر ہوں نہیں گھبراؤنگی

شیخ سری نے کہا ہنسکے کہ یوں
ہی عجب تو نکتہ دان اہل ذوفنون

اس سخن سے ہو گیا اب آشکار
میں ہوں مجنون اور تو ہی ہوشیار

ملاقات شدن شیخ سری سقطی از تاجر مالک تحفه

شیخ اور تحفہ ہم آپس میں باز
کررہے تھے گفتگو یہ راز و ناز

تاجر دل خستہ سینہ سوختہ
پشت خم غصہ سے سینہ دوختہ

آگیا باہر سے اندر ناگہان
جانب زندان بندی کے امان

آکے داروغہ سے یوں اسنے کہا
ہی کہاں تحفہ کہا اندر رہا

پاس اسکے بیٹھے ہیں حضرت سری
سنکے یہ خوش ہو گیا وہ اسکا ہی

شیخ کو دیکھا تو بس خرم ہوا
فکر سے تحفہ کے دل پرغم ہوا

بولا برکت سے دعا کی کی ہی اب
مشکلیں آسان ہونگی میری سب

بعد تسلیم و ادب ہو چشم تر
رکھدیا پھر شیخ کے پاؤں پہ سر

شیخ بولا ہوش کر اے بے تمیز
مجھسے سو درجہ ہی بہتر یہ کنیز

ہو ادب مجھسے گدا کا ہشیار
شاہ معنی کو کیا ہی بندہ خوار

لائق تعظیم پر تو ہو ستم
اور ہونا لائق معظم محترم

ابلہاں تعظیم مسجد میکنند
در جفائے اہل دل جد میکنند

کب ہے مسجد چیز و دردن اولیا
کیونکہ ہی وان جلوہ فرما کبریا

کیا نظر بندی ہی اے دانا راز
باز کو پشہ کہیں پشہ کو باز

ہی عجب دنیا کا یہ برعکس کار
خار کو جانیں ہیں گل اور گل کو خار

چاہ کو جانیں ہیں راہ اور رہ کو چاہ
شاہ کو مسکین کہیں مسکین کو شاہ

نیک کو جانیں ہیں بد اور بد کو نیک
ایک کو سمجھیں ہیں دو اور دو کو ایک

غم کو شادی جانیں اور شادی کو غم
نم کو دریا سمجھیں اور دریا کو نم

خوار کو سلطان سلطانوں کو ذلیل
دانا کو نادان نادان کو عقیل

سہل کو مشکل کہیں مشکل کو سہل
اہل کو نا اہل نا اہلوں کو اہل

عاقلوں کو جانتے مجنون ہیں
اور جو ہیں مجنون انھیں عاقل کہیں

خلق جنکو جانتی سردار ہی
بیشک اہل دل ذلیل و خوار ہی

اور جسے سمجھیں ہیں سب خوار و ذلیل
ہی حقیقت میں وہی شاہ جلیل

اس ہنر کو کہیں سلطان جہان
کس لیے رکھا ہی خوار و مستہان

کیوں کیا اس گلبدن کو خوار و زار
کیوں کیا اس آئینہ کو پر غبار

جان کو اپنے ستاتا ہی کوئی
خاک میں زر کو ملاتا ہی کوئی

کیوں ہی آزاد دو عالم کو کیا
قید میں اسکا سبب مجکو بتا

کر بیان اسکی حقیقت مجھسے تو
اول و آخر سے یکسر ہو بہو

حال کیا رکھتی تھی وہ کیا ہی رجوع
یہ جنون اسکو ہوا کیونکر شروع

ہو گئی ہی کب سے یہ زحمت اسے
کتنی مدت سے ہی یہ حالت اسے

اسپہ سے لعل و گہر کرکے نثار
شیخ سے کی عرض تاجر نے کہ یار

بیان نمودن تاجر حال تحفه را رحمها الله

سنیے مجھسے قصۂ تحفہ بہوش ۔ عشق کے کیجے در تحفہ بگوش
کان دیجے تا مرے دلکا بیان ۔ نکلے راہ گوش سے کچھ تو آسان
خلق کا دیکھا وہان اک اژدہام ۔ گرد رہی تھی قند پر جیسے ہوام
بکتا ہی اک شاہد خورشید فام ۔ جنتی تحفہ ہی تحفہ اُسکا نام
وصف اُس گلرو کا جب مجھپر کھلا ۔ دلمین پھول اُسکی تمنا کا کھلا
الغرض مین بھی عجب بیتاب پڑا ۔ بہر تسخیر پری آگے بڑھا
نور کا پتلا عجب دیکھا عیان ۔ جسکی ہی تعریف مین قاصر زبان
سب سے آگے بڑھکر آخر مین کہا ۔ اسکی قیمت دونگا مین سب سے سوا
لے لیا مین نے آخر کو نجان ۔ فتنۂ دوران آشوب زمان
خوبی حسرت کا تھا بس اسکے غل ۔ خاطر عالم رہی تھی اُسپہ ڈھل

سنیئے ساتھ اُسکے کہانی کو مری ۔ اُس بلاے ناگہانی کو مری
ایکدن پھرتا تھا مین بغداد مین ۔ آگیا اک کوچۂ بیداد مین
ایک سے پوچھا مین کیون ہے یہ ہجوم ۔ یہ کہا اک فتنۂ تحفہ کی دھوم
دیکھ اُسکو شمع رو و گلبدن ۔ سب گئے ہین بلبل و پروانہ بن
جلوۂ آن ماہ رخ از راہ گوش ۔ بردہ از تاجر روان عقل و ہوش
دیکھا رخ اُسکا تو پایا جلوہ گر ۔ کان سے بہتر ملی مجکو نظر
ہین خریدار اُسکے صدہا پیش پا ۔ قیمت اُسکی کرتے جاتے ہین سوا
یان تلک لایا کہ جو اندر شمار ۔ آئے درہم اُسکی قیمت بیس ہزار
آیا خوش ہو کے پھر مین جلد تر ۔ خانہ ویران گر کو لیکر اپنے گھر
سر سے پا رکھتی تھی زیبائی بنا ۔ پر عیان جبسے سودائی بنا

اظہار شدن عشق تحفہ وزور و شور او

شوق کی پیکر کیا کدن تنگ کو ۔ تھی لگی گانے بجانے چنگ کو
تھا زبان پر یہ کہ اے فریاد رس ۔ کون تجھ بن بیکس و بیکل کا کس

چارہ بیچارگی کا بیکس کا رفیق ۔ مایہ بے مایہ کا بیکس کا شفیق
دل دہندہ بیدلان عاشق نواز ۔ مرہم زخم دلان پاک باز
پردۂ دل مین مرے کی تو نے جا ۔ خلق کر در پر مجھے دی تو نے جا
بندگی تیری ہی میری زندگی ۔ غیر کا کر دفع بند بندگی
دو جہان کا دل سے میرے غم گیا ۔ تخم الفت تیرا دلمین جم گیا
بیکسون کا تو ہی کس بیکس نہین ۔ دستگیری کر کہ بن تیرے بس نہین
کہہ کے یہ پھر بے تحاشا رو پڑی ۔ کھول دی مژگان سے مرجان کی لڑی
ماسوا کی آرزوئین توڑ دین ۔ آرزوئین دل سے اپنے چھوڑ دین
بول اُٹھا ہر ایک کیسی سے سودا آ ۔ سر مین ہر زیبا کے سودا آگیا
عشق کا مارا کسی نے اُسکو تیر ۔ پار دل کے ہو گیا سینہ کو چیر
پر ہوا روشن نہ وہ ہی کون آہ ۔ کونسے بت نے ہی مارا اُسکو آہ

دستگیر ناتوان عاجز نواز ۔ مستغیث عاجزان چارہ ساز
اے مرے دلبر مرے جان کے حبیب ۔ اے مرے نزدیک تر رگ کے قریب
پر ہے تیر عشق سے سب تن مرا ۔ خلق کے ہاتھوں مین ہے دامن مرا
ہے قسم تیرے جمال پاک کی ۔ دام غم مین تیرے جب سے مین پھنسی
ہر رگ و پے مین سمایا ہے تو ہی ۔ غیر کی مجھ مین نہ گنجایش رہی
ہاتھ سے ان اُسکے کر مجکو خلاص ۔ کر مجھے اپنے کرم سے اپنا خاص
بعد ازان اُٹھا کے توڑا ساز کو ۔ اور کیا رونا شروع اور ہائے ہو
جو کوئی اُس محفل دلکش مین تھا ۔ تاجر اور ساتھ اُسکے جتنے تاجرا
تیر عشق پھینکا کسی خوش ماہ نے ۔ زخم کھایا اُسکی جان آگاہ نے
لیک کی ہر چند سب نے باخبر ۔ جستجو بسیار کی ادہر اُدہر
مارے تیغ عشق کس معشوق نے ۔ زخم دل کھایا جو اس معشوق نے

گذرا اس حالت مین اسکو یکسال ۔ کھانا اور پینا تھا اسپر وبال
انس رکھتی تھی غم شدید سے یہ ۔ بھاگتی تھی مثل وحشی سب سے یہ
آه و نالہ سے اسے الفت کمال ۔ اپنے بیگانہ سے تھی وحشت کمال
گاه سر پٹتی تھی دیوار سے پھوڑ ۔ گاه جا جنگل مین در و دیوار کو توڑ
نوچتی تھی گاه اپنے سر کے بال ۔ گہ طمانچون سے کرتی تھی منہ کو لال
عیش و نکو تھا نہ سونا رات کو ۔ لب خندان و زبان سے گفتگو
تھی گریبان سے عداوت ہاتھ کو ۔ تار دامن مین چھوڑے ہے بات کو
شور و فغان کی تھی تھی ہمدم مدام ۔ گاه خاموشی سے رکھتی تھی کلام
رات بھر ہنستی تھی یا روتی تھی یہ ۔ مجکو سونے دے نہ خود سوتی تھی یہ
کام تھا گریہ سے اسکو روز و شب ۔ جان میری اس سے آئی ہے بلب

مقید کردن تحفہ رح را در بیمارستان و بیان زور شور او و روز غلبہ عشق آلہی

گرچہ تدبیرین کین مین سو ہزار ۔ ایک نے بھی پر کیا اسپر نہ کار
کرکے بس مین ہی سب نے بذوق ۔ کر دیا اس ماه کو زنجیر و طوق
اشک آنکھون مین لبون پر تھی فغان ۔ عاشقانہ تھی غزل انھون سے عیان
جب سے اب تک وہی دیوانی ہے یہ ۔ عقل و حس سے اپنے بیگانی ہے یہ
کھانا پینا ترک اسکا ہوگیا ۔ خواب و آرام اسکا سو گیا
نقل غم اسکا ہے رونا ہنسنا اب ۔ لوٹنا جگنا ہے بیہوشی ہے خواب
ہے جنون پر اپنے دیوانی سدا ۔ عقل سے رہتی ہے بیگانی سدا
ہو ہے روشن جس جگہ شمع بلا ۔ اپنے دے پروانہ جان کو جلا
ہے محبت اسکو وحدت سے سدا ۔ دشمنی رکھتی ہے کثرت سے سدا
اسکی آنکھون کو ہے نت ذوق عشق ۔ اشک کو میل خودی ہی شوق عشق
اور جو پوچھو سب سے اچھی ہے یہ ۔ گنج دولت کی مری کنجی ہے یہ
رکھتا تھا امید تا لوئین بفور ۔ ہم مثل قیمت کے اسپر سود اور
رکھتی ہے ظاہر جو یہ حسن و جمال ۔ اس سے زیادہ اور ہے اسمین کمال
شیخ بولے اسمین کیا ہے وہ ہنر ۔ جس سے اسکی ہے قیمت اور قدر
فن موسیقی مین رکھتی ہے کمال ۔ قال سے اسکی ہو عالم اہل حال
ذوق مین آکر کے یہ گاتی ہے جب ۔ مست ہوتے ہین در و دیوار سب
جبکہ بگڑا اور بھی اسکا مزاج ۔ بند کرنا ٹھہرا آخر کو علاج
چشم سے جاری تھا اسکی خون کا نال ۔ پڑھ رہی تھی شعر اپنے حسب حال
جسکا سب مضمون سے زور درد تھا ۔ گریہ و فغان و آه سرد تھا
دشمنی ہے خویش و یاری سے اسے ۔ ہمدمی ہے آه و زاری سے اسے
کھا کباب دل لگی ہے بھوک اگر ۔ جب پیاسی ہو پیے خون جگر
راحت و آرام اسپر شاق ہے ۔ اور تڑپنے لوٹنے مین طاق ہے
گر ہنسے تھوڑا بہت روتی ہے یہ ۔ رنج و غم پر اپنے خوش ہوتی ہے یہ
غش ہے اپنی بیخودی مستی ہے یہ ۔ مرتی ہے نت نیستی ہستی ہے یہ
اپنی حیرانی کی یہ مشتاق ہے ۔ شور و غل مین شہره آفاق ہے
اسکی اس حالت نے اے وا الاضطراب ۔ کر دیا ہے عیش میرا سب خراب
باہمہ حال اسکو مین سو زور و زار ۔ ہے خریدا دیکر درہم بیس ہزار
کیونکہ رکھتی ہے یہ اک کامل ہنر ۔ جس سے اسکو چاہتا ہے ہر بشر
جس سے زیادہ خلق مین اسکی ہے دھوم ۔ شوق اسکا خلقت کی ہے اسپر ہجوم
یون کہا ہے سطر یہ گاتی ہے یہ ۔ دلکو اک نغمہ مین لیجاتی ہے یہ
جو کوئی آواز کو اسکی سنے ۔ ذوق سے وہ دو پہر سر کو دھنے
لحن داودی اسے حق نے دیا ۔ اور دم عیسیٰ اسے حق نے دیا

شیخ نے اُس سے کہا ٹک صبر کر
بعد ازان اُٹھکر گئے با آہ و بکا
گھر گئے شیخ اور نہ تھا پاس ایک پیسا
جا کے بس حیران تنہا بیٹھکر
پاس میرے کچھ نہیں ہے اے جواد
کھول گنجینہ کرم کے اپنے در
ہو مرا یا رب تو اب حاجت بر آر
شیخ کی بس عجز و زاری دیکھکر
کھولا دروازہ تو دیکھا اک امیر
اور کئی ہمراہ خادم باادب
شیخ نے اُس سے کہا کیون آئے تو
یعنی لیکر چند زر کی تھیلیان
آپکے پاس اسلیے آیا ہون مین
صبح ہوتے ہی ادا کرکے نماز
ہاتھ احمد کا پکڑ آکر آن مین
شیخ کو دیکھا تو کہکر مرحبا
غیب سے کل آئی مجکو یون ندا
ہی خدا کا قرب اُسکی جان مین
یعنی خوش سمجھی تھی اپنے کبر
خلق مین مشہور کرکے ای خدا
خلق مین جو ہو گیا مشہور تر
ہر طرف سے اُسکے ہو پر ہجوم
مرکب عزت ہوا و گمنامی کی سواری

مناجات شیخ سری سقطیؒ در طلب قیمت تحفہ رحمہا اللہ

رات بھر روئے بصد سوز جگر
ہے ترے فضل و کرم پہ اعتماد
اور عطا تحفہ کی قیمت مجھکو کر
کر نہ مجکو سامنے تاجر کے خوار
آگیا دریا کرم کا جوش پر
با لباس فاخرہ روشن ضمیر
تھیلیان پُر زر لیے ہاتھون مین سب
کسلیے آیا کہا اے نیک خو
جا کے تیری کی تنظر کرسی زبان
ہو یہ مقبول اب جو کچھ لایا ہون مین
باہر آئے شیخ باشوق دراز
لیگئے اُسکو بیمارستان مین
عرض کی آ کر کہ اب مجھپر کھلا
بے شبہ تحفہ ہے مقبول خدا
نور و عظمت اسکو ہے ہر آئین
تو نے عالم مین جو اشہرہ کیا
کردیا مجکو بلا مین مبتلا
کھلگئے سو آفتون کی اسپہ در
آن کر برسی ہے جیسے ابر جھوم
آفت شہرت سے جب پکڑی پناہ

عرض کرتے تھے کہ اے پروردگار
کردی اسدم اپنی رحمت کی نظر
سرخرو کر مجھکو تاجر کے حضور
بحر حق ہو کر رحمت موجزن
لوٹتے تھے شیخ خاک عجز پر
ہے کھڑا در پہ باادب تمام
کون ہے پوچھا دیا اُسنے جواب
مجکو اس رات ای ولی باخدا
دیکے سری کو کرا اُسکا جی خوشی
شیخ نے سن مژدہ راحت فزا
میر کو لے ساتھ اپنے باشرف
دیکھا جو صاحب بیمارستان گیا
یہ کہ درگاہ خدا مین بیگمان
چاہتی ہے رب کو وہ اور اسکو رب
شیخ کو دیکھا تو تحفہ رو پڑی
حال سے میرے کوئی واقف نتھا
بند محکم مین ہے جو ہے مشتہر
غیرت و رشک و حسد و غصہ و ستم
گرد ان آفات سے چاہی پناہ
جسنے دیکھی ہو نہ خلوت کی بہار

لاتا ہون مین اُسکی قیمت بے خطر
رو رو کر شیخ اپنے گھر گیا
جز دعا و گریہ و افغان بانگ
حال میرا تجھپہ ہے سب آشکار
مجھ غریب و مفلس و بیمار پر
وعدہ کر آیا ہون مین اُس سے ضرور
کر مجھے رسوا نہ اندر مرد و زن
ناگہان ٹھونکا کسی نے آکے در
اور شمع روشن لیے ہمرہ غلام
ہون مین احمد بن مثنی ای جناب
خواب مین تون نے تجی ہاتف کی ندا
جان تو اُسکی خوشی میری خوشی
سجدہ شکر حق کی نعمت کا کیا
لیگئے تشریف تحفہ کی طرف
بیٹھا ہے آنکھین لگائی چارسو
قرب تحفہ رکھتی ہے قید پریشان
فضل رب کا اُسپہ ہے ہر روز و شب
اور یہ کی حق سے مناجات اُس گھڑی
وصف کا میرے کوئی واصف نتھا
ہے یہ بند آہن بھی بس سخت تر
بغض و حرص و دشمنی کینہ و خشم
دامن عزلت پکڑا دامن جاہ
کیا قدر جانے وہ گمنامی کی بہار

شب قدر سے قدر کم ہونے کی پوچھ / عظمت عزت کو اسم اعظم سے سوجھ
قدر اور عظمت اگر چاہے ہے تو / بیٹھ کر خلوت میں گم کر آپ کو

آگیا تاجر بھی اتنے میں ہاں / آنسوؤں کی سیل چہرہ پر رواں
شیخ بولے غم نہ کر آیا ہوں میں / جسکا تو طالب ہے وہ لایا ہوں میں

شیخ نے پھر پیش کی ہمیان زر / عرض کی تاجر نے آنکھوں دیکھ کر
میں نہیں دیتا ہوں یہ تحفہ کو اب / قیمت اسکی دے سکے گا کوئی کب

قیمت تحفہ یہی بس اس سے سوا / اس سے اسکو کب کروں میں جدا
پھر بڑھائی اور دراہم چند بار / بڑھتے بڑھتے پہنچی تا چالیس ہزار

رو کے تاجر نے کہی آخر یہ بات / خواب میں حق نے کہا مجکو یہ رات
یعنی ہے مقبول حق تحفہ ضرور / پاس میرے خویش و بیگانہ سے دور

جانتے میری طرف مائل ہے یہ / ہے نہ دیوانی بہت عاقل ہے یہ
ہو گیا جب ظاہر اسکا مرتبا / کر سکے کون اسکی اب بیع و شرا

اب اگر دنیا کی دولت ہو تمام / کب قبولوں اسکو میں بیچنے کا نام
خالصاً لله اب میں بالیقین / کر دیا آزاد تحفہ کے تئیں

اور جو کچھ ہے سیم و زر اسکے سوا / وہ بھی میں نے سب فقیروں کو دیا
کر دیا سب کچھ رہ حق میں نثار / تا کروں حاصل رضا کردگار

حق کی مرضی میں لٹا تاجر نے گھر / باندھ لی مولیٰ کی رستہ میں کمر
میر نے جو حال تاجر کا سنا / ہاتھ سر پر مار کر رونے لگا

اور کہا گویا کہ رب العالمین / خوش مرے اعمال سے بالکل نہیں ہرگز
جو رہا محروم اس گت سے میں / جل گیا ستر تاقدم حسرت سے میں

مجھسے راضی ہوتا گر پروردگار / مال میرا ہوتا تحفہ پر نثار
شیخ سے پھر میر بولا ہو کر آہ / تم رہو اس بات کے میرے گواہ

پاس میرے مال و زر جتنا ہے اب / خالصاً لله دیا میں نے سب کا سب
چھوڑ کر کے حشمت و جاہ و سریر / راہ میں حق کی میں ہوتا ہوں فقیر

پاس میرے جسقدر ہے ملک و مال / ترک سب کر دیا میں نے ملال
کر دیا راہ خدا میں سب سبیل / بس مجھے کافی ہے وہ نعم الوکیل

الغرض دولت لٹا کر میر نے / رکھا بار فقر سر پر میر نے
دل سے اپنے سب مرادیں توڑ کر / باندھ لی مولیٰ کی مرضی پر کمر

پڑ گیا تحفہ کی برکت کا اثر / کر دیا یک لخت سب ولولہ پر
عشق کا تحفہ کو اک شعلہ اٹھا / گھر دیے ہمسایوں کے سب ہی جلا
عشق کو دریا میں جو ڈوبی غوطہ زن / پاس والوں کو بھی ڈوبی وہ زن

بیان تاثیر صحبت کاملان و تحریص صحبت و خدمت ایشان

کر لیا اپنا سا سب کو یک بیک / جو گرے کان نمک میں ہو نمک
خور کا ہو سنگ و شجر میں جب اثر / صحبت کامل ندی کو کرے نہر

پکڑے ہے خربوزہ خربوزہ سے رنگ / رنگ عارف کیوں نہ پھر پکڑے نہنگ
ہووے بس اکسیر کامل کی نظر / سنگ و آہن جس سے ہو دے لعل و زر

تو بھی ہو کامل کا یاں ہمنشین / تا وصال حق سے ہو تو بہرہ ور
ہو تواں شیروں کے قدموں پر نثار / پھر شکار معرفت کا کر شکار

ہو لی ان مرغابیوں کے ساتھ / تا کہ ہو حاصل تجھے آب حیات
خاک سے کم ہے جو ہو خاکی کا یار / صحبت نوری سے دیکھے سو بہار

گرچہ ہو تو سنگ و آہن سے بتر / صحبت کامل سے ہو لعل و گہر
ڈھونڈ حق کی یار کو اے مرد کار / تا خدا تیرا ہو یار اور غمگسار

رات اندھیری و رہ لمبا بیاباں / بے شمع جانا ہلاکی ہے میاں
بحر مقصد بیکران و دور راہ / رکھ ستارہ و نیر اعظم تا ہو پناہ

خلق سے جب دم ہوئی ہون مین نہان
جو نہان تھا ہو گیا مجھپر عیان

لاکھ مین سے اک کرم اسکا ہے یہ
دی ہے اپنے قرب مین مجکو جگہ

تخت پر اپنی محبت کی بٹھا
تاج الفت کا مرے سر پر دھرا

دفع درد و غم مرا سب کر دیا
عشق سے اپنے مرا دل بھر دیا

قربت حق سے ملے انست تجھے
غیر اسکے سب ہے وحشت تجھے

شیخ نے اس سے کہا یون وہ امیر
دی تھا جو قیمت مین تیری کنیز

تھا مرے ہمراہ عرب کی آہ مین
مرگیا غم سے وہ تیری چاہ مین

یون کہا تحفہ نے وہ ہیکو بہشت
ہیگا ہمسایہ مرا اندر بہشت

حق تعالے کی مرا الفت مین وہ
ہمقرین ہیگا مرا جنت مین وہ

حق نے بخشا ہے اسے وہ مرتبا
آنکھ نے دیکھا نہ کانون نے سنا

شیخ بولے وہ کریم ہے ربا
خط آزادی تجھے جسنے دیا

تاجر دل خستہ الفت مین تیری
چار چشم ہے شوق دیدار مین تیری

ہے طواف اندر تیری امید پر
لگ رہی ہے ہر طرف اسکی نظر

سنکے تحفہ نے دعا اک دل مین
مرگئی رکھکر در کعبہ پہ سر

دم مین بھر کر سانس ٹھنڈی مر گئی
عشق کی سب کام پورے کر گئی

جان مٹا دی جان اسنے رائگان
جان جانان پہ فدا کی اسنے جان

عمر طاعت مین گذاری یار کی
مرد وار آخر کو جان بھی وار کی

چھوڑ کر اسی دل آزردہ شیانگی
سیکھ لو اس زن سے تم مردانگی

غم تو اپنا کر نہین کچھ کو غم
جائے ماتم ہے نہ جسجا مین ہو غم

آگیا تاجر بھی ناگہ اسکے ہی
دیکھا تحفہ کو کہ ہے مردہ پڑی

بیدلی سے بھی وہ گر کر خاک پر
مرگیا تحفہ کے رکھ پانون پہ سر

جان دی بیساختہ مثل پتنگ
ساتھ اس شمع کی جلکر بیدرنگ

دیکھکر یہ حال بولے شیخ یون
انا للہ و انا الیہ راجعون

بعد ازان تجہیز اور تکفین کر
خاک مین دونون کو سونپا سر بسر

شیخ نے دونون کا کر گور و کفن
بھیج راہی ہو سوے وطن

رحمت حق ہو جیو شام و سحر
ان شہیدونکی روان پاک پر

رحمت حق ہو سدا انپر نثار
دی جگہ مجکو بھی سب انکے جوار

بارہ سو تھے اور اکاسی سال ہجر ۱۲۸۱
ہو چکا جب حضرت تحفہ کا ذکر

ہو چکی جب مثنوی تحفہ تمام
تحفۃ العشاق رکھا اسکا نام

تمت بالخیر

ازجناب عالم لوذعی فاضل یلمعی جناب مولانا مولوی اشرف علی صاحب رس اول بدست آمد

آہ کہ وہ یار مرا یار نہین
آہ وہ دلبر مرا دلدار نہین

آہ مجھے جسنے لیا پھیر دیا
آہ مرا کوئی خریدار نہین

آہ جو لے ہے مجھے پھینکے وہین
آہ کوئی مجھسا بھی خوار نہین

آہ جسے دل دیا بس بیچ لیا
آہ کوئی یار وفادار نہین

آہ سنے کون مرا درد و غم
آہ بجز غم کوئی غمخوار نہین

آہ کہون کس سے مین احوال دل
آہ کوئی محرم اسرار نہین

آہ مصیبت مری پھر کون سنے
آہ مرا یار ہی جب یار نہین

آہ اے امداد نہ کر آہ آہ
آہ ہے سر قابل اظہار نہین

تمام شد

رسالہ دربیان وحدة الوجود

بسم اللہ الرحمن الرحیم

از فقیر حقیر امداد اللہ فاروقی چشتی صابری عفا اللہ تعالے عنہ

بعد حمد و صلوٰۃ و ادعیات و تقدیم سلام و تحیات مودت سمات بخدمت شریف مکرم معظم درویشان قدوهٔ الیشان حقائق آگاہی معارف دستگاہی جناب **مولوی محمد عبد العزیز** صاحب چشتی صابری زاد اللہ تعالی مجدہ مهر بین و مکشوف باد معاوضهٔ سامی بمضمون عجیب و اشارات غریب موصول شده ممنون یاد آوری یاد فرمود لحاظهم منشرح سینه و هم طریقی دربارهٔ مسئلهٔ وحدة الوجود و ماتیتعلق بها استدراکی شده است و تطلب جواب مبالغه رفته مخدوما فقیر این لیاقت کجا دارد و خود را در زمرهٔ عارفین حقائق شناس کجا می شمارد که متصدی چنین امر خطیر گردد اما ازانجا که جناب بکمال جوشش و کوشش جواب طلب فرموده اند و پیامها گفته فرستاده لاعلاجا امتثالاً للامر قلم برداشت و آنچه حق ست در فهم رسید از رطب و یابس نگاشت واللہ الموفق والمعین و امیدوارم که اگر سهوی و خطائے یابند پوشند بلکه باصلاح ان کوشند که منت خواهد بود چرا که فقیر هیچمدان را جز منصب ترجمانی هیچ نیست۔

آغاز

فقرهٔ ماخوذ مکتوب بطریق انتخاب مضامین آن۔ اینکه **سوال اول** مولوی محمد قاسم صاحب مرحوم معتقدان وحدة الوجود و وحدة الموجود را ملحد و زندیق میگفتند مرید و شاگرد شان مولوی احمد حسن صاحب نیز همچنان میگویند و اقوال ضیاء القلوب را مأول میدانند تاویل و ان آن جز خود دیگرے را نمی شمارند و مولوی رشید احمد صاحب و مولوی محمد یعقوب صاحب نیز همین مسلک بوده اند باوجود آنکه اجازت ازو گرفته اند و منتسب اهل چشت میباشند خلاف مشائخ چشت سخنان میگویند

جواب

١٣٨

نکتہ شناسا مسئلۂ وحدة الوجود حق و صحیح است درین مسئلہ شکی و شبہے نیست معتقد فقیر و ہمہ مشائخ فقیر و معتقد
کسانیکہ با فقیر بیعت کردہ و تعلق میدارند ہمین ست مولوی محمد قاسم صاحب مرحوم و مولوی رشید احمد
صاحب و مولوی محمد یعقوب صاحب و مولوی احمد حسن صاحب و غیرہم از عزیزان فقیر اند و تعلق با فقیر میدارند
ہیچگاہ خلاف اعتقادات فقیر و خلاف مشرب مشائخ طریق خود رحمہم مسلکی نخواہند پذیرفت - مگر با عتقاد کیفیتی
است قلبی کہ بندہ را از کمال علم و یقین صدق بر امری در دل مستحکم گردد این را در عرف شرع شریف
تصدیق میگویند و اقرار بلسان برای اجرای احکام مسلمانی ضرور افتاد و گرنہ بنا بر ثبوت اسلام عند اللہ
اقرار ضرورتی ندارد و تصدیق قلبی کافی ست این مسئلہ وحدة الوجود چنان نیست بلکہ درینجا تصدیق قلبی
و تیقن و کف لسان واجب ست چرا کہ اسلام شرعی تعلق با خدا و با خلق میدارد و اسلام حقیقی محض تعلق با خدا
دارد آنجا تصدیق با اقرار ضرور ست اینجا فقط تصدیق باید سوای آن در استتار این مسئلہ فائدہ ہمین
کہ اسباب ثبوت این مسئلہ بسیار نازک و نہایت دقیق فہم عوام بلکہ فہم علمای ظاہر کہ از اصطلاح عرفا
عاری اند قوت درک آن نمی دارد چہ علما بلکہ صوفیا نیکہ ہنوز سلوک خود تمام ناکردہ باشند و از مقام
۱۲۹
نفس گذشتہ بمرتبۂ قلب نارسیدہ از این مسئلہ ضرر می یابند و از مکر نفس و تنزل لغزش یا در چاہ اباحت
و قعر ضلالت سرنگون می افتند بلکہ گروہا افتادہ اند کما شہدنا ہم نعوذ باللہ من ذلک جناب
ہم میگویند کہ این مسئلہ خاصیت عجیب میدارد ع بعض را ہادی و بعضی را مضل ٭ ہر چند نعمت
خوشگوار ست اصحاب را از ان لذت و حلاوت حاصل مرضی را تلخ و ناگوار و در حق شان زہر قاتل
برای ہمین فرمود مَنْ صَنَّفَ اَسْرَارَ الرُّبُوبِیَّۃِ فَقَدْ کَفَرَ استتار آن لازم افشای آن ناجائز اول
کسیکہ درین مسئلہ خوض فرمود شیخ محی الدین ابن عربی ست قدس اللہ سرہ اجتہاد او درین مسئلہ
و اثبات آن ببراہین واضحہ بر گردن جمیع موحدان تا قیام قیامت منت نہاد لطف اینجاست کہ شیخ
الشیوخ شہاب الدین سہروردی قدس اللہ سرہ ہم عصر و ہم بلد او بود مردمان حال شیخ اکبر ازوی پرسیدند
گفت فَهُوَ زِنْدِیقٌ مردمان از صحبت او احتراز می کردند چون وفات یافت از شیخ الشیوخ حال آخرت
او پرسیدند فرمود مات قطب الوقت من کان ولی اللہ ہمہ مردمان تعجب کردند و پرسیدند کہ چرا او را
زندیق گفتے مارا از استفادہ محروم داشتی گفت او ولی و واصل بحق بود اما جذبۂ قوی داشت
ہر چند مقرب بارگاہ بود لاکن قابل اتباع نبود و در زمان اخیر مجذوب شدہ بود زبان او در افشای اسرار

بے اختیار شده اگر شما درصحبت او میرسید یدگمراه می شدید چراکه از غلبۂ حال سخنان که گفت در فهم شما نمی آمد وعوام را زبان وارد اگردانید. بر شما منت نهادم پس اینجا غور باید فرمود که مردمان را چه می رسد که با کس وناکس باز ار مسئلۂ وحدة الوجود گرم داریم وعوام را که چیزی از ایمان تقلیدی میدارند از ان هم بے نصیب سازیم درینجا گفتگو بے حاصل ست وقت خود واعتقاد عوام ضائع کردن ست معارف آگاه هایری همین احتیاط احباب فقیر مثل فقیر زبان ازین قیل وقال بسته میدارند واحتراز میکنند سائلان را اشارات وتاویلات میفهمانند تا انکار آن مسئله نگردد وبسیار مردم بدستاویز این مسئله سر رشتۂ شریعت برداشته مجلسهای آراینده خود گمراه شده گروه مسلمانان را گمراه میسازند چنانچه مشاهده می افتد پس ازین قیل وقال چه فائده اگر بباید مردمان را بطلب حق وترک تعلق دنیا وکثرت ذکر وفکر تحریص باید فرموده دران باید کوشید چون ازین سلوک تزکیۂ النفس وتصفیۂ قلب حاصل گردید خود ضرورت آن قسم مراقبه که در ضیاء القلوب مرقوم شده پیش می آید خدا خود رهبری میکند وَالَّذِیْنَ جَاهَدُوْا فِیْنَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا غرض از هدایت کردن سبیل تجلی ذاتی است تا قلب سالک را حقیقت مسئلۂ وحدة الوجود منکشف گردد. این راه رفتنی ست گفتنی نیست ازگفتن تا دانستن واز دانستن تا دیدن وشدن فرق بسیار ست خدائے تعالی ما واحباب ما را شما واحباب شما را درین راه از زلت پا نگهدارد. پیر وشیخ اکبر حضرت جامی قدس الله سره السامی میگوید قطعه از ساحت دل غبار کثرت رفتن ❊ خوشتر که بهرزه در وحدت سفتن مغرور سخن مشو که توحید خدای ❊ واحد دیدن بود نه واحد گفتن ❊ اگر از راه انصاف نگذریم وتحقیق نظر درحقیقت این مسئله نگریم جز حیرت وحیرت بدون فنا در فنا هیچ بدست نمی آید چه خاک گوئیم که چنین ست وچنان ست ع آن سوخته را جان شد وآواز نیامد ❊ ناطقه در تشریح این اسرار وجدانی لال ست مثل نابینای مادرزاد که در خواب رنگها وچیزهاے عجیب می بیند با مردمان چه توان گفت که چنین بود یا چنان بود چراکه در محسوسات چیزے ندیده است که بدان مشابه کند وفهماند اگر احیانا گوید وفهماند واقعی نگفته باشد والله اعلم بحقیقة الحال

فقره دوم بطریق انتخاب از مضامین مکتوب

سوال ۲ – حالانکه در ضیاء القلوب تورزش لا موجود الا الله ومراقبه همه اوست بتصریح تاکید ست وهم در مراقبه همه اوست ملاحظۂ معنی لازم گفته پس این مراقبه بلا لحاظ عینیت واتحاد صورت نبندد ودیگر جای دیگر ضیاء القلوب درج ست تاوقتیکه فرق در ظاهر ومظهر پیش نظر سالک ست بوے شرک باقی است ازین مضمون معلوم شد که در عابد ومعبود فرق کردن شرک ست **جواب ۲** شک نیست که

فقیر این همه در ضیاء القلوب نوشته است اگر گویند که هرچه گفته نمی شود چگونه نوشته شد گویم اکابرین مکشوفات خود
را به تمثیلات محسوسات تعبیر میکنند تا طالب صادق را فهمانند نه آنکه کما هو گفته باشند مثلاً اگر نابینا در خواب مری
بیند و در بیان آن عاجز آید گوید که مثل ساعد من بود در آن حال بدست او اگر رسن دهند و گویند که آیا چنین
بود گوید هان چنین بود انیست تفهیم به تمثیلات ازین قبیل ست تحریرات پیشینیان برای آگاهی پس آیندگان
تا افاضه برقرار ماند و وقت حاجت رفع شکوک گردد و اسرار که سینه بسینه می آمد حواله بقلم کردن مناسب
دانستند و راه حقیقت کشاده داشتند و گفتند ما آن کسانیم که نااهل را در کتاب ما نظر کردن حرام است
حقیقت حال انیست فقیر هم بتقلید ایشان قول ایشان را ترجمانی کرده است باوجود آن جناب استفسار
میفرمایند و انکشاف چگونگی آن می خواهند لا علاجا امتثالا للامر بندہ می ایضاح آن ضرور افتاد تا خاطر نشین
آن حقائق شناس گردد و اطمینان دست دهد تردد نماند اختصارش اینکه از بیان ماسبق مبرهن
گردید که دراصل مسئله مذکور حق و بالیقین ست صدق آن انگاه معلوم گردد که طالب از محنت و ورزشها و ممارست
استغراق و ترک خطرات ماسوا از خودی خود دور شود چون از خیال خود گذشت گویا از همه گذشت هیچ شے در
نظر او و خیال او نماند همه هستی حق معائنه کند وقتیکه از نظر سالک تقیدات و هستی ماسوا مرتفع گردید جز خدا هیچ نه بیند
و متحیر گردد بلکه شعور این معنی هم مرتفع شود هرچه بیند خدا بیند هو هو گفتن چه معنی انا گوید این مرتبه را فنا در فنا گویند
این گفتها را زبی نباید فهمید بلکه نائی میگوید مولانا قدس سره است ع نی که هر دم نغمه آرائی کند ؛
فی الحقیقه از دم نائی کند ؛ بے فنای خویش و بے جذب قوی ؛ کی حریم وصل را محرم شوی **ایضاً**
عارفی گفته. تو مباش اصلا کمال اینست و بس ؛ تو در آن گم شو وصال اینست و بس ؛ ازین وقت خود خبر داد سلطان
انبیا صلی الله علیه و آله و سلم لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل و از خواص امت وے
گفت بایزید بسطامی سبحانی ما اعظم شانی و گفت منصور حلاج انا الحق این همه ازین باب ست باوجود این
همه غریب اعتباری که اصطلاحی ست از میان عبد و رب مرتفع نشد هرچند در حالت فنای شعور در نظر سالک
نمانده باشد زیراکه چون از بے شعوری باز بشعور در آمد دانست که من از خود بیخبر شده بودم مثل آن آهن پاره
که در آتش سرخ شده نعره زد که من آتشم انکار این قول وے کرده نمی شود اما واقعی آتش نشده است این
حالتی ست بر پاره آهن عارض شده و گرنه آهن آهن ست آتش آتش این است شمه از حقیقت وحدة الوجود و اینجا
کیفیت عینیت و غیریت اند که دانستن از واجبات ست تا آنکه ازین آگاهی نباشد کیفیت وحدة الوجود

۱۳۱

مفهوم نگردد و ورزش مراقبهٔ همه اوست و ملاحظهٔ عینیت صورت نمی بندد و کسانیکه بمجرد خوض در مسئلهٔ وحدة الوجود
در زندقه افتاده اند از نادانستن مسئلهٔ عینیت و غیریت بوده است هر که اول این دو امر بتحقیق دانست دانستن همه
مسائل بر او آسان گردد اگرچه تحقیق این مسئلهٔ عینیت و غیریت منغلق ست بدانستن تنزلات سته اما فقیر باطناب
آن همه پرداختن نمیتواند مختصری نگارد و آن اینکه در عبد و رب عینیت و غیریت هر دو ثابت و متحقق ست
آن بوجهی و این بوجهی اگرچه در بادی النظر اجتماع ضدین در شخص واحد محال مینماید الضدان لا یجتمعان
صحیح ست اما این دو ضد لغوی ست ضد اصطلاحی جمع میشود برای همین ست که محققین را جامع الاضداد
میگویند که اصطلاح صوفیان دیگر می باشد مثلاً آنکه نور و ظلمت ضد لغوی ست این ضد در یکجا در یک وقت جمع
نمیشود زیرا که معنی این دو لفظ بر وضع خود قائم ست اگر بر وضع خود قائم نباشد اجتماع آن جائز ست
مثل آن سایه را اگر ظلمت گویند مجازاً از روے استعاره میتواند شد و این سایه را که ظلمت نام نهاده شد
با نور در یک جا در یک وقت جمع میشود چنانچه دیده میشود که در یک وقت یکجا تابش آفتاب که نور ست و سایه
دیوار جمع میشود زیرا که سایهٔ ظلمت اصطلاحی بود پس ازین تمهید معلوم شد که در عبد و رب عینیت حقیقی لغوی
نیست و هم غیریت حقیقی لغوی نیست اجتماع این هر دو ضد در شئ واحد محال ست پس ضدی که در علم معقولات
ممنوع و واقع شده آن بمعنی لغوی ست نه اصطلاحی این قوم محققین از جهت جامع الاضداد اند که دو ضد را جمع
میکنند آن دو ضد بمعنی لغوی نیست زیرا که اجتماع ضدین لغوی نزد ایشان هم محال و لایجوز است بمثال
دیگر تفهیم اینکه اگر شخصے گرداگرد خود آئینه ها گذارد در هر آئینه بذات خود و صفات خود کائنه نمودار شود نمودار ی
صفات آنست که هر حرکت و سکون و هر هیئات شادمانی و غمگینی و خنده و گریه شخص در عکس هویدا میشود از جهت
شخص عین عکس ست عینیت حقیقی اصطلاحی ست اگر لغوی بودی هر کیفیتی که بر عکس گذرد بر شخص گذشتن
واجب گشتی چرا که عکس در هزارها آئینه است این کثرت در وحدت شخص فرقی نمی آرد اگر بر آئینه و بر عکس سنگ
زنند یا نجاستی اندازند شخص ازان متضرر و نجس نمیشود بحال خود ست و ازین نقصانات منزه و مبرا ست ازین
رو غیریت حقیقی اصطلاحی به ثبوت میرسد پس در شخص و عکس عینیت و غیریت هر دو متحقق شد بدانکه در عبد و
رب عینیت حقیقی لغوی هر که اعتقاد دارد و غیریت بجمیع وجوه انکار کند ملحد و زندیق ست ازین عقیده
در عابد و معبود و ساجد و مسجود هیچگونه فرقے نمی ماند این غیر واقع ست نعوذ بالله من ذلك اگر محض
غیریت حقیقی لغوی در خالق و مخلوق اعتبار کنند و هیچ نسبت و تعلق عینیت در عبد و رب جز نسبت خالقی

ومخلوقی ثابت نه نمایند مثل نسبت کلال با ظروف اگر کلال بمیر ظروف ساختهٔ او بجای خود ماند این بسبب غیریت لغوی ست در ظروف و کلال [کمهار] این قسم غیریت در عبد و رب واقعی نیست، بدین غیریت که قائل اند علماء ظاهر و متکلمین اند غافل از اصطلاح موحدین شده می ترسند که عبد و رب یک میشود نمی دانند که بموجب اصطلاح محققین در عکس و شخص باوجود ثبوت هر دو جهت گاهی این آن نشد و آن این نگردید عکس عکس ست شخص شخص عکس مخلوق و حادث و ناقص ست و شخص قدیم و باقی و کامل لیس نیست حقیقت این مقدمه **بیت جامی** ؎ هر مرتبه از وجود حکمے دارد ؛ گر حفظ مراتب نکنی زندیقی ؛ و بمصداق مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَّا يَبْغِيَانِ همین بحرین حدوث و قدم ست نیز اینجا یک تمثیل لطیف یاد آمد یعنی بنده قبل وجود خود باطن خدا بود خدا ظاهر بنده كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا بر این معنی گواه ست حقائق کونیه که نتائج علم الٰهی اند در ذات مطلق مندرج و مخفی بودند و ذات برخود ظاهر بود چون ذات خواست که ظهور خود بر نهج دیگر شود اعیان را بلباس قابلیات شان بجلوهٔ تجلی خود ظاهر فرمود خود از شدت ظهور خود از چشم بصر ایشان مخفی گردید مثل تخم که شجر با تمام شاخ و برگ و گل و ثمر دران پوشیده بود گویا تخم بالفعل بود و شجر بالقوه چون تخم باطن خود را ظاهر نمود جود خود پنهان گردید هر که می بیند شجر می بیند تخم بنظر نمی آید اگر بغور بینی تخم بلباس شجر ظهور فرموده تخم بالقوه شد شجر بالفعل شد هر چند از وجهی تخم و شجر یک ست جدائی نیست عینیت یافته می شود اما دلائل غیریت و جدائی نیز در دید او واقعی ست حفظ مراتب ضرور ست زیرا که صورت و تشکل و تاثیر و خواص تخم دیگر و اجزاے شجر دیگر ست وجوهات غیریت هم کثیر است مرد صاحب فطانت انکار آن نخواهد کرد از روے عینیت تخم و شجر اگر چه واحد ست این وحدت اعتباری اصطلاحی است درینجا اول ست نه اتحاد معنی بالفعل و بالقوه شراکت دارد پس هر چه بالفعل بود بالقوه شد و انچه بالقوه بود بالفعل گردید فَتَقَدَّسَ مَنْ تَحَيَّرَتْ فِي حِكْمَتِهِ وَعَظَمَتِهِ شَأْنُهُ کسی گفته **بیت** ترا از دوست بگویم حکایتے بے پوست ؛ همه از دوست اگر نیک بنگری همه اوست ؛ **فائده** چون نسبت وحدت در عبد و رب ثابت متحقق گردید لازم آمد که برای عروج از مرتبه پست ترین نزول و حصول قرب و وصال و رسیدن بدرجه عبدیت حقیقی کار ها ضرور افتاد و آن مجاهده و مراقبه است وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ عبادت کردن یعنی عبد شدن ست در حقیقت عبد الله حقیقی خاتم المرسلین محمد مصطفٰے صلی الله علیه و آله وسلم ست عبد شدن دشوار ست تا از هم اوست خود تماما و کمالا بگذرد و بدین مرتبه نرسد بنا بر آن مجاهده و ریاضات

۱۴۳

وترک تعلق دنیا وحظ نفس وترک توہم ماسوا واجب گردید تا ذکر وفکر بدرستی وراستی بظہور رسد چون اول بمقصلۂ ذکر نفس مطیع و قلب صافی شود ذوق وشوق رو بترقی آرد دل از خطرات بالبستہ وقت مع اقبلا موجود الا اللہ در آمد چون درین مراقبہ از ہمہ اوست اغماض نظر کردہ ہمہ اوست را پیش نظر دارد درین استغراق فیض باطنی وجذبۂ غیبی مدد میفرماید از ہر چہ جز اوست بے خبر گردد شعور این ہم بے خبری ہم نمی ماند ہر چہ بیند ہر چہ داند ہر چہ گوید ہر چہ گوید معتقد درست - اینست وحدۃ الوجود و وحدۃ الموجود مثل آہن پارہ کہ در آتش رنگ آتش گرفتہ نعرہ انا النار زد نہ آنکہ بانقلاب حقیقت آتش شدہ این از حال تعلق دارد نہ از قال مقام غور ست یعنی درحالتیکہ آہن پارہ خود را حوالۂ آتش کردہ از خیال آہن پارگی خود گذشتہ منتظر آنست کہ آتش برخود مستولی گردد و رنگ خود بخشد درین تصور اگر خیال دیگر گذرد در حق وے شرکت است کہ مانع مقصود وقاطع الطریق اوست اینست معنی آنکہ در ضیاء القلوب بملاحظۂ سامی در آمدہ کہ در مراقبۂ ہمہ اوست تا دقتیکہ فرق در ظاہر و مظہر پیش نظر سالک است بوی شرک باقی است واللہ اعلم لَا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا گرامی قدر اقبر فی محا بالطول بسالنے گر چہ کند کہ بیرون آن سخن تمام نمیشود ہر چند از ین تحریر خود نادم می شوم اما شادم کہ بہر تقدیر جواب رقائم متعددۂ جناب ادا گردید اگر پسند خاطر و منظور والا گردد بندۂ ضعیف را بدعای خیر خاتمہ یاد دارند ورنہ باز فقیر را نیاز ارند والسلام وَمَا عَلَيْنَا اِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِيْنُ ۝

درین مشہد بگویائی مزن دم بگو   سخن را ختم کن واللہ اعلم

محررہ ۱۲ - ذی الحجہ ۱۲۹۹ھ در مقام خیر البلاد مکہ معظمہ زاد اللہ شرفہا وتعظیمہا

مختصر احوال وصال عاشق ذو الجلال والجمال حضرت حاجی امداد اللہ رحمہ

حضرت حاجی صاحب کی کچھ عمر زائد نہ تھی کل چوراسی سال تین مہینے بیس روز کا سن شریف تھا مگر کچھ خلقۃً ضعیف خفیف اللحم تھے اُسپر مجاہدات وریاضات وتقلیل طعام ومنام پھر ہجوم خواص وعوام اور سب سے بڑھکر عشق حسن ازلی جو استخوان تک کو گھلا دیتا ہے ان اسباب سے آخر عمر میں اس قدر

ضعف ہوگیا تھا کہ کروٹ تک بدلنا دشوار تھا کھانا پینا بار تھا مگر دل عشق منزل ہر وقت تشنۂ لقا میں سرشار تھا اسی میں اسہال شروع ہوگیا مگر نظافت ولطافت واستقلال استقامت و شفقت بحال تربیت طالبان خدا میں ذرہ برابر فرق نہ آیا تھا۔ آخر ضعف زائد ہوتا گیا حتی کہ بارہ یا تیرہ جمادی الاخری ۱۳۱۷ھ روز چہارشنبہ وقت اذان صبح اپنے محبوب حقیقی سے واصل ہوئے اور جنت المعلی (مقبرۂ اہل مکہ میں ہم پہلو مولانا رحمت اللہ صاحب مہاجر کے رکھے گئے انا للہ وانا الیہ راجعون۔ واقعی یہ ہے کہ ایسا شیخ کامل مکمل کسی نے کم دیکھا ہوگا۔ اللہم ارفع درجتہ فی اعلی علیین واخلفہ فی عقبہ فی الغابرین اللہم لاتحرمنا اجرہ ولاتفتنا بعدہ آمین یارب العالمین حقیر نے ایک مختصر مادہ تاریخیہ کہا ہے حی دخل الخلد کہ قول اولیاء اللہ لایموتون سے مستنبط ہے حضرت صاحب کے ایک خلیفہ عالم رویا میں مشرف بہ زیارت ہوئے اس طرح کہ کوئی مقام نہایت بلند مثل ٹیلہ کے ہے اس پر ایک سفید خیمہ کھڑا ہے جس میں حضرت رضی اللہ عنہ رونق افروز ہیں اور خطاب کرکے فرماتے ہیں

آئینہ ہستی چہ باشد نیستی	نیستی بگزین گر ابلہ نیستی

سبحان اللہ۔ اس خواب میں حضرت رضی اللہ تعالی عنہ کے علو مقام و قرب تام پر کئی وجہ سے دلالت ہے اول مقام کا بلند ہونا کہ مطابق آیۂ ورفعناہ مکانا علیا وحدیث کثبان مسک کے رفعت مرتبہ کی طرف اشارہ ہے دوم خیمہ میں ہونا جو حسب آیۂ حور مقصورات فی الخیام نعیم جنت سے ہے سوم خیمہ کا سفید ہونا کہ احب الالوان البیاض او نحوہ وارد ہے و نیز لباس سفید موافق حدیث صحیح ورقہ کے علامت جنتی ہونیکی ہے چہارم تعلیم و تلقین فرمانا کہ اشارہ ہے طرف مقبولیت شان ارشاد حضرت رضی اللہ تعالی عنہ کے پنجم معلوم ہوتا ہے کہ حضرت کو بدولت اس پستی و نیستی کے جو خاص مشرب مذاق حضرت رض کا تھا جیسا اہل مشاہدہ پر مخفی نہیں بڑی دولتیں ملی ہیں اسی لیے اسطرف مخاطب کو متوجہ فرمایا ششم مثنوی شریف کے مضامین میں (کہ حسب قول اہل حقیقت کے معنی کلام حق ہے) آپ کی روح مطہر کا مستغرق و مشغول ہونا دلیل مناسبت روحانی مولوی معنوی ہے اور حسب آیۂ مع الذین انعم اللہ علیہم الخ دلیل قرب الہی ہے ہفتم حضرت رضی اللہ عنہ کی شفقت و توجہ اپنے خدام کی طرف کہ موقوف ہے حصول اطمینان و سکون پر جس سے ظہور مضمون لاتخافوا ولاتحزنوا کا بخوبی ہوتا ہے اور اس سے افاضۂ برزخیہ کی تائید بھی ہوتی ہے جس کا محققین اثبات کرتے ہیں ایسا ہی خواب رویائے صالحہ کہلاتا ہے جسکے باب میں ارشاد نبوی ہے یراہا المسلم او تری لہ والحمد للہ تعالی علی ذلک۔

الحمد للہ والمنہ کہ رسالۂ وحدۃ الوجود از تصانیف حضرت شاہ امداد اللہ در مطبع مجیدی کانپور طبع شد۔

ما شاء اللہ لا قوۃ الا باللہ

حسب فرمایش جناب حاجی محمد سعید صاحب تاجر کتب کلکتہ خلاصی ٹولہ نمبر ۸۵

غذاء روحی

باہتمام نیازمند محمد شفیع ابن عالیجناب حاجی محمد سعید صاحب غفر اللہ الواہب

در مطبع مجتبائی واقع دہلی مطبوع گردید

بسم اللہ الرحمن الرحیم

کس سے ہو حمد و ثنا اس ذات کی — کن سے پیدا جسنے موجودات کی
اس وجود پاک کی ہو حمد کب — جلوہ گر ہی جس سے موجودات سب
قدرت حق یہ ہی جس سی دو جہان — ہوگئے دو حرف سی کن کے عیان
حکم کاف و نون کے ہوتے ہی ہوا — کن سے یہ کونین کا نقشہ بنا
ہی منزہ وہ تو از کون و مکان — اسکے پر اوصاف قدرت ہین عیان
یاالہی تو ہی بیچون و چگون — راہ اپنی کا ہو رہنمون
ہی تو ہی پروردگار دو جہان ، — ہے تو ہی پیدا کنندہ انس و جان
خوان الوان عام ہی سب پر ترا — شکر احسان پر کرون تیرا ادا
ہم سی طاعت کب تری آوے بجا — ہان مگر ہو لطف کچھ ہم پر ترا
تجھکو جو لائق ہے طاعت اے خدا — ہووے شاید جب کسی سے کچھ ادا

۱۲

نعت شریف حضرت سید المرسلین محمد مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم

نام پیغمبر سوا اے اسد ادا — کر تو اب کام و زبان شیرین ذرا
نام پاک ان کا ہے احمد مجتبےٰ — ہین وہ مقبول جناب کبریا

کس سے ہووے نعت ختم المرسلین
جز بذات پاک رب العالمین

ذات احمد ہے وہ بحر بیکران
جسکا اک قطرہ ہے یہ کون و مکان

ذات پاک احمدؐ ہے والشمس و الضحیٰ
جس کے یہ ذرّے ہین سارے اولیا

ہے سزاوار اس کو تاج سروری
زیب اسے ہے خلعت پیغمبری

سرور عالم محمد شاہ دین
پیشوائے اولین و آخرین

حکم اُن کا ہے جہان مین سربسر
وہ یہان آئے ہین سب سے پیشتر

ذات پاک اُنکی نہ پیدا ہوتی گر
ہوتے کب ارض و سماجن و بشر

اُنپہ پڑھ امداؔد تو لاکھون صلوٰہ
تجکو ہو جس کی شفاعت سے نجات

آلؑ اور اصحابؓ جتنے ہین تمام
پڑھ تو انپر سَو درود اور سَو سلام

مدح مبارک ہر چہار خلیفہ و دیگر اصحاب رضی اللہ عنہم

شہسواران جہان مردان دین
چار یار مصطفیٰؐ اہل یقین

اولاً ابو بکر صدّیق اہل دین
دوسرے عادل عمرؓ والا یقین

تیسرے عثمانؓ با حلم و حیا
چوتھے ہین حضرت علیؓ شیر خدا

اور سب اصحابؓ اسکے ذی علوم
ہین ہدایت کے فلک پر سے نجوم

صدق اور عدل اور شجاعت و حیا
ہے ان ہی چار و نسے دین کو ارتقا

ان سے راضی ہے خداے دوسرا
اور خوش ہین ان سے حضرت مصطفیٰ

تو بھی جان و دل سے اے امداؔد اب
رہ فدا انپر سدا ہر روز و شب

جو کوئی بد اعتقاد ان سے ہوا
ہے وہ مردود جناب کبریا

اس داستان مین تبرکاً بیان حضرت پیر و مرشد برحق عارف نور مطلق شیخ المشائخ والاولیا حضرت مولانا و اولانا قطب

میان دوآب فخر الاسلام حضرت خداوند میانجیو نور محمد جھنجھانوی لوہاروی نور اللہ مرقدہٗ و روح اللہ روحہ العریض قدس سرہ العزیز

نام سے مرشد کے اے امدادا ۔۔۔ دے زبانِ دل کو اب کچھ ذائقہ
سرورِ عالم شہ دنیا و دین ۔۔۔ عاشق و معشوق رب العالمین
ماہیِ دریاے توحید خدا ۔۔۔ مظہرِ حق مصدرِ سرِّ خفا
واقفِ اسرارِ حق داناے راز ۔۔۔ بے نیازِ عالم سے حق سے با نیاز
شاہ دین سرخیل جملہ اولیا ۔۔۔ تاج بخش اصفیا و اتقیا
پیشواے شاہ شاہان جہان ۔۔۔ مقتداے جانِ جانانِ جہان
رہنماے زبدۂ ارباب علم ۔۔۔ رہبرِ ہر قدوۂ اصحابِ علم
حامیِ دینِ متین خیر الامم ۔۔۔ دافعِ بدعات و کین و کفر و ظلم
اخترِ چرخ ہدا ماہِ عطا ۔۔۔ بحرِ علم معرفت نجم الہدا
قبلہ ارباب و اصحاب یقین ۔۔۔ کعبۂ عباد و زہاد اہل دین
یعنی پیر اور مرشد اور مولی مرے ۔۔۔ حضرت نور محمد نیک پے
حضرت نور محمد اولیا ۔۔۔ پیر و مرشد ہین مرے اور رہنما
ہین وہ بیشک مظہر انوارِ حق ۔۔۔ سر سے پا تک مصدرِ انوارِ حق
دیکھ ٹک جلوہ ذرا اس نور کا ۔۔۔ جس سے ہے پرنور یہ دونوں سرا
سارے عالم پہ ہے اسکا پرتوا ۔۔۔ کونسی جا وہ نہین جلوہ نما
جس کے سر پر خاص سایہ اسکا ہو ۔۔۔ ملکِ غیبی کا ہوا سلطان وہ
خاص جلوے کی چمک جسپر پڑی ۔۔۔ چرخِ غیبی کا ہوا ماہِ جلی
چشمِ رحمت سے نظر جس پر کرے ۔۔۔ قطرہ سے دریا ہو وہ پل مارتے

پرتو اُس نور کا جسپر پڑا ہوگیا ذرے سے خورشید ضیا
پر تو فن کا اُسکے کیا ہووے بیان ہے ہر اک ان مین سے خورشید جہان
آگے انکے ذرون کے ذرہ مثال ہے وہ خورشید فلک بے قیل و قال
کیونکہ ہین یہ سب کے سب خورشید جان اور وہ ہے آفتاب آسمان
ان مین اُن مین فرق ہے بس بیشمار ان سے حاصل کار غیر اوران سے یار
روشنی انکی سے ہے دنیا کا کار نور سے اُنکے ہو حاصل روے یار
دیکھ لے چشم دل کی کھول کر ہے جگہ یہ نور محمدؐ جلوہ گر
چاہیے تجکو اگر وصل خدا سایۂ نور محمدؐ مین تو آ
عکس سے اس نور کے تا اے پسر روی جانان پر پڑے تیری نظر
الغرض جو راہ حق مطلوب ہے جا قدم لے دوڑ میرے پیر کے
اگرچہ یان سے کر گئے ہین انتقال فیض باطن ہے ولے انکا بحال
بلکہ سوچند اس سے ہے نور و ضیا کیونکہ پردہ جسم کا بھی اٹھ گیا
اب تو بے شک وہ سراسر نور ہے نور ہے سایہ سے بالکل دور ہے
سال تاریخ تولد اور وفات انکی دونون مجھ سے سن لے نیکذات
جب ہوا پیدا وہ نور معرفت شبلی دوران ادہم کی صفت
ہجرت نبوی کا ای فرخندہ فال بارہ سو پر تھا زیادہ ایکسال [۱۲۰۱]
بارہ سو انسٹھ [۱۲۵۹] مین کرکے انتقال اس جہان سے جا ملے با ذوالجلال
جس کو ہووے شوق دیدار خدا انکے مرقد کی کرے زیارت وہ جا
مولد و مرقد شریف اُن کا پسر خلق مین روشن ہے جون شمس و قمر
گر نہ آوے تجھ کو کوری سے نظر پوچھ لے مجھ سے تو اب اے بیخبر
شہر جھنجھانہ ہے اک جاے ہدا مسکن و ماوا ہے اُس جا آپکا

مولد پاک آپ کا ہے اور مزار | اس جگہ تو جان لے لے ہوشیار
متصل اس شہر کے اے نیکنام | ہے عجب دلچسپ درگاہ امام
سید محمود ہے نام شریف | ہے مکان وہ بس عجیب و بس لطیف
پاس اس مرقد کے قبلہ رخ نبی | ہے زیارت گاہ میرے پیر کی
اس جگہ ہے مرقد پاک جناب | سر جھکاتے ہین جہان سب شیخ و شاب
اعتقاد دل سے جو جاوے وہان | اسپہ سب اسرار باطن ہون عیان
دیکھتے ہی اسکے مجھکو ہے یقین | اس کو ہو دیدار رب العالمین
کرتے ہی زیارت مزار پاک کی | ہوین ظاہر اسپہ اسرار خفی
کیون پھرے ہے جا بجا سر مارتا | سایہ نور محمد مین تو آ
جو نہ ہو قدرت تجھے اس نور تک | اسکے خلفا کے تو جا دامن سے لگ
ہین بہت انکے خلیفہ اور مرید | پا سکے ہے انکو کب تو اے سعید
ہین مرید اور طالب انکے بیشمار | جن کی برکت سے جہان مین آشکار
لیک انکا مرتبہ دیکھے ہے وہ | چشم بینا دل مصفا جس کے ہو
انکا رتبہ کب تجھے آوے نظر | ہو رہا ہے تو تو بالکل بے بصر
الغرض گر تجکو اب منظور ہے | دون پتا بعضونکا ان مین سے تجھے
طالب صادق ہے جو تو اے میان | دون بتا خانہ کا مین انکے نشان
راہ حق تجکو اگر مطلوب ہے | قصبۂ تھانہ بھون کی راہ لے
ہین خلیفہ آپکے چند اک وہان | نور سے جنکے ہے روشن سب جہان
فیض انکا عام ہے اک خلق پر | چھوڑ گھر اور جلد لے جا انکا در
صحبت انکی جان پارس ہے افتا | جنکے ملنے سے ہو مس خالص طلا
ہے نگہ مین اسقدر انکی اثر | سنگریزے جس سے ہون تھنک قمر

دیکھتے ہی انکے دم مین اے اخی / سو برس کا بت پرست ہوے ولی
اسطرح کے چھوڑ کر مردان مرد / چھانتا پھرتا ہے کیون عالم مین گرد
ہین خلیفہ اُنکے گرچہ بیشمار / لیک ان مین ہین دو اعلی باوقار
ان مین ہے دو شخص ہین اہل ہدا / ماہ برج معرفت شمس الضحے
نیر برج کرم ماہ عطا / گوہر درج نعم بحر سخا
صاحب ارشاد و تلقین و ہدا / عاشق حق نائب خیر الورے
عالم و زاہد ولی اہل مقام / متقی و پارسا و نیک نام
یعنی ہین حافظ محمد ضامن اب / فیض کی طالب ہے جن سے خلق سب
دوسرے شیخ محمد مولوے / علم و زہد انکا ہے عالم پہ جلی
بحر ہے مواج دونون علم کا / ظاہری و باطنی با اہتدا
وصف انکا ہو سکے کس سے ادا / بحر عرفان کے ہین دونون آشنا
مجمع البحرین ہین عرفان کے / جن سے باغ دو جہان سرسبز ہے
دیکھنے کو حق کے یہ آنکھین ہین دو / بے حجاب ہو دیکھ ان سے یار کو
دیکھنے کو مصحف رخسار جان / چشمۂ عینک ہین دونون ایکسان
ملک غیبی کے ہین دو شمس و قمر / نور سے دیکھ انکے روے سیمبر
شمع دو ہاتھون مین یدی ہین ترے / راہ سیدھی آپ تو اب دیکھ لے
اسپہ بھی پھر تو اگر اندھا رہے / قعر گمراہی مین بیشک جا پڑے

مناجات بجناب باری تعالی

ان کی برکت سے مجھے بھی یا خدا / اپنے کوچہ کا ذرا رستہ بتا
ساتھ کا میرے ہر اک واصل ہوا / کوے فرقت مین رہا مین ہی پڑا

۱۲۶

مین بھی تو اُس نور کا سایہ ہون آہ
گرچہ نالائق ہون بدکار اور برا
نیک ہون یا بد بھلا ہون یا برا
مت اٹھا ذلت سے اس در سے کہین
اپنی رحمت سے بُلا یا دور کر
مجھ سے ہین بندے ترے بے انتہا
دیکے عزت پھر مجھے مت کر تو خوار
مت مسلط مجھ پہ کر شیطان و نفس
تجھ سے ہی شرمندگی بس ہے مجھے
شامت اعمال سے اپنے مگر
ہو کے قائل اپنی تقصیرات سے
کیا کرون مین عذر تقصیرات کا
آہ و زاری سے اٹھا دست دعا
تجھ کو ہی تجھ سے طلب کرتا ہون مین
نے گدائی تاج داری چاہیے
کر مجھے یون اپنی الفت سے تو مست
دے مجھے اب ہوش یارب اسقدر
ذکر ہووے تو ترا ہووے سدا
غیر تیرے جو ہو دل سے دور ہو
فکر باطل دل سے میرے دور کر
دے تڑپ ایسی تو اپنے عشق کی

۱۲

درد مجکو ڈال کر مت کر تباہ
کفش بردار ہون مگر اس نور کا
تیرا کہلا کے کہان جاؤن خدا
دوسرا در مجکو اب ملتا نہین
پر نہ چھوڑون گا کبھی مین تیرا در
پر نہ مجکو تجھ سوا ہے دوسرا
اور نہ کر ذلت گنہ سے شرمسار
ہاتھ سے تیرے ہو جو ہو اور بس
پر نکر شرمندہ آگے اور کے
ایک مدت تک رہا ہون دور تر
اب جب آیا ہون تو مجکو بخش دے
تیرے آگے عجز و زاری کے سوا
مانگتا ہون تجھ سے تجکو اے خدا
اور کی خواہش نہ اب کرتا ہون مین
پر ترے کوچہ کی خواری چاہیے
جلتے ہوئین سب خیال غیریت
تجھ پہ دیوانہ رہون آٹھون پہر
فکر ہووے تو تری ہووے سدا
تیری الفت سے یہ دل معمور ہو
مظہر انوار سے پُر نور کر
ایک دم آرام نا پاؤن کبھی

ذل

شغل ہوئے درد و غم کے جام سے ۔ ایک دن بیٹھوں نہ مین آرام سے
درد غم کر اسقدر یارب عطا ۔ جو کہ دیکھے مجکو دے آنسو بہا
سینہ بریان چشم گریان جان بلب ۔ عشق مین کھینچون سدا رنج و تعب
کر عنایت بیخودی اب مجکو دو ۔ آپکو کھو کر مین پاؤن آپ کو
درد الفت دے وہ اب للہ مرے ۔ درد میرے کو دوا ہو درد سے
خاک راہ دردمندان کر مجھے ۔ جان بریان چشم گریان کر مجھے
دے وہ گریہ کو مرے شور لے غفور ۔ جس سے ہو جا چشم طوفان کا تنور
تا کہ کر دون غرق اسمین غیر کو ۔ ماسوا دلبر کے جو کچھ ہو سو ہو
کر عطا ایسی طپش دل کو مرے ۔ ماسوا جانان کے سبکو پھونک دے
داغ دل سے کر مجھے باغ و بہار ۔ تا کہ آوے سیر کو وہ گلعذار
خانۂ دل کو مرے ویران کر ۔ گنج الفت اس مین بھر دے سربسر
زنگ غیر آئینہ دل سے دور کر ۔ تا کہ دیکھون اسمین روی سیمبر
دام الفت مین پھنسا کر جلد تر ۔ دو جہان کی قید سے آزاد کر
جام وحدت سے مجھے یون مست کر ۔ حرف غیریت کا ہو دل سے بدر
دوست سے کر پیرا اون لحم و پوست ۔ پوست سے باہر نہ نکلے غیر دوست
دے رہائی مجکو یارب آپ سے ۔ آپکو مین اپنے پاؤن آپ سے
کر جگہ دلبر کی یون دل مین مرے ۔ غیر کی اسمین نہ گنجائش رہے
ہر رگ و پے مین سما دے مثل جان ۔ دور ہو حرف دوی از درمیان
ما و من کا مرض دل سے دور ہو ۔ تو ہی تو باقی رہے تن نور ہو

اسمین بیان ہے لطف اور احسان کا حضرت مولانا و ہادینا و مرشدنا
قطب میان دوآب نور الاسلام حضرت خداوند مولوی

نور محمد قدس سرہ کا کہ اوپر مجھ ناکارہ بیچارہ بدراہ روسیاہ امداد اللہ چشتی نوری عفا اللہ عنہ کے ہے

جلوہ نور محمد نے اب آ / دو جہان سے مجکو فارغ کر دیا
خود دکھا برق تجلی کا جلال / خرمن تن مین مرے دی آگ ڈال
دیکھ کر اس شعلہ رو کی بہار / ہر بن مو سے مرے نکلے شرار
ان شرارون کو اجازت دون اگر / خاک کر دین ماسوا کو پھونک کر
دیکھتے ہی لالہ رخ کی پھبن / داغ دل سے ہو گیا باغ و چمن
پھنسکر اسکی زلف مین امداد مین / دونون عالم سے ہوا آزاد مین
تھی شب معراج نے وہ لطف تھی / جو تجلی اس نے پائی نور کی
بحر عرفان لطف سے اس نور کے / موجزن امداد کے سینہ مین ہے
ایک چشمہ بھی جو اس سے کھولدون / غرق اسمین دونون عالم کو کردون
اک حباب اس بحر کا ہے یہ سما / ایک ذرہ ہے خور اس نور کا
گر دکھاؤن اس کا در شاہوار / دو جہان کو اسپہ کر ڈالون نثار
جو دکھاؤن اس تجلی کی چمک / پھونک دے ماہی سے لیکر ماہ تک
یہ رہے نہ وہ رہے نہ مین نہ تو / ہو ہی ہو باقی رہے خود ہو ہی ہو
بل نہ حرف ہو رہے پھر جان تو / ہو ہی ہو باقی رہے خود ہو ہی ہو
اس جگہ خاموش رہنا چاہیئے / سر باطن مت زبان پر لائیے
رکھ قدم امداد اس جا تھام تھام / غور فہم عام پر کرو السلام
لطف و احسان اسکا لکھ سکتا ہے کب / سر قلم کا بھی قلم اس جا ہے اب
دیکھ یان مت مار دم امداد اب / بندہ ہو کر حق سے کر حق کو طلب

ذوق شوق محبت الہی کے بیان مین

لے خدا لے مالک ہر دوسرا — دردِ فرقت سے مرا دل ہی بھرا
تیری دوری سے بہت بیتاب ہون — ریگ پر جون ماہی بے آب ہون
بیقراری ہی بہت اے کبریا — ڈھونڈتے تجکو کہان جاؤن بتا
تو ہی بتلا آپ اپنی مجکو راہ — جسسے پہنچون تجھ تلک اے بادشاہ
بن بلاے تیرے اے شاہ جہان — تجھ تلک مین پہنچ سکتا ہون کہان
واسطے اپنے ذرہ صورت دکھا — تاکہ جی قیدِ دوئی سے چھوٹ جا
اس دوئی نے کردیا دور اسقدر — آپکی بھی مین نہین رکھتا خبر
پھر وحدت سے مجھے لاکر یہان — ڈالا یون کثرت مین آجان جہان
دور کرکے مجھسے کثرت کے حجاب — جلوۂ وحدت دکھا مجکو شتاب
تاکہ قید ماؤمن سے چھوٹکر — اصل سے اپنے کہین پاؤن خبر
پھر مین اپنا اس کو کرکے راہبر — تجھ تلک پہنچون کہین اے باخبر
وہ بھی تو اک وقت تھا اے کبریا — جز وجود پاک کے کوئی نہ تھا
پھر وحدت مین یہ جان تھی غوطہ زن — کچھ دوئی کا تھا نشان رنج و محن
ملک مین ہستی کے اے امداد آ — گم کیا ہے آپکو تونے بھلا
قیدِ ہستی مین پھنسا تو اسقدر — اصل کی اپنی نہین تجکو خبر
عہد و پیمان جو کئے تھے تونے وان — کچھ بھی اُن سے یاد رکھتا ہی یہان
عہد و پیمان توڑکر اے بیوفا — راہ سے بے راہ تو اب ہو گیا
جس لیے پیدا کیا تھا تجکو یار — وہ کیا ہرگز نہ تونے اختیار

بھائی نے یہ مضمون کتاب نان و حلوا کا تصنیف بہاء الدین عاملی کی جو مطابق اپنے حال کے تھا لکھا

سن تو اے شکنندۂ راہ قدیم — اور اے گم کردہ راہ مستقیم

گوش جان سے سن تو بلبل سے ذرا
ہے بلبل یار کے گلزار کی
آفرین اے بلبل بستان جان
آفرین اے بلبل بستان سے
قاصدا جلدی خبر مجکو سنا
مجھسے راضی بھی ہے وہ دلبر بتا
یا ہمیشہ ہجر پر مسرور رہے
آفرین اے پیک فرخ فال من
آفرین اے بلبل خوش خوان تجھے
ہین نوائین کیا تری آتش بھری
سوز دل سے میرے یا آہ و فغان
آفرین اے ہد ہد شہر سبا
آفرین اے طوطی شکر شکن
کہ تو مجھسے پھر ذرہ حال صنم
نجد کے یارون کی دے مجکو خبر
پھر سنا بہر خدا اے نامہ بر
ہے دل و جان دونون غم مین مبتلا
مسکن و ماوی سے پھر میرے ذرا
پھر کہو کچھ یا بے پرواہ سے
کیون خفا مجھسے ہوا وہ بے سبب
کہ ذرہ بہر خدا اک حرف تو

یار کی باتون سے یہ کہتی ہے کیا
پوچھ باتین اس سے اس دلدار کی
کہ مرے دلدار کی تو داستان
آفرین اے قاصد بستان سے
کہتا ہے حق مین مرے کیا دلربا
اور مائل بھی ہے کچھ سوے وفا
سچ بتا جو کچھ اسے منظور ہے
آفرین اے مایۂ اقبال من
ماسوا سے کردیا فارغ مجھے
آگ جس سے یون مرے دل مین لگی
ہر بن مو سے نکلتا ہے دھوان
آفرین اے قاصدان دلربا
تجھپہ ہو قربان میرا جان و تن
لیگیا تحقیق دل سے رنج و غم
تاکہ ہوین مست سب دیوار و در
زمزم و جنت و مینا سے کچھ خبر
تاکہ چھوٹین سنکے حال دلربا
دے خبر بہر خدا بہر خدا
کس لئے مجھسے وہ اتنا راض ہے
عہد و پیمان توڑے کیون بخت سب
از زبان آن نگاہ تند خو

۱۳۱

جس سے ہو تسکین کچھ دل کو مرے — وہ بیان کر مجھ سے ہون قربان ترے

ایک دن وہ تھا کہ ہم اور وہ صنم — مثل بو و گل تھے آپس مین بہم

ایک دن وہ تھا کہ ہم سے دلربا — گاہ خوش ہوتا تھا اور گاہے خفا

خوش وہ دوران تھا کہ گاہ از کرم — مارتے راہ وفا مین تھے قدم

خوش زمانہ تھا کہ اس ہجران مین — مجھپہ جو جو گذرے تھا اس آن مین

پھرتا تھا صحرا بہ صحرا کو بہ کو — اپنے اس دلبر کی کرتا جستجو

آخرش اک شب بصد رنج و الم — مین کرون تھا گوشہ مین یا صنم

سر بزانو غم سے اُسکے بیٹھکر — کھینچتا تھا دل سے آہ پر شرر

جان لبون پر حسرت گفتار سے — دل بھرا نومیدی دیدار سے

وہ قیامت قامت پیمان شکن — آفت دوران بلای مرد و زن

فتنۂ ایام و آشوب زمان — خانہ سوز صد چو من خان و مان

دیکھتا کیا ہون کہ وہ مہر منیر — خود بخود ہوتا ہے یان رونق پذیر

ناگہان در سے مرے وہ بیحجاب — لب گزان ڈالے ہوے رخ پے نقاب

زلف مشکین دوش پر ڈالے ہوے — اور نگہ سے کار عالم کا کیے

ق

بے محابا پاس میرے آن کر — پوچھنے مجھ سے لگا وہ باخبر

یہ کہ اے شیدا دل محزون مرے — اے بلاکش عاشق مفتون مرے

آتش فرقت مین تیری کیا حال — کیا ہی کچھ تو منہ سے تو اپنے نکال

مین کہا اس سے قسم اللہ کی — جان اب مجھ مین نہ کچھ طاقت رہی

بیٹھکر اک دم سر بالین ہو مرے — اٹھ گیا بے ساختہ وہ باخبر

ساتھ اپنے لے گیا وہ خود پرست — عقل دین صبر اور ہوش سارا ایک لخت

مین نے تب اس سے کہا اے خوش ادا — پھر مین کب دیکھون گا تجھکو یہ بتا

یہ لگا کہنے مجھے دیکھے گا تو | خواب میں اپنے پھر آدھی رات کو

یہ داستان بیچ بیان تاسف اور ندامت اور صرف کرنے عمر کی بیچ اس چیز کے کہ نفع ندے قیامت کو اور بیچ مضمون اور غرض قول نبی صلعم کے کہ سؤر المؤمنین شفاء یعنے جھوٹا مومن کا شفا ہے

عمر گذری ساری قیل و قال میں | پھنس رہے غفلت سے اس جنجال میں

اے ندیم اب بہر حق اٹھ تو سہی | کچھ نہیں طاقت ہے اب مجکو رہی

اے ندیم اب کفش پاسے دور کر | بہر مولیٰ ہے وہ آتش جلوہ گر

دے مجھے اب وہ شراب شعلہ زن | جس سے جلکر خاک ہو تن اور بدن

اور پلا جلدی سے مجکو وہ شراب | غیر حق ہو جس سے جلکر سب کباب

وہ شراب اب مجکو دے تو اے لبیب | راہ بر ہو جو کہ در راہ حبیب

دے شراب ایسی مجھے اب جلدتر | مست ہوں پینے سے جسکے اسقدر

جسطرف دیکھوں اٹھا کرکے نظر | کچھ نہ آوے غیر دلبر کے نظر

وہ پلا مجکو تو اب بہر خدا | تا کہ فارغ ہوں ز قید ماسوا

اور مے خمر الجنا سے لاؤ تم | چھوڑ پیالوں کو لگا دو منھ سے خم

اٹھ تو جہد کر وہ بہر خدا | کرتا ہے تسبیح اُسکی دل مرا

خوف مت کر اب تو اے صاحب شعور | کیونکہ ہے اللہ تو رب غفور

تنگ ہے افسوس وقت عمر اب | حیف ہے صد حیف کھوئی عمر سب

آہ صد افسوس یہ عمر عزیز | کھوئی اپنے ہاتھ سے ہو بے تمیز

علم رسمی دور کر مجھ سے اخی | عمر علم رسم میں گذری مری

علم رسمی سارا قیل و قال ہے | اس سے کچھ حاصل نہ خط اور خال ہے

دل کو کرتا ہے یہ مردے سے بتر
طبع کو افسردگی بخشے مدام
علم کان بر تن زنی مارے بود
خرچ تو نے علم گر تن پر کیا
علم سے کرے صفائی دل کی یار
علم حق سے جان علم عاشقی
عاشقی کا حکم حق ہے اور درست
جسکے دل مین ہو نہ الفت یار کی
ہو نہ جس دل مین محبت کا اثر
جسکے دل مین ہو نہ مہر گلرخان
راز باطن اس سے کب تجھپر ہو باز
علم رسمی گو تو کیسا ہی پڑھے
جو کوئی قربان نہ ہووے یار پر
جو نہ ہووے مبتلائے ماہ رو
جس کسی کے ہو نہ دل مین مہر یار
الغرض اس علم رسمی مین اخی
علم دین ہے فقہ و تفسیر و حدیث
عمر سے تیرے کوئی پوچھے اگر
سن تو اس ہفتہ مین اے مرد خدا
فلسفہ یا نحو یا طب یا نجوم
یہ علوم اور یہ خیالات فضول

کچھ نہین حاصل ہے اس سے جز خطر
مولوی باور نہ رکھے پھر کلام
علم کان بر دل زنی یارے بود
ہو گیا حق مین وہ تیرے اژدہا
ہے وہی پھر تیرا یار و غمگسار
ما بقی ہے مکر ابلیس شقی
اور سوا اس کے ہین سارے علم سست
ہے بلا شک وہ تو قابل نار کی
ہے خدا کی مار اس پر بیشتر
گہنا انسان ہے وہ پر از استخوان
گو ترے شاگرد ہون سو فخر رازی
راز باطن اس سے کب تجھپر کھلے
اسکا لائق ہے جدا ہو تن سے سر
نام اسکا لوح انسانی سے دھو
اسپہ لائق ہے کہ ہو پالان کا بار
کھو چکا تو عمر اپنے کام کی
جو سوا اسکے پڑھے ہو وہ خبیث
سات دن باقی ہین ایسے شک نہ کر
اب پڑھے گا علم بتلا کونسا
ہندسہ یا رمل یا اعداد و رسوم
فضلہ شیطان ہے یہ سنگ پر

جو ہو دل خالی زعشق دلبران ۔۔۔ سنگ استنجائے شیطان اسکو جان
دل کو علم عشق سے خالی اگر ۔۔۔ دیکھتا ہے بیحیا ٹک غور کر
سنگ استنجائے شیطان ہو وہ دل ۔۔۔ دل نہین پر ہے سرشت آب و گل
حیف ہے رکھتا ہے جو تو اے دغل ۔۔۔ سنگ استنجا دیو اندر بغل
لوح دل سے فضلۂ شیطان دھو ۔۔۔ ای مدرس درس عشق ہم بگو
چند خوانی حکمت یونانیان ۔۔۔ حکمت ایمانیان راہم بخوان
پڑھ چکا تو حکمت یونان ۔۔۔ حکمت ایمانیون کو بھی تو جان
علم معقولات بے بنیاد ہے ۔۔۔ مغز کو خالی کرے گا تا بہ کے
بحث نحو و صرف مین کی عمر صرف ۔۔۔ انکو فضل عشق سے پڑھ یک دو حرف
دل کو روشن کر بہ انوار جلی ۔۔۔ کیون بنا ہے کاسہ لیس بو علی
فخر رازی اور ارسطو بو علی ۔۔۔ ہین یہ باطل اور انکے علم بھی
انکو جو پڑھتا ہے تو اے زشت خو ۔۔۔ خوک اور کتون کا جھوٹا کھاتا تو
سرور عالم شہ ہر دوسرا ۔۔۔ کہتا ہے مومن کے جھوٹے کو شفا
سور ارسطالیس سور بو علی ۔۔۔ کب شفا حضرت نے فرمایا اخی
مومنون کے جھوٹے مین ہے شفا ۔۔۔ کافرون کا جھوٹا ہے زہر اور بلا
کھا رہا ہے زہر اگر تو نے ذرا ۔۔۔ جا کے کھا تریاق تا ہووے شفا
سینہ اپنا چاک کے صد تو چاک کر ۔۔۔ دل کو تو آلودگی سے پاک کر
کب تلک افسوس زاری بیشمار ۔۔۔ شرم کر حق اور نبی سے اتو یار
کب تلک بیہودگی سے گفتگو ۔۔۔ تو کرے گا اب بتا اے زشت خو
کب تلک اس فکر باطل مین بھلا ۔۔۔ تو رہے گا مبتلا اے بیحیا
فکر کر اسکا جو ہیں ایار ہو ۔۔۔ درد عشق کا تیرے جامی کا رہو

کی

سن وف و نے سے وہ کل مرد عرب
کہتا تھا کیا خوب از روی طرب

گوش جان سے سن ذرا ای نیک خو
قول اک مرد عرب کا مجھ سے تو

تھا عرب میں ایک مرد خوش ادا
عشق سے رکھتا تھا وہ کچھ ذائقہ

ایک دن فرحت سے وہ بے رنج و غم
دائرہ اور نے بجاتا تھا بہم

اور کہتا تھا یہ خوش الحان سے
یعنی اس مضمون کو جی جان سے

ہووے تم قوم اے مردان کار
مدرسہ میں رہ کے یون بیل نہار

کچھ کیا حاصل نہ تم نے زینہار
جز خیال اور وسوسے نابکار

جو کہ کرنا تھا کیا تم نے نہ کام
عمر باتون میں کری ناحق تمام

چق چق و بق بق میں یہ عمر عزیز
تم نے کھوئی رایگان ای بے تمیز

پر کبھی تم نے نہ ذکر اُس کا کیا
جس نے یہ تم کو دیا ذہن و ذکا

ذکر میں اور فکر میں غیر و نکے آہ
جان اور تن کو کیا ناحق تباہ

چھوڑ کر کے تم نے کوچہ یار کا
لے لیا ہے آہ رستہ نار کا

ہے تمھارا ذکر در غیر الحبیب
کچھ نہین عقبی میں اب تم کو نصیب

لوح دل سے دھوئے ای نیکذات
علم جو دیوے نہ عقبی میں نجات

ساقیا یک جرعہ از جام قدم
دے کے تو اب امداد کو بہر کرم

تا کرے شق پردہ پندار کو
یار کی آنکھون سے دیکھے یار کو

یہ داستان بیچ قطع علائق اور گوشہ نشین ہونے خلائق سے ہے

جس کو دے توفیق رب العالمین
ہو وہ قیل و قال سے عزلت گزین

تجکو خلوت میں ہے عزت ای فتا
اختلاط خلق سے ڈھونڈے ہی کیا

جو ملے گوشہ سے عزت بر ملا
خلق کے ملنے سے پھر حاصل ہی کیا

دامن عزلت سے پاست کر بدر
کیون پھرے ہو چون گدایان دربدر

گوشۂ خلوت مین تو بیٹھا اگر — پھر قدم ہرگز کبھی باہر نہ دھر
جو تو دیوسے نفس سے پاوے امان — جابری کی طرح سے ہو جا نہان
جس طرح پریان رہتی ہین چھپی — دیو کے ہاتھون سے رہتی ہین بچی
اس طرح جب ڈر رہو تو خلق سے — نفس اور شیطان کے ہاتھو سے بچے
کب حقیقت سے کھلے گا تجھپہ در — تو مجازی سے نہ گذرے گا اگر
ہووے کب حاصل تجھے راہ خدا — جب تلک چھوٹے نہ دنیا کا مزا
جو تو چاہے عزت دنیا و دین — خلوتے از ہر دم دنیا گزین
جس نے پایا کچھ بھی خلوت کا مزا — ہو گیا وہ دو جہان کا پیشوا
جب ہوئی پوشیدہ سب لیل قدر — ہو گئی وہ رشک صد خورشید و بدر
چھپ رہی ہے جو شب قدر اے فتا — اسلئے مقبول ہے پیش خدا
ہے نہان جو اسم اعظم اسلئے — سارے نامون کا وہی سردار ہے
ہو تو گر عالم سے پنہان اے ولی — لیل قدر اور اسم اعظم ہے تو بھی
بیٹھ جا گوشہ مین اے فرزانہ مرد — اور جمیع ماسوا اللہ سے فرد
گنج مقصد ہے یہ خلوت اے پسر — لیک علم اور زہد ہو دین جمع گر
علم بن مت بیٹھ گوشے مین فتا — اس مین ذلت ہے سمجھ بے انتہا
اور گر ہے علم بھی بے زہد کے — تو سمجھ اس کو ذرہ اے نیک پے
اسپہ یاد آیا مجھے قصہ لطیف — غور سے سن اس کو اے مرد شریف

١١

حکایت ایک عابد جاہل کی کہ غار مین رہتا تھا اور جوان دنیادار کی

تھا کسی جا ایک مرد خوشخصال — عالم و فاضل ولی صاحب کمال
عاقل و زاہد سخی اہل کرم — متقی و پارسا و محتشم
رکھتا تھا گھر مین وہ اپنے اک پسر — صورت ظاہر مین مانند قمر

گرچہ ظاہر مین تھا از بس خوبرو / لیک باطن مین تھا بد اور زشت خو
ناخلف تھا حد سے زیادہ وہ پسر / رنج تھا اس بات سے اُس شیخ پر
الفت پدری سے پراے نیک نے / علم کی تعلیم کرتا تھا اُسے
اپنی کم بختی سے لیکن وہ پسر / بھاگتا تھا پڑھنے سے ایدھر ادھر
کرتا تھا صحبت بدو کی اختیار / نیک باتون سے اسے آتی تھی عار
کہتا تھا جس بات کو اس کا پدر / کرتا تھا برعکس اُسکے وہ پسر
آخرش اک روز تنگ ہو کر کہا / باپ نے اسکے کہ سن اے بیحیا
جو کہ تجکو لکھنا اور پڑھنا نہین / دور ہو جا پاس سے میرے کہین
مین نہین دیکھا ہی تجھ سا ناخلف / گاؤخر بھی تجھ پہ رکھتے ہین شرف
ایسے نالائق سے کیا اُمید ہے / دین و دنیا مین نہ کام آوے مرے
دور ہو گھر سے نکل اے بیحیا / نوکری کر جا کہین اور کھا کھلا
بے حیائی سے یہ بولا وہ پسر / ہے خوشی میری بھی یون ہی اے پدر
عرض کی اسنے کہ حضرت خوب ہے / جلد مجکو آج رخصت کیجیے
ایک گھوڑا خوب سا لے دیجیے / اور خرچ راہ کچھ دیدیجیے
تا کہ جب تک مین کہین نوکر نہ ہون / قوت بسری اُس سے مین اپنی کرون
سنکے اُسکے باپ نے پھر جلد تر / کر دیا تیار اسباب سفر
ایک گھوڑا جو کھا تھا نے دیا / اور خرچ راہ بھی کچھ دیدیا
اور کپڑون کے کئی جوڑے بنا / ق / ساتھ اسکے کر دیئے اور یون کہا
جا ترا حافظ خدا اے بدگہر / پھر قدم ہرگز نہ رکھیو تو ادھر
ہو کے رخصت باپ سے راہی ہوا / پھر نہ منہ اس طرف کو اسنے کیا
شہر شہر و دربدر پھرنے لگا / نوکری کی جستجو کرنے لگا

رفتہ رفتہ آخرش وہ نوجوان ‏ اک شہر کے بیچ پہونچا ناگہان
کہتے ہین اُس شہر مین تھا اک امیر ‏ صاحب حشمت امیر بے نظیر
اس امیر نیک کی لے خوش ادا ‏ نوکری کا تھا قلم جاری سدا
دے تھا عرضی نوکری کی اسکو جو ‏ اس کو نوکر اپنا کر لیتا تھا وہ
عرض کی اسنے جون ہی جا کر کہا ‏ نام اُسکا جھٹ سوارون مین لکھا
ایک مدت تک سوارون مین رہا ‏ ہوتے ہوتے عہدہ پھر بڑھنے لگا
پھر جو قسمت نے اسکی یاوری ‏ فوج ساری کا ہوا افسر بھی
چند عرصہ مین ہوا وہ نوجوان ‏ صاحب حشمت امیر کامران
عیش و عشرت مین وہ رہنے لگا ‏ بے غم و بے رنج و بے محنت سدا
ایک مدت تک رہا اس رتبہ پر ‏ جب تلک چاہا خدا نے وہ پسر
اس پسر کی جب گھڑی اے نیکنام ‏ عیش و عشرت کی ہوئی مدت تمام
کی قضا نے جو نظر نوع دگر ‏ دم کے دم مین ہو گیا زیر و زبر
نے رہا لشکر نہ وہ فوج و سپاہ ‏ نا وہ دولت نا وہ حشمت نا وہ جاہ
نے وہ قلعہ نہ محل نہ وہ بارگاہ ‏ دم کے دم مین ہو گیا بالکل تباہ
رہ گیا جیسا کہ تھا پہلے وہ مرد ‏ مفلس و مسکین پھر با سوز و درد
ہاتھ سے تقدیر کے وہ بینوا ‏ ٹھوکرین کھاتا پھرے تھا جا بجا
پھرتا تھا صحرا بہ صحرا در بہ در ‏ فقر و فاقہ سے دلے خستہ جگر
پھرتے پھرتے الغرض با سوز و درد ‏ اک شہر کے بیچ جا نکلا وہ مرد
دن کو تو اس شہر مین پھرتا رہا ‏ رات کو جا ایک مسجد مین پڑا
تا مسافر جانکر اس شخص کو ‏ دے کھلا کھانا کوئی مرد نکو
الغرض کی رات مسجد مین بسر ‏ ہو گئی اتنے مین صبح جلوہ گر

۱۳۴۹

صبح ہوتے ہی وہ مرد بینوا | باہر آ مسجد کے در پر ہو کھڑا
سوچنے دل مین لگا اپنے جوان | یاالٰہی اب بتا جاؤن کہان
تھا اسی حالت مین وہ مرد گدا | دیکھتا کیا ہے کہ اک خلق خدا
پہن کر پوشاک اور گھر سے نکل | جاتی ہے جنگل کو دوڑی بیچلل
اپنے اپنے گھر سے ہر اک ذوزن | جانب صحرا روان ہے بے محن
اس جوان کے دلمین آیا خیال | دیکھ تو تو بھی ذرہ چل کر کے حال
ہو رہا ہے آج صحرا مین یہ کیا | بے محابا جو ہر اک جا ہے چلا
کہکے یہ اور اٹھکے وہ مرد خدا | ساتھ اُن لوگون کے آخر ہو لیا
عنقریب اس شہر کے اک کوہ تھا | اسمین اک درویش رہتا تھا سدا
غار کے اندر ہی اندر وہ گدا | راتدن کرتا عبادت کو ادا
حق تعالی اُسکو قدرت سے مدام | بھیجدیتا تھا اسی جا پر طعام
اسلئے اس غار سے باہر اخی | وہ فقیر ہرگز نہ نکلے تھا کبھی
اسکا بعد اک سال کے معمول تھا | غار سے باہر نکل کر بیٹھتا
تھا معین ایک دن ہر سال مین | باہر اسدن آتا تھا ہر حال مین
کوہ کی چوٹی پر آکر بیٹھتا | آپکو دکھلاتا سکو دیکھتا
خلق اُسکے دیکھنے کو واسطے | جمع ہوتی تھی تلے اُس کوہ کے
منزلون سے آتی تھی خلق خدا | اس کی زیارت کے لئے اسدن سدا
تھا وہ دن عالم مین گویا روز عید | وان کا جانا سمجھے تھا ہر اک سعید
اور کچھ خیرات بھی کرتے تھے وان | لائق اپنے ہر کبیر و ہر جوان
الغرض اسدن اسی معمول پر | جمع خلقت ہو رہی تھی بیشتر
یہ جوان بھی تھا وہین حیران کھڑا | دیکھیے ہوتا ہے یان کیا ماجرا

اتنے مین اک شور خلقت سے اٹھا | آئے حضرت سامنے دیکھو ذرا
دیکھکر درویش کو اس کوہ پر | دور سے کرتا تھا زیارت ہر بشر
اور طلب کرتے تھے اس درویش سے | بس دعاے خیر سب چھوٹے بڑے
اپنے اپنے مدعا کے واسطے | لوگ اس سے ہی دعا کرواتے تھے
اور وہ درویش بھی با التجا | انکے حق مین مانگتا حق سے دعا
الغرض اسدن صبح سے تا بشام | تھا رہا اس کوہ کے گرد ازدحام
شام کے ہوتے ہی وہ پیر ہدا | اٹھ وہان سے غار کے اندر گیا
خلق ساری اپنے اپنے گھر گئی | رہ گیا وان وہ جوان اجنبی
سوچنے جی مین لگا اپنے جوان | مین بھلا اے دل بتا جاؤن کہان
آدمی ہر ایک اپنے گھر گیا | تو کرے گا شہر مین جاکر کے کیا
کر بسر جیون تون یہان اس رات کو | صبح کو پھر دیکھیے جو ہو سو ہو
کہکے یہ اور ہاتھ رکھا زیر سر | پڑ رہا جنگل مین تنہا خاک پر
جب گئی تھوڑی سی رات اسکے تئین | دل مین اسکے یہ خیال آیا وہین
کیون پڑا تنہا یہان اے بے خلل | اٹھکے اس درویش کی خدمت مین چل
گر تجھے کچھ عقل ہے اے ہوشیار | کر تو درویشون کی خدمت اختیار
صحبت درویش سے مسرور رہ | اور ساری خلق سے بس دور رہ
حب درویشان کلید جنت ست | دشمن ایشان سزای لعنت ست
دوست درویشون کا ہووے جنتی | دشمن ان کا ہے بلاشک دوزخی
چلکے اس درویش کی خدمت مین اب | سیکھ کچھ راہ خدا لے بے ادب
واسطے دنیا کے کیون اے بیخبر | ٹھوکرین کھاتا پھرے ہے دربدر
کیا ہے حاصل رنج دے جانا تجھے | آخر اک دن یار مرجانا تجھے

آخرت کے کار سے غافل نہ ہو ۔ دولت دنیا پہ تو مائل نہ ہو
دل میں اپنے پختہ کرکے یہ خیال ۔ غار کی جانب چلا گھوڑے کی چال
اعتقاد دل سے وہ ای نیک پے ۔ جاکے قدموں پر پڑا درویش کے
دیکھکر درویش بولا اے جوان ۔ کیا ترا مطلب ہے کر مجھ سے بیان
عرض کی اسنے کہ اے پیر ہدا ۔ ہے مجھے مطلوب اب راہ خدا
اور مجکو چاہتا ہے کچھ نہیں ۔ راہ حق بتلائیے میرے تئیں
یہ کہا درویش نے اے نوجوان ۔ گر یہی منظور ہے تو رہ یہان
میری خدمت میں رہا کر تو سدا ۔ تا ترا مقصود بر لاوے خدا
بے کیے خدمت کوئی پاتا نہیں ۔ خدمتی محروم اب جاتا نہیں
ہر کہ خدمت کرد او مخدوم شد ۔ ہر کہ خود را دید او محروم شد
جسنے خدمت کی ہوا مخدوم وہ ۔ کی خودی جسنے رہا محروم وہ
جو مجھے خدمت پسند آئی تری ۔ ایک دم میں تجکو کردونگا ولی
جہل سے اپنے وہ درویش غبی ۔ آپ کو سمجھے تھا عالم اور ولی
جہل سے بدتر نہیں ہے کوئی شے ۔ جہل کفر و شرک کی بنیاد ہے
جہل سے ہو دل میں نخوت اور غرور ۔ رہتا ہے جاہل سدا رحمت سے دور
جہل تن میں اک بلائے جان ہے ۔ آدمی جاہل بھی کچھ انسان ہے
ہو سکے جتنا تو رہ جاہل سے دور ۔ جاہلوں پر ہو غضب حق کا ضرور
تو بھی اے امداد اگر ہے ہوشیار ۔ صحبت جاہل نہ کرنا اختیار
تیر کے مانند تو جاہل سے بھاگ ۔ جاہلوں کی ہووے صحبت مثل آگ
ہو جہاں جاہل سے اکثر کام بد ۔ آخرت میں اسکا ہو انجام بد
جب تلک زندہ ہے جاہل خوار ہے ۔ عاقبت اس کا ٹھکانا نار ہے

جہل سے اپنے گدا نے آہ آہ / غیر کو ناحق کیا یار و تباہ

جہل کا اُسکے کرون مین کہ بیان / قہقہہ مارے ہر اک پیر و جوان

الغرض پھر وہ جوان با صد خوشی / پڑ رہا خدمت مین اُس درویش کی

پاس اس درویش کے رہنے لگا / اُسکے کہنے پر عمل کرنے لگا

جو کہ فرماتا تھا پیر اُسکے تئین / جان و دل سے جھٹ وہ کرتا تھا وہین

ایک مدت جب گئی اُسکو گذر / پاس اس درویش کے اے بہرہ ور

ایک دن درویش نے اُسکو اخی / سامنے اپنے بٹھایا با خوشی

ہر طرح کی گفتگو کرنے لگا / اُس جوان سے وہ فقیر بے نوا

اُس جوان نے خوش جو پایا پیر / عرض کی اُسنے کہ اے فرخندہ خو

ہو جو گستاخی مری اسدم معاف / عرض خدمت مین کرون مین جان صاف

یہ کہا درویش نے اے نوجوان / جو ترا دل چاہے کر مجھسے بیان

عرض کی اُسنے کہ یہ جو آپ کی / آنکھ پر ہے موم کی ٹکیا لگی

اسکو تم وقت وضو اور غسل کے / دور کیون کرتے نہین ہو آنکھ سے

دوسرے یہ ناک مین بتی جو ہے / اسکے رکھنے کا سبب بتلائیے

دونون باتون کا مجھے دیجے جواب / تاکہ ہو موقوف دل کا پیچ و تاب

یہ کہا درویش نے اے یار غار / جبکہ کی مین نے فقیری اختیار

یہ کیا تھا عہد مین نے اُس گھڑی / جب تلک باقی ہے جی مین میرے جی

مین کرون گا نفس کے برعکس کار / گو وہ کیسا ہی ذلیل ہو اور خوار

اس سبب سے رات دن مین برملا / برخلاف نفس کرتا ہون سدا

ناک کی بتی کا سن مجھسے سبب / نفس نے اک بار کی خوشبو طلب

یون کہا اک روز مجھسے نفس نے / عطر مجموعہ کا مجکو چاہیے

مین نے بدلے عطر کے لی اے پسر — گوہ کی بتی ناک مین اُس دن سے دھر
تا کہ آوے نفس قابو مین تمام — ایسے ایسے اسلیے کرتا ہون کام
اور سُن تو دوسرا مجھ سے یہ اب — آنکھ کے اک بند کرنے کا سبب
بند مین نے آنکھ کو یون کرلیا — حق کی نعمت مین نہ ہو اسراف تا
کیونکہ دو سے دیکھتے ہین جسقدر — ایک سے بھی اُتنا آتا ہے نظر
اسلیے کافی ہے مجکو ایک بھی — گرچہ مین نے بند کرلی دوسری
بند کی ہے آنکھ مین نے اسقدر — تا کھلے ہرگز نہ یہ پھر عمر بھر
اس قدر ٹکیا جمائی موم کی — حشر تک ہرگز نہ اُترے گی کبھی
سُنکے یہ باتین جوان نے یون کہا — گرچہ مین جاہل ہون اے مردِ خدا
عالم و فاضل ہے پر میرا پدر — اُس سے مین اکثر سُنی ہے یہ خبر
غسل کرنے سے جنابت کے کبھی — خشک رہجائے اگر اک بال بھی
اُس جنابت سے نہ ہوگا پاک وہ — اگر کرے سو بار تن کو شست و شو
کیونکہ دھونا فرض ہے کا جسم سب — گر رہا کچھ خشک پاک ہوتا ہے کب
اور تیرا عضو سارا اے عزیز — خشک رہتا ہے سدا کر لے تمیز
یعنی تیری آنکھ ساری دیکھ لے — خشک سارا رہتی ہے نیچے موم کے
دوسرے یہ ناک مین تیرے اڑی — ایک بتی گوہ کی جو حد سے سڑی
کسطرح تیری نماز ہووے درست — جب تلک غسل و وضو ہووے نہ چست
اسکے اوپر آپکو اب اے فقیر — کہتا ہے تو صاف پاک اور بے نظیر
ایسے حلیون سے خدا دیوے پناہ — دین و دنیا جو کرے دونون تباہ
اسطرح کے زہد و تقوی سے تری — یہ ترا خادم بہت حیران ہے
سُنکے یہ باتین جوان سے وہ گدا — دل مین کر انصاف اور چپکا ہو گیا

زانوؤن مین رکھکے سر اپنا فقیر
شیر کے آگے ہون جون روباہ پیر
ایک عرصہ تک تامل مین رہا
کرکے تو انصاف اے دل اب ذرا
اُٹھ یہان سے کرکے توبہ جلد تر
غسل کامل اور وضو کو چست کر
الغرض نہا دھوکے اُٹھکر با نیاز
وہ مزہ اور حظ اُسے حاصل ہوا
وہ تجلی اس گھڑی حاصل ہوئی
ہوکے نادم پہلی باتون سے بلا
علم دین جاکرکے پڑھ تو شوق سے
شرم آتی ہے بڑھاپے سے مجھے
اُس جوان نے سنتے ہی جھٹ برملا
سیکھنے سے علم کے اُسکے بہرہ ور
ہوگیا درویش عالم پیر تو بے خلل
ہوگئے جب علم اور زہد ایک جا
ہونا علم اور زہد آپس مین بہم
علم ہے جو راہ دکھلاوے تجھے
زہد وہ ہے جو کہ کاٹے بیخ سے
جو جو ہے سب دل مین سوا حق کے بلا
یہ ہوس دل سے ترے باہر کرے

مارے خفت کے ہوا ایسا حقیر
اُس جوان کے سامنے اُسدم فقیر
پھر یہ اپنے دل سے اُسنے یون کہا
اس جوان کو اپنا تو مرشد بنا
اس جنابت کو بدن سے دور کر
باندھ پھر حق کی عبادت مین کمر
کی ادا اسوقت جو اُس نے نماز
جس کا کچھ ہوتا نہین ہے انتہا
پہلے اس سے جو نہ دیکھی تھی کبھی
اُس جوان کو پاس اپنے یون کہا
پھر سکھا اگر یہان آکر مجھے
اسلیے پڑھنے کو کہتا ہون تجھے
جو کہا تھا پیر نے وہ ہی کیا
ہوگیا درویش راہ راست پر
عالم و زاہد ولی بے بدل
جب ہوا مقبول درگاہ خدا
رکھ سکے کب رہ مین عزلت کے قدم
دھووے زنگ گمرہی دل سے ترے
ماسوا دلبر کے دل مین جو ہے شے
زہد وہ شے ہے کرے سبکو فنا
اور دل مین خوف و ڈر ظاہر کرے

١٣٥

ڈرتے ہین حق سے وہ مردان خدا / علم حق جن کو کیا حق نے عطا

اِنَّمَا یَخْشَی ہے اُنکی شان مین / کہتا ہے حق دیکھ لے قرآن مین

یعنی مجھ سے اب بہت ڈرتے ہین وے / عالم و عامل ہین جو بندے مرے

خشیۃ اللہ کو نشان علم جان / اِنَّمَا یَخْشَی قرآن مین پڑھ جوان

دل کو علم خوف سے آباد کر / جا حدیث لَو تَعْلَمُونَ یاد کر

یعنی فرماتے ہین یہ حضرت نبیؐ / جانتا ہون مین جو تم جانو کبھی

ذکر کیا ہنسنے کا بلکہ یہ ملا / روتے روتے غم سے رونا لے بہا

ساقیا وہ جام اب مجھکو پلا / ٹکڑے ٹکڑے جس سے ہو سینہ مرا

درد و غم سے کرکے پُر اک جام لا / جلد دے آمد او کے تشنے لگا

تا کہ دردِ یار جا دل مین سما / درد سے ہو درد اسکے کی دوا

علم کان بہر کاخ و باغ بود / ہمچو مرد و زد را سراغ بود

اس داستان مین مذمت اُن علما کی ہے جو دنیا سے بہت طالب ہین امرا کی اور دور رہتے ہین فقر سے

فقر سے ہو علم کو زیب اے پسر / نے ز باغ و راغ و اسپ گاؤ خر

فقر فخری کہتے ہین حضرت نبیؐ / فقر سے ہو زیب و زینت علم کی

علم کی عزت بلاشک فقر ہے / فقر و فاقہ عالمون کا فخر ہے

فقر و فاقہ سے ہے عزت علم کی / حشمت دنیا ہے ذلت علم کی

فقر و فاقہ عالمون کا تاج ہے / مومنون کا فقر ہی معراج ہے

مولوی کو یہ گمان لاریب ہے / اس لیے اسباب جہان سے زیب ہے

علم کا نقصان ہے حضرت مولوی / حشمت و مال و منال دنیوی

قاقم و خز کب تلک یون پہن کر / ہوگا تو آراستہ اے نامور

۱۴۶

اور کب تک مرغ و ماہی سے اٹھی
آپ کر انصاف اے صاحب کمال
اسقدر مال و منال اے با ادب
تنو اوشفقت گر کرے ہو ہونڈھال
اُس مین بس اتنا تکلف ہو ضرور
موٹا جھوٹا کپڑا تن ڈھکنے کو ہو
اور یہ تیرا اس قدر مال و منال
مال و ملک و دولت و باغ و بہار
نان و حلوا قند و شکر قورما
جسکے اوپر آپ کو کہتے ہو وا
علم دین سے یون کرو جھنڈ اکٹھا
ہاتھ مین کچھ مال لایا شبہ ناک
آخرش تجکو کرے دین سے بری
مال و ملک و دولت و باغ و چمن
ایک لقمہ بھی جو کھاوے شبہ ناک
اور یہ لقمہ آخرش اے نیکنام
تجھکو مال و جاہ پر مشغول کرے
تو تو اس لقمہ کو کھاوے بے شبہ
ایسا لقمہ دین کو یون کھاوے جون
تو برائی اور خباثت بد رگی
یعنی اک دانہ ہو اگر شبہ ناک

تو کرے گا زیب و زینت خوان کی
ہو میسر کب تجھے یہ از حلال
جز فریب و مکر کے ہو جمع کب
آوے کب کچھ ہاتھ مین مال حلال
جَو کی روٹی اور کچھ دال مسور
اس سے زیادہ ہو نہ پھر تجکو کبھو
جمع ہو کیونکر یہ از وجہ حلال
مسند و تکیہ و خانہ زرنگار
ہو میسر بے شبہ کیونکر بھلا
عالم و فاضل ہین ہم با اتقا
اور کھانا پھرنا ہو اس طرح کا
تاکہ ہو تو نرم پوش اور خوش خوراک
یہ تن آرائی و یہ تن پروری
سب یہ گردن مین پڑینگے طوق بن
خاک کھا اور ڈال تو دانتون پہ خاک
زہر قاتل ہو ترے حق مین تمام
نور عرفان دل سے وہ بیرون کرے
دین اور ایمان ترا کھاتا ہے یہ
اندر اندر جس طرح لکڑی کو گھن
شبہ کے لقمہ کو سن مجھ سے اخی
ق
اُسکو لیکر حضرت ابراہیم پاک

۱۴۷

سیکڑوں تعظیم اور عزت سے جا | بو وین کعبہ کے حرم مین برملا
تخم اس کا ڈالے اپنے ہاتھ سے | اور گاوے چرخ سے بونا کرے
اور سینچین اب زمزم سے اسے | حضرت ابراہیم آکر پے بہ پے
اور اسکے کاٹنے کے واسطے | آہن نوح سے اگر داتی بنے
اور پیسین حضرت خیر النساء | حجر اسود سے بنا کر آسیا
اور گوندھین اسکو حورین جنتی | باخوشی کوثر کے پانی سے اچھی
اور خمیر اسکے پڑھے بے عدد | فاتحہ یا قل ہو اللہ احد
اور جلاوین آگے حضرت جبرئیل | لکڑیاں طوبیٰ کی جھٹ بے قال و قیل
اور پھونکین آگ اسکی دمبدم | حضرت عیسیٰ نبی محترم
اور پکاوین حضرت مریم اسے | نوح کے تنور مین ای نیک پے
اور گر چہ تو پڑھے اے ہوشیار | اسکے ہر لقمہ پہ بسم اللہ ہزار
گرچہ اسپر ایسے ہوں عمل | پر نہ اس لقمہ کا کچھ جاوے خلل
باوجود ایسی کرامات کے یار | وہ خباثت اسکی ہو پھر آشکار
آخرش خاصیت اسکی جب کھلے | وہ ہی لقمہ زہر ہو تجکو لگے
راہ طاعت مین تجھے حیران کرے | خانۂ دین کو ترے ویران کرے
راہ جنت کی چھڑا کرے خلاف | راہ دوزخ کی بتادے تجکو صاف
درد دین کا ہے تجھے اے ہے اگر | جلد اسکا کر علاج اے بے خبر
ورنہ ہوگا دین ترا سب تباہ | کر علاج اس کا ذرا بہر اللہ
کرکے محنت اور مشقت باکمال | جا کے پیدا کر تو کچھ قوت حلال
اس ہوا و حرص سے تو درگذر | کر قناعت پیشہ مت پھر در بدر
جو نہ ہووے جامۂ اطلس تجھے | تن کے ڈھکنے کو ہو کملی بس تجھے

ہو نہ گر کمخواب و مخمل گلبدن — اک گزی کافی ہے ڈھکنے کو بدن
نان و حلوا قورمہ زردہ پلاؤ — اور یہ پانی متنجن نان پاؤ
ہوں نہ یہ کھانے اگر با قند و مشک — تجکو کافی ہے پیازہ و نان خشک
سونے چاندی کے نہ ہوں برتن اگر — مٹی کی صحنک بھی کافی ہے مگر
اور نہ ہووے گر پیالہ زرناب — کف سے پی سکتا ہے اپنے یار آب
اور شکر سے آبخورے گر نہ ہوں — پی سکے ہے یار پانی چلوؤن
اور نہ ہووین اسپ گر زرین لجام — پا پیادہ چل سکے ہے چند گام
گھوڑا ہاتھی اونٹ خچر جو نہو — چل سکے ہے پا پیادہ یار تو
جو نہ ہووے دور باش از پیش و پس — دور باش نفرت خلق از تو بس
یعنی گر ہووین نہ لشکر با وقار — آگے اور پیچھے نقیب اور چوبدار
اس سے بہتر ہے کہ تجکو ضرور — سارا عالم ہر طرف سے دور دور
اور نہ ہوں گر خانہائے زرنگار — کر سکے ہے زندگی در کنج غار
ہو نہ گر دالان کوٹھا کوٹھری — رہنے کو کافی ہے خس کی جھونپڑی
اور نہ ہووین فرش گر ابریشمین — بوریے کہنہ پہ ہو گوشہ نشین
مخمل و دیبا کا تکیہ گر نہ ہو — رکھ کے پتھر سر کے نیچے یار سو
واسطے داڑھی کے گر کنگھی نہ ہو — انگلیوں سے کنگھی کر سکتا ہے تو
اس جہان میں ہے تو چند اک روزہ — بن کے پھل سے کر بسر اوقات کو
الغرض جس چیز کا چاہے بیان — ہو سکے ہے اسکا بدلہ بےگمان
جسکا چاہے تو جہان میں ہو عوض — تجکو حاصل اسکا بدلہ ہو غرض
اور جہان میں بے عوض ہے جان مع — قدر اپنی عمر کی پہچان تو
عمر کا بدلہ نہ ہو سکتا ہے یار — اسکو ہاتھوں سے نہ کھوا ہے ہوشیار

ساقیا بھر خدا دو جام مے | چھوٹ کر حرص و ہوا کی قید سے
تا کرے امداد جا کر بے سخن | یار کے کوچہ مین قربان جان و تن

بیان چند ورق مختصر متفرق کا اور بیچ اشارہ قولہ تعالیٰ کے
إِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً انصاف و اخلاص کیا تھا

خرچ جان اپنی کرو اے عاشقو | دوستی مین اپنی گر تم راست ہو
جو کوئی اس راہ سے آگاہ ہے | تن کو جلانے سے کہ تنگ راہ ہے
ٹھوکرین کھاتا ہے سب کی وہ سدا | جو کوئی اس راہ سے واقف ہوا
گیند دولت کا وہ آخر لے گیا | جان دی جس نے پیارے دلربا
دو جہان سے اُسنے بازی جیت لی | یار کے قدمون پہ جس نے جان دی
گر حیات و عیش خوش چاہے ہے یار | گاؤ نفس لینے کو تو اول تو مار
گر جوانی مین نثار دوست جان | جا عَوَانٌ بَيْنَ ذَٰلِكَ پڑھ جوان
لیجئے بچہ یا کہ بوڑھی گاے ہو | اُسکی قربانی نہ ہووے جان تو
گر جوانی مین تو قربان آپ کو | یار کے قدمون پہ جو کچھ ہو سو ہو
جو ہوا بوڑھا گران جانی نہ کر | بوڑھے بکرے کی تو قربانی نہ کر
سب ہوے برباد ایام شباب | پھر دین کچھ بھی نہ لی تو نے شتاب
دن جوانی کے ہوے آخر تمام | کچھ کیا حق کے لیے تو نے نہ کام
گذرا سن پنجاہ سے اور اک سجود | نے کیا تا کام آوے لے جہود
ساٹھ سے بھی عمر زیادہ ہو گئی | کام کی جو بات اچھی ہر گز نہ کی
عمر تیری کام کی گذری ہے آہ | ایک بھی سجدہ نہ تو نے کر لیا
تا کہ کام آتا وہ تیرے یوم دین | وہ کیا ہر گز نہ تو نے اے لعین

اب بھی تو اے عندلیب کہنہ سال
کر شروع آہ و فغان جیسے بلال

جو کیا نالہ نہ در فصل بہار
کر ادا اُس کو خزان مین زینہار

اب بھی تو بہر خدا اے بے خبر
اس بڑھاپے کو غنیمت جان کر

عجز سے رو کر خدا کے روبرو
توبہ و استغفار کر ہر لحظہ تو

جو جوانی مین کیا تو نے نہ کام
کر ادا اُس کو بڑھاپے مین تمام

تا کہ تو جانے زیان کا سود یار
بخشے گنہ تو خدا اور تو بہ او دھام

غرق دریاے گناہی تا بکے
وز معاصی روسیاہی تا بکے

غرق دریا مین گناہو کے بھلا
تو رہیگا کب تلک محجوب سا

اور بدیون سے تو اہی روسیاہ
کب تلک رکھیگا اے حال تباہ

گوش جان سے پنبۂ غفلت نکال
مجد امجد کا تو سن پھر مجھ سے حال

حضرت آدم علیہ السلام کہ دادا سبکے تھے
اور خلیفہ تھے خدا کے جان لے

اور فرشتون نے انھین سجدہ کیا
وہی خدا نے رہنے کو جنت مین جا

اک گنہ کرتے ہی سن اُنکو کہا
مذنبی مذنب نکل اب یان سے جا

تو طمع رکھتا ہے با چندین گناہ
داخل جنت ہو تو اے روسیاہ

اک گنہ کے ساتھ آدم کو نکال
حق نے جنت سے دیا [illegible] ڈال

جو کرے صدہا گنہ شام و سحر
کس طرح جنت مین ہو اُسکا گذر

حد سے گذرا انتظار اب ساقیا
کر مدد یہ وقت ہے امداد کا

عمر گذری ہجر مین جلتے ہوے
اب تو مست بحر غم رکھ دیدار سے

اس داستان مین بیان ہے مراد قول نبی صلعم کی حب الوطن من الایمان کہ کیا غرض ہے اس سے

قید مین عصیان کی جو قید ہین
سیر علمی سے وہ نا امید ہین

جو گنا ہون سے کہے ہین جال ہین
یار کے دیدار سے محروم ہین

تن بدن کو پالتے ہین جو کوئی
قید مین ہین نفس اور شیطان کی

لذت تن مین پڑے ہین جو کہ یہ
اُن کی گردن مین ہی حبل من مسد

بند تن کو توڑ زندان سے نکل
یار کے کوچہ کو اُٹھکر جلد چل

اُٹھ توجہ کر سوے ملک نعیم
یاد کر اوطان اور عہد قدیم

اُٹھ کہین بہر خدا ٹک سوچ تو
یار کے کوچہ کو اور اُس عہد کو

یار کی تجھکو محبت ہے اگر
راہ لے کوچہ کی اُسکے جلد تر

ظاہر اور باطن یہ علم اے نیک تن
کہتے ہین ایمان سے ہی حب وطن

یہ وطن ہند و عراق و شام کے
وہ وطن ہی اور جس کا نام لے

یہ وطن دنیا کے ہین سب اے اخی
کب کرے تعریف دنیا کی نبی

دوستی دنیا کی سر ہی ہر خطا
ہو خطا سے کب تجھے ایمان عطا

ترک دنیا کو کرے ہے یار جو
وہ جہان کا ہوتا ہے سردار وہ

چھوڑ کر دنیا کو جاتا ہے وہ یار
اُس وطن کو نفس پہ ہو کر سوار

نیک طالع ہین وہی اے نیک تن
جنکو رغبت ہی سوے اصلی وطن

ہین سعادتمند جو سب چھوڑ کر
رکھتے ہین وہ راہ اصلی پہ نظر

اس وطن مین ہی تجھے جان اک سفر
جون مسافر چاہیے کرنا گذر

دیکھکر اس راہ کی باغ و بہار
کر لیا تو نے وطن ہی اختیار

شہر تن مین اس قدر تو آ پھنسا
اُس وطن کو کر دیا دل سے بھلا

اس وطن مین ہی جو یہ خود بے وطن
تو پڑا الٹک رہیگا خستہ تن

موڑ منھ اور تن سے جان کو شاد کر
اپنا تو اصلی وطن آباد کر

چھوڑ کر اصلی وطن اپنا بھلا
کوئی ویرانہ مین رہتا ہے پڑا

ہے یہ دنیا خانۂ ویران یار — اسکو نادان ہی کرے ہے اختیار
ہے یہ ویرانہ سمجھ اور غور کر — اُلوؤن اور جغدون کے رہنے کا گھر
ہے یہ جنت واسطے کفار کے — ظالم و فساق و بد اطوار کے
اور مومن کو ہے زندان یہ جہان — عیش اور آرام زندان مین کہان
فکر کر ایسی کوئی اے بے خبر — تاکہ تو اس قید سے ہووے بدر
آشیانہ ہی ترا عرش برین — تو پڑا ہے قید مین اندر زمین
چھوڑ کر کے اپنا خانۂ زرنگار — اس نجاست بیچ ہی تو مفتون یار
کیون خراب آباد مین ہی تو پڑا — دیکھ چل گلزار کی آب و ہوا
کب تلک اے شاہباز پر فتوح — تو رہے گا دور از اقلیم روح
حیف ہے صد حیف اے صاحب ہنر — ایسے ویرانے مین کھوئے بال و پر
کب تلک اے ہدہد شہر سبا — تو رہیگا اس سفر مین بستہ پا
کر کے کوشش بند پا سے دور کر — اور اُڑا تو آپ کو پھر عرش پر
کیون پڑا خاکی کنوئین مین سر کے بل — گر تو یوسف ہے کنوئین سے آ نکل
تا عزیز مصر ربانی ہو تو — جسم سے چھوٹے تو روحانی ہو تو
اس نجاست پر سے نظرو دیکھکر — ہو گیا مفتون تو اے خیرہ سر
ایک دانہ کے لیے اے زشت خو — جال مین تو نے پھنسایا آپ کو
واسطے تصویر بیجان کے میان — آپ کو رسوا کیا اندر جہان
بھر رہے دل مین خیالات جہان — ذکر و فکر حق بھلا اسمین کہان
لوح دل سے سب خیالاتونکو دھو — جان سے اک یار پر مفتون ہو
یار ہرجائی نہ بن اے بیوفا — خالصاً اک دلربا سے دل لگا
جب نہ تجکو ہو پسند ہرجائی یار — کیون نہ ہو بیزار اُس سے کردگار

ایک سو ہو کر سُن مجھ سے مثال | تا کہ ہو معلوم تجھکو سب یہ حال

حکایت بسبیل تمثیل کے لکھی گئی

تھی اک عورت خوبصورت نازنین | سیمتن نازک بدن اور مہ جبین
زلف و رخسار و لب اُسکے رشک حور | جسکی الفت مین تھا اک عالم کا چور
ایک دن با ناز و باصد کر و فر | ایک کوچہ مین ہوا اُس کا گذر
اتفاقاً سوختہ دل اک جوان | دیکھ اُسکو ہو گیا عاشق بجان
اُس پری کا دیکھکر حسن و جمال | ہو گیا وہ مثل تصویر خیال
اُڑ گئے سب ہوش اور صبر و قرار | ہو گیا کل محو اندر روی یار
اُس کو یون مجنون و شیدا دیکھکر | عشق کا اُسکے ہوا زن پر اثر
یون کہا زن نے اسے ای سادہ رو | حال اپنے کو بیان کر مجھسے تو
کیون کھڑا ہی کسکا تجکو دھیان ہے | کسلیے آئینہ سان حیران ہے
جا یہان سے دیکھ اپنا کام کر | کیون بلا مین پڑتا ہی اے خیرہ سر
اُس جوان نے یون کہا جان جہان | چھوڑ کر تجکو اب بھلا جاؤن کہان
عشق تیرا لے گیا اے مہربان | ہوش و عقل و صبر و تاب و توان
عشق نے تیرے مجھے بیخود کیا | کام مجکو کچھ نہین اب تجھ سوا
یہ کہا زن نے اُسے اے بیخبر | ہے مری ہمشیرہ مجھ سے خوبتر
حسن مین بہتر ہے مجھ سے لاکھ بار | جسپہ ہین شمس و قمر دونون نثار
دیکھ اُسے ہٹکر ذرا ای سادہ رو | آتی ہے پیچھے مرے وہ ماہرو
سُن کے یہ اور چھوڑ کر اُسکو وہ خام | ہٹ گئے پیچھے کو چلا چند ایک گام
جب لگا جانے تو زن نے دوڑ کر | اک طمانچہ اُسکے منہ پر مار کر
ڈھول اک سر پر لگائی جلد تر | یہ لگی کہنے اُسے اے خیرہ سر

میری صورت پر اگر عاشق ہی تو ق اپنے اس دعوی مین جو صادق ہی تو
غیر پر کیون کی نظر میرے سوا ہے یہ دعوی عشق کا ای بے حیا
کرتا ہے دعوی تو میرے عشق کا غیر کو یون دل مین پھر دیتا ہے جا
کیا یہی ہو ہی وفاے عاشقان غیر پر مائل ہو ظاہر یا نہان
جو کہ ڈالے غیر پر اپنی نظر ہے حقیقت مین وہ مشرک سر بسر
عاشق حق ہو کے دیکھے غیر کو کعبہ مین چاہے بنانا دیر کو
رکھتا ہے دلپر تو داغ حب غیر اور چاہے کوچۂ دلبر کی سیر
غیر کو نظرون سے تو اپنے نکال چشم دل سے دیکھ پھر حق کا جمال
دوسرا ہے کون یان حق کے سوا کس لیے احول بنا ہے بے حیا
جو سوا حق کے ہے دے سب کو جلا ایک دلبر سے تو اپنا دل لگا
جز وجود مطلق اور ہستی پاک دھیان مین تیرے جو آوے سب ہی خاک
تو کہان اور مین کہان عالم کہان وہ ہی یہ اک نور منزہ اے جوان
اول و آخر نہان و آشکار ایک ہے خورشید اور ذرے ہزار
ہے ہزارون آئینہ مین جلوہ گر ایک صورت جان لے ای بیخبر
ہی ہزارون آئینون مین اک جمال اس تکثر سے ہے حیران عقل حال
ہی کہان سے کثرت آئینہ جان ہین سب اسما و صفات آئینہ دان
اس سے زیادہ کہہ نہین سکتا ہون اب قید وحدت سے ہوے ہین بند لب
اس شکر نے بند یون کو کر دیا گفتگو کی قید سے دل چھٹ گیا
ستا تھا اس دشت وحشت نے چھوڑا یار کے کوچے کا دے رستہ بتا
جام وحدت دے کے ساقی جلد تر ماسوا کی قید سے آزاد کر
تا کہ مین سب چھوڑ کر کے بند ستی پھر رہ عشق مین ہون شوطہ زن

اسمین بیان ہے بلاؤن اور محنتون کا جو عشق کی راہ مین ہین اگرچہ بھاری ہین لیکن سبک اور ہلکی ہین عاشقون کو بلکہ بڑی اچھی اور چین ہے اوپر عاشق آزاد کے

ہین طریق عشق مین صدہا بلا — اے دل غمگین غم مین مبتلا
عشق کے رستہ مین لاکھون ہین الم — آفت و درد و بلا و رنج و غم
محنت و خواری و ذلت اور حذر — انتظاری بیقراری درد سر
کھانا اور پینا نہ سونا ہے وہان — ہان مگر اک نالہ و آہ و فغان
نے عزیز و نے قریب نے شفیق — نے کوئی غمخوار ان کا نے رفیق
ہوتے ہین ہمراہ عاشق کے مگر — آہ سرد و رنگ زرد و چشم تر
لیک عاشق ماہران عشق ہین — ہین وہ خوش ہر دم بلا و رنج مین
عشق کے وہ آزمودہ کار ہین — بادشاہ باطن ہین ظاہر خوار ہین
جان بازی مین ہین پختہ نہ خام — ہو وے اپنے مین بیخود لا کلام
تو بھی اے آزاد اپنے سے نکل — ہو کے بیخود کوچۂ دلبر کو چل
خار و خس کو غیرت کی آگ دے — با فراغ دل تو تنہا رہوے
سُن نہ ہونے مین تری کب ہے برا — مست ہو تو اسمین تجھے ہے فائدہ
ڈھونڈھ مست اندر خودی کے بہتری — بہتری ہے بیخودی مین ای اخی
راہ مین فقر و فنا کے سہل ہے — جسم و جان کو بیچیے غم کچھ پیے
رنج و غم ہوتا ہے فرحت اور خوشی — جب کہ حاصل ہووے مقصود دلی
بکریون کا دیکھ گلہ جس طرح — بھیڑیا ہوتا ہے خوش اور با فرح
بکریون کے پاؤن کی گرد و غبار — بھیڑیے کی آنکھ مین باغ و بہار

ہے اسی صورت سے حال عاشقان
سو بلا و درد و غم مین بیگمان

اون کو حاصل یان جمال یار ہے
گرچہ تن اون کا مثال خار ہے

عشق کی رہ مین ہے کب آسودگی
سر بسر ہے درد و غم آلودگی

ق
عیش و عشرت جب تلک چھوڑے نہ تو
غیر حق سے اور منھ موڑے نہ تو

ہو نہ جب تک تجھ پہ آسایش حرام
رکھ سکے کب عشق کے رستہ مین گام

کب بھلا حاصل تجھے ہو راہِ عشق
مبتلا ہے تو تو اندر جور و فسق

غیر ناکامی کے اس جا کام نے
عشق کی رہ ہے رہ حمام نے

توشہ ہے اس راہ مین تقوی ترا
نان و حلوا طاق مین رکھ ای فتا

نان و حلوا کیا ہے تیرا جاہ و مال
باغ و راغ و حشمت و اقبال حال

نان و حلوا کیا ہے یہ فرزند و زن
تیری گردن مین پڑے جون طوق بن

نان و حلوا کیا ہے فکر نام و ننگ
جس کی خاطر ہے یہ ساری صلح و جنگ

نان و حلوا کیا ہے یہ باغ و بہار
مسند و تکیہ و خانہ زرنگار

نان و حلوا کیا ہے یہ طول امل
اور فریب نفس و علم بے عمل

نان و حلوا کیا ہے سن ای بدمعاش
یہ سعی تیری ہے از بہر معاش

واسطے دنیاے دون کے ہوشیار
زیر منت ہوگا کس کس کے تو یار

بے بقا کے واسطے ای خودپسند
ہوگا کس کس کا تو یان احسانمند

عیش اور آرام تیرا اے جوان
لیگیا یک لخت یہ حلوا و نان

تجھکو یہ صبر و توکل سے چھڑا
دربدر رسوا پھراتا ہے سدا

دھو دیا لوح توکل سے سبھی
نام تیرا جان اے مردِ غبی

گوشۂ صبر و توکل چھوڑ کر
کیون پھرے سر مارتا ادھر ادھر

کان مین تیرے پڑا بھی ہے لئیم
حرف الرِّزقُ علی ربٍّ کریم

۱۵۷

یعنی ہے رزاق وہ پروردگار — رزق سب کو دے ہے وہ لیل و نہار
رزق دیتا ہے وہ تجھے شام و سحر — پھر پھرے ہے کسلیے تو دربدر
جا قناعت پیشہ کر اے بے خبر — صبر کر کے گوشہ مین آپ تو بیٹھکر
گھر کے کتے ہی کو جا مرشد بنا — تا کہ دے تجھکو دکھا راہ ہدا

اس مین بیان اُس عابد کا ہے کہ دنیا کو ترک کر کے پہاڑ کے غار مین بیٹھا تھا اور آزمانا اللہ تعالی کا اُسکو امتحاناً اور نصیحت لینی اُسکو ایک کتے سے

کوہ لبنان مین تھا اک عابد مقیم — غار مین جس طرح اصحاب الرقیم
چھوڑ کر ظاہر کی ساری ہیچ و پوچ — غار مین بیٹھا کرے تھا یادِ حق
دن کو رہتا تھا ہمیشہ روزہ دار — رات کو کرتا عبادت بیشمار
قدرت حق سے اُسے اک وقت پر — نان و حلوا پہنچتا اے نامور
آدھا اُس سے رات کو کھاتا تھا وہ — اور سحر وہ نوش کرتا نصف کو
الغرض وہ رات دن مرد خدا — یاد مین اللہ کی مشغول تھا
یون بسر اوقات کرتا تھا گدا — فکر کھانے پینے کا اُسکو نہ تھا
نان و حلوا دیتا تھا اُس کو خدا — بے مشقت اور بے محنت سدا
آخرش اک روز بہر امتحان — ہو گیا موقوف وہ حلوا و نان
انتظاری کی نہ آیا پر طعام — وہ ہوا زار و نحیف اے نیکنام
جب نہ آیا شام سے لے تا سحر — سیکڑون آنے لگے دل مین خطر
بھول سب جاتا رہا صوم و صلوٰۃ — فکر کھانے مین رہا وہ ساری رات
اور نہ کی اُسنے عبادت کچھ ادا — اور نہ سویا رات کو وہ مطلقا
الغرض کی رات تو جیون تون بسر — ہو گیا اتنے مین ہنگام سحر

آخرش اُٹھکر وہ باصد اضطراب — غار سے باہر نکل آیا شتاب
کوہ پر ہو کر کھڑا اور بے خطر — اور لگا پھر دیکھنے ادہر اُدھر
جب کہ چارون طرف کی اُسنے نظر — دور سے قریہ اُسے آیا نظر
کوہ سے نیچے اُتر کر وہ اخی — گانوٗن کے اندر گیا باصد خوشی
سُن تو اُس قریہ مین رہتے تھے تمام — گبر اور قوم نصاری لاکلام
عابد اک کافر کے در پر ہو کھڑا — یہ کہا کچھ دو مجھے بہرِ خدا
گبر نے دو روٹی اُس عابد کو دی — لیکے اُس کو وہ چلا باصد خوشی
اور گیا عابد نے پھر قصدِ مکان — تا کرے افطار روزہ اُس سے وان
گانوٗن سے باہر نکل کر وہ جون — غار کی جانب ہوا جس دم روان
ایک کُتّا گبر کے دروازے پر — رہتا تھا مدت سے لے نیل و سیر
بھوک کے مارے یہ تھا احوال سگ — رہ گئے تھے استخوان اور پوست رگ
گرچہ تھے آگے اُسکے کوئی چیز بھی — کھینچتا گر گیہ وہ پرکار بھی
تو وہ کُتّا روٹی اُس کو جان کر — جان دیتا تھا وہ اُس پہ بے خطر
جو زبان پر آتا تھا لفظِ خبر — وہ سمجھ کر خنجر دے تھا اُسپہ سر
کُتّا بوٗ پا کر کے عابد کی ذرا — دوڑ کر جھٹ اُسکے وہ پیچھے پڑا
جب لگا عابد کو پہنچانے ضرر — ایک روٹی خوف سے دی جلد تر
ایک روٹی پھینک دی تھی اُس پہ جب — لیکے اُسکو دوڑا وہ مردِ نکو
کُتّا جب اس سے فراغت پا چکا — دوڑ کر عابد کا پھر پیچھا لیا
دوسری روٹی جو اُسکے پاس تھی — تنگ ہو کر اُسنے وہ بھی ڈالدی
دے کے اُس کو پھر ہوا عابد روان — اُسکی ایذا سے کہ تا پاوے امان
دوسری روٹی بھی جب وہ کھا چکا — جھڑ جھڑا کر کان پھر پیچھے پڑا

۱۵۹

پیچھے اُسکے مثل سایہ وہ چلا
ہوگئے عاجز اُس سے عابد نے کہا
تیرے مالک نے دو روٹی کے سوا
سو وہ دو تو ان مجکو اب مین دیچکا
اور کیا چاہے ہی مجھسے ای پلید
قدرت حق سے وہ کُتا ناگہان
یہ لگا کہنے کہ اے مرد خدا
بچپنے سے اب تلک ای نامور
گھر کا اُسکے بن رہا ہون دربان
گاہ تو دیتا ہے مجکو پارۂ نان
اور گاہے بھول جاتا ہے مجھے
گذرے ہین مجھپر بہت شام و سحر
گاہ ہوتا ہے کہ سہ پہر کو
ہفتہ ہفتہ گذرے ہین یہ ناتوان
پرورش پائی جو مین اُس در اوپر
گرچہ صد ہا رنج اب سہتا ہون مین
اُسکی نعمت کا کبھی کرتا ہون شکر
کھیلتا ہون عشق کی بازی سدا
الغرض یہ عاصی اُسکے در سوا
اور نگئے جو ایک دن ای نوجوان
بس بنا ہے صبر مین آئی شکست

بھونکتا اور کپڑے اُسکے پھاڑتا
مین نہین دیکھا ہے تجھ سا بیحیا
کچھ نہین مجکو دیا اے بیحیا
پھر کیون ہے گرد تو مجکو بتا
کیا حیا تجکو نہین ہے ای مرید
گفتگو کرنے لگا جون مردمان
غور کر ٹک مین نہین ہون بیحیا
رہتا ہون اُس گھر کے دروازے پہ
بکریون کا اُسکے ہون مین پاسبان
اور گاہے دے ہے مشت استخوان
کچھ نہین اُسدن کھلاتا ہے مجھے
روٹی ہڈی کچھ نہین آتی نظر
نے میسر آپ کو نے مجکو ہو
خشک ٹکڑے کا نپایا کچھ نشان
اور کے در پہ نہین کرتا گذر
در پہ اُسکے پڑا رہتا ہون مین
صبر سے رہتا ہی گاہے مجکو شکر
ساتھ اُسکے ہین بیحد رنج و عنا
اور کے در کو نہین پہچانتا
نے ملا قند پر سے حلوا و نان
غیر کے در پہ گیا اے خود پرست

اپنے اس رزاق کا در چھوڑ کر
گھر گھر کے در پہ تو آیا دوڑ کر

کچھ نہ کی رزاق پہ اپنے نظر
مانگنے آیا تو اک کافر کے گھر

واسطے روٹی کے اپنے دوست کو
چھوڑ کر آیا تو یاں اے نیک خو

اور دشمن اسکے سے کی دوستی
کچھ حیا تجھکو نہ آئی لے اخی

اب ذرا منصف ہو لے مرد خدا
بے حیا تو ہے کہ یا میں ہوں بتا

سن کے یہ عابد گرا بیہوش ہو
پیٹ کر سر ہو گیا بیہوش وہ

اس سگ ملعون نے سرآپا دو کی
نصیحت گبر کے کتے نے کی

صبر کا در بھی اگر تجھ پہ کھلے
گبر کے کتے سے کمتر تو ہے

ساقیا میری خبر لے جلد آ
نفس و شیطان کے ہاتھوں سے بچا

نفس و شیطان نے کیا مجھکو اسیر
ہو کہیں بہر خدا تو دستگیر

۱۶ اس میں مذمت ریاکاروں اور مکاروں کی کہ بڑا لشکر شیطان کا ہے

کیا ہے دنیا جہان اے مرد غبی
واسطے زر کے بنے تو متقی

شانہ و مسواک تسبیح و ریا
جبہ و دستار و قلب بے صفا

زہد کا دعوی ہو تجکو بے شمار
جاہ و عزت کے لیے اے نابکار

ہے بنا تقوی کی صورت منتظر
تا کریں تعظیم سب شاہ و وزیر

ہے گمان تجکو کہ اپنے مکر سے
سارے عالم کو مطیع اپنا کرے

ق

ہے توقع تجکو اے مرد غبی
تا کہ اس جھوٹی فقیری سے تری

معتقد ہو کر کے سب اہل جہان
لائیں نذریں پاس تیرے بیگمان

یہ نہیں معلوم تجکو اے عزیز
ہیں جہان میں سیکڑوں اہل تمیز

ہیں بہت عالم میں عاقل نکتہ دان
جانتے ہیں سب کی خوبی و زیان

جو کہ کرتا ہے فریب و مکر تو
اس سے وہ واقف ہیں یکسو ہو

یہ یقین ہی تجکو اب بیشک یہی — حال سے میرے نہین واقف کوئی

اپنی خود بینی سے تو ہے مارتا — لاف تقوی اور عدالت کی سدا

فکر مین ہر دم ہی تو اس بات کی — جسکے باعث عزت اور دولت ملی

کار تیرا سر بسر لیل و نہار — کرتا ہے تحصیل جاہ و اعتبار

واسطے زر کے بنا اے نابکار — متقی و عاقل و پرہیزگار

نان و حلوے کیلیے تو نے لعین — کھو دیا ہے ہاتھ سے اسلام و دین

جاہ و عزت کے لیے اے بیخبر — دین و ایمان سے پڑا تو دور تر

دین دیا تو نے لیا نان حرام — مکر و حیلہ ہیں تیرے سب حرام

مال کھاتا شاہون کا با مکر و شید — چھوٹے غیبت سے نہ تیری عمرو و زید

لے فریب و مکر سے شاہون کا مال — ہر طرح سے پیٹ بھرنا ہے حلال

پھر یہ تقوی اور عدالت با وجود — ایسے عیبون کے ہوا کم ہی جود

ہے ہمیشہ برقرار اور پایدار — یہ عدالت اور تقوی نابکار

سنگ و آہن سے بھی یہ مضبوط ہو — جو نہین نقصان کسی شے سے اتو

کچھ نہین نقصان فریب و مکر سے — اس عدالت اور تقوی کو ترے

نے خلل اس کو کسی شے سے عزیز — جیسے وضو کے حکم بی بی تمیز

حکایت تمثیل

حال اس عورت کا سن تک اے عزیز — جو کہ تو رکھتا ہے کچھ عقل و تمیز

شہر ہرات مین تھی سن اک بیوہ زن — کہنہ رند و حیلہ ساز و پر ز فن

نام اس عورت کا تھا اے ہوشیار — کہتے ہین بی بی تمیزہ ہوشیار

بس عبادت سے اسے لیل و نہار — تھی سدا رغبت بہت اے نامدار

صبح سے لیکر کے تا وقت عشا — با وضو رہتی تھی اے مرد خدا

شہد و شربت اور کو دے ہے پلا ۔ آپ پیتا ہے پیالہ زہر کا
کرتا ہے اوروں کو سیدھی راہ پہ ۔ اور ہووے آپ گمرہ جان کر
بھیجتا ہے اور کو گلزار میں ۔ آپ کو ڈالے ہے تنہا غار میں
ہے یہ سب اسواسطے ای پرخلل ۔ لوگ جانیں تا ترا علم و عمل
خوب ہی سمجھی جتائی کھول کر ۔ مکر اندر مکر لکھا ہے ہنر
پر اصول و فرع تیرے اے اخی ۔ محکم ان دو سے نہیں ہے ایک بھی
کچھ حیا بھی تجھکو آتی ہے بتا ۔ حق تعالی اور پیمبر سے بھلا
جان اس رہ میں ترا کیا غول ہے ۔ یہ ریائی درس نامعقول ہے
کرتا ہے جو تو ریا کا وعظ و درس ۔ ہے یہی شیطان تیرا اور نفس
یہ ریا کا جو ترا ہے وعظ و پند ۔ زہر ہے باطن میں اور ظاہر میں قند

۱۶

ہوتی ہے جس درس میں وہی ریا ۔ درس ہے کب ہے وہ اک قہر و بلا
چور ہے پوشیدہ دل میں یہ ریا ۔ دولتِ ایمان کو ہے لوٹتا
خنجرِ لاحول سے اس چور کو ۔ قتل جس نے کر دیا اے نیکخو
دولتِ ایمان کی اُسنے بچا ۔ باخوشی جنت میں جا ڈیرا کیا
درس جو قربت نہ ہو اُس سے غرض ۔ ہے نہیں وہ درس لیکن ہے مرض
آپکو جس نے اگر اس مرض سے ۔ کر دیا آزاد جان اے نیک پے
اسپ دولت کو وہ اپنے باہنر ۔ ہے وہ دوڑاتا فراز عرش پر
ساقیا لے بہرِ حق میری خبر ۔ نفس و شیطان نے کیا زیر و زبر
وقت ہے امداد کی امداد کا ۔ کر کے امداد انکے پیچوں سے چھڑا
تاکہ یہ جاکر گرے بیدردی و ریا ۔ اُسکے قدموں پر رکھے سر کو فدا

اسمین مذمت و برائی اُن لوگوں کی ہے جو ہمیشہ اسباب دُنیا کا

یون ہی تقوی اور عدالت تیرا یار
سو فریب و مکر سے ہے پائدار

ہے خدا کی مار ایسے شخص پر
بے حیا بے شرم جو ہو اسقدر

ساقیا آ حد سے گذرا انتظار
جام دے وہ جس سے ہو سینہ فگار

کرکے تا ناموس کے دامن کو چاک
آتش دل سے مین ڈالون سر پہ خاک

اس مین مذمت اُن درس کہنے والون کی ہے کہ مقصد اُنکا محض ظاہر کرنا فضل اور علم اور بزرگی اپنی کا اور دہوکا دینا ہے خلقت کو

کیا ہے دُنیا جان تو اے خود پسند
مکر و حیلہ کا ترے یہ وعظ و پند

درس تیرا اسلیے ہے صبح و شام
تا کہ ہو مشہور علم اور فضل تام

بہر اظہار فضیلت اور عمل
آپ کو ڈالے ہے تو اندر خلل

تو یہ کرتا اب جو وعظ و پند ہے
خلق مین مشہور ہونے کے لیے

علم و فضل اپنا جتانے کے لیے
تو خرابی اور بلا مین تو پڑے

ہر طرح اپنا جتا فضل و کمال
مرد و زن کے واسطے ڈالے ہے جال

تا کہ ہون تابع ترے کچھ عام مین
تو فریبون سے تو لایا دام مین

جاہل و نادان وے عقل و شعور
جال مین تیرے پڑے اے پر غرور

معتقد تیرے ہوے تھے پر ضرور
کون شوخی کا نہین جن کو شعور

جاہلون مین بیٹھ کر بن بن سدا
علم و فضل اپنا جتایا خوب سا

خوب سی تقریر کرکے زیب
جاہلون ناواقفون کو دے فریب

دوسرے کو تو نصیحت ہو مدام
اور ہووے خود فضیحت لا کلام

راہ جنت کا بتاوے اور کو
آپ لے دوزخ کی رہ بے گفتگو

رہ بتاوے اور کو گلزار کی
اور لیوے آپ رستہ نار کی

بعد عشا کے صبح تک وہ بے شعور
رات بھر کرتی زنا فسق و فجور

ایک دم بھر مرد بن رہتی نہ تھی
گرچہ کھر چوڑھا چمار ہووے کوئی

آتا جو اس بے حیا کے پاس یار
آگے اسکے پڑتی تھی دامن پسار

بے نماز شام سے تا بامداد
نامرادوں کو سدا دیتی مراد

اور نہ خالی ہوتی تھی اسکی ذات
ایک دم بھر بے قلم سے تلذذات

جو کوئی لاتا مراد اپنی وہاں
جھٹ رقم کرتی وہ اسپر مہربان

رنڈا اور اوباش کے مقصود کو
خوب برلاتی تھی وہ ای خوبرو

اسکی چکی سیخ کے مانند یار
پھرتی ہی رہتی سدا لیل و نہار

اور اسی حالت میں پھر وہ نابکار
کرتی تھی حق کی عبادت بیشمار

جس کسی کے نیچے سے اٹھتی بناز
ہوتی تھی فی الحال مشغول نماز

بے وضو بے غسل بے نیت سدا
خوب کرتی تھی رکوع سجدہ ادا

اسکے اوپر کہتی تھی وہ بدگہر
باوضو رہتی ہوں میں آٹھوں پہر

ایسی بدذاتی سے پھر وہ بے حیا
آپ کو کہتی تھی میں ہوں پارسا

ایک دن ایک رند نے اس سے کہا
کیا کہوں مجکو تعجب ہے بڑا

اس طرح کے کار سے تیرے مجھے
حیرت آتی ہے بہت ای نیک بے

باوجود ایسی جنابت کے سدا
خوب رہتا ہے وضو تیرا بجا

نیت اور آداب سے مجکو وضو
کر بیاں کچھ حال اسکا مجھ سے تو

ہے وضو تیرا اشد اے نیک سیر
سنگ اور آہن سے بھی ہے مضبوط تر

بلکہ ہے سد سکندر سے دوچند
جو کسی شے سے نہیں اسکو گزند

ہے مثال ایسی ہی ٹٹو کی تجھے
ہر طرح کے کار سے قائم رہے

جس طرح بی بی تمیزہ کا وضو
نہ جنابت سے نہ ٹوٹے تھا کبھو

اکٹھا کرتے رہتے ہیں اور غافل ہیں حاصل کرنے اسباب عقبیٰ کے سے

کیا ہے دنیا میں اسباب جہان | آفت جان ہے ہر اک پیر و جوان
یہ کمے قرب خدا سے تجھکو وہ | اور کرے راہ خدا سے تجھکو دور
کر دیا قربان اسپر اپنا سر | ہو گیا تو راہ حق سے دور تر
کر دیا ہے تلخ تیرا ہر کام | اس طرح کے نان و حلوائے تمام
اور بھی اکثر ترا اسے تنگ غم | لے گیا ہے رونق اسلام کو
جلد اس اسباب کو لے بھر دو | بیخ دین سے تو اکھاڑ اور دور کر
اور اس دنیائے دون پر خاک ڈال | آپ کو بار گران سے تو نکال
سعی تیری ہے یہ اے صاحب ہنر | واسطے دنیائے دون کے سر بسر
سعی کچھ جانی نہ عقبیٰ کی بجا | سعی دنیا میں رہا تو مبتلا
اس کی رہ میں ہو نہ گا ہی اے شقی | اس کی رہ میں گر ند فہمی احمقی
پیچھے اسکے دوڑتے ہو از جان و دل | اسکے پیچھے جاتے جیسے خر بگل
باوجود اس سعی و محنت کے ذرا | جو کہ چاہتے تھا نہ وہ حاصل ہوا
سعی دنیا میں رہا تو عمر بھر | کیا ہوا حاصل تجھے جز درد سر
سعی عقبیٰ کی جو تو کرتا میاں | کار دنیا کا بھی بر آتا میاں
کار عقبیٰ کا جو کرتا بندوبست | کار دنیا کے بھی سب ہوتے درست
اس لیے فرماتے ہیں خیر البشر | ق | جو کوئی دنیائے دون کو ترک کر
ہوتا ہے جمعیت با خضوع و خشوع | اپنے اس اللہ کی جانب رجوع
کار اسکے دنیا و دین کے تمام | ہوتے ہیں آسان سب اسکے تمام
اسکے اوپر یاد آتی اک مثال | کان و دھر کر سن اسے اے خوش خصال

اس مین بیان ہی کہ اختیار کرنا کار آخرت کا اوپر کار دُنیا کے بہتر ہے

تھا کوئی اک مرد صالح نوجوان — کرتا تھا کھیتی کا پیشہ اے میان
پاس اُسکے کہتے ہین تھا اک شتر — بھاگنے کی اس کو عادت تھی مگر
اتفاقاً دن جو آیا جمعہ کا — اونٹ اُسکا بھاگ جنگل کو گیا
اور آدھے دن جمعہ کا اسلیے — تھا کہ پانی زرع کو دے تہ سے
مرد حیران ہو کے بولا اے خدا — پانی دینے کا بھی یہ وقت ہے مرا
گر مین دون کھیتی کو پانی اب یہان — اونٹ اپنے کو مین پھر پاؤن کہان
اور نمازِ جمعہ بھی دون ہاتھ سے — ہون خرابی مین پڑا اس بات سے
گر نہ دون کھیتی کو پانی اس زمان — ہوتی ہے بالکل خراب اے مہربان
جو مین ڈھونڈون اونٹ کو جنگل مین جا — بس نماز اور زرع دونون کھو چکا
اس تردد سے وہ مردِ خوش لقا — ہر طرح کے رنج مین تھا مُبتلا
آخرش بولا تامل کر کے وہ — چل نمازِ جمعہ کو جو ہو سو ہو
کیونکہ اس دولت کو ہے بیشک بقا — اور سوا اسکے ہے سب شے کو فنا
یعنے کارِ دین کو ہووے بقا — اور کارِ دنیوی کو ہے فنا
جو کہ فانی سے لگاوے دل عزیز — اُس سے زیادہ کون ہے بس بے تمیز
کہتے ہین حضرت محمد مصطفٰے — حج مسکینون کا ہے دن جمعہ کا
جا غرض تکبیر مسجد اُسنے کی — اجر قربانی کا پایا اونٹ کی
جا کے مسجد مین ہوا مشغولِ ذکر — اور بھلائی دل سے سب دنیا کی فکر
باخضوع دل بصد عجز و نیاز — سامنے حق کے پڑھی اُسنے نماز
ہو کے فارغ جب کہ آیا اپنے گھر — دیکھتا کیا ہے کہ وہ اُسکا شتر
ہے کھڑا اپنے مکان پر اے میان — عاجز و مسکین غریب و ناتوان

اپنی بی بی سے یہ پوچھا اُسنے جا — کس طرح یہ اونٹ آیا ہے بتا
یہ کہا عورت نے اُسکی اے میان — اک درندہ اسکو لایا ہے یہان
ہوکے گرد اسکے قوی سا بھیڑیا — مار کر یان تک اسے پہونچا گیا
شکر حق کرنے لگا وہ نیک خو — یہ کہ رب لایا ہے میرے اونٹ کو
اب مین جا کر سینچتا ہون کھیت کو — اپنے اُس معمول پر جتنا کہ ہو
کُل نہ آوے ہاتھ مین تیرے اگر — جُز کو تو مت چھوڑ پیارے بہر دو
آخرش اُٹھکر وہ مرد نوجوان — کھیت کی جانب ہوا اپنے روان
جا کے دیکھا کھیت کو جو غور کر — پایا سب سرسبز اور خوش تازہ تر
خود بخود اُس نہر سے بس بیگمان — اُسکی ہر کیاری مین ہے پانی روان
ہوکے حیران مرد بولا اے خدا — کھیت یہ سیراب کیونکر ہو گیا
ہے نہ ہمسایہ مرا ایسا بھلا — کھیت مین پانی مرے دیتا جو آ
پوچھا آخر اُس نے ہمسایون سے جا — کھیت مین پانی مرے کسنے دیا
بولے سب ہے یہ عجب اک ماجرا — خود بخود پانی ادھر کو ہولیا
سینچتے تھے ہم تو اپنے کھیت کو — پر یہ پانی جاتا تیرے کھیت کو
روکتے تھے ہر طرح سے ہم اگر — پر یہ تیرے کھیت مین کرتا گذر
ہوگئے ناچار جب ای با ادب — چھوڑ کر آخر گئے ہم بیٹھ سب
حکم حق سے کھیت مین تیرے میان — ہر کیاری مین ہوا پانی روان
ہوکے شادان اور خرم وہ جوان — شکر حق کرنے لگا بس بیکران
جو کوئی دنیاے دون کو ترک کر — باندھے حق کی عبادت مین کمر
آپ خود آکر یہ دنیاے قلیل — پاؤن مین اُسکے پڑے ہوکر ذلیل
دین کو دل سے کرے جو اختیار — خود بخود دنیا ہو آ اُس پر نثار

اور جو حق کو چھوڑ دنیا میں پڑے
دین و دنیا سے خراب اپنی کرے

جس نے کی دنیا مقدم دین پہ
وہ ہوا خوار و تباہ خستہ جگر

ہو گیا اس شخص پہ قہر خدا
جو ہوا دنیای دون مین مبتلا

ہو نہ حاصل دین اور دنیا دونون
پھر دوزخ مین پڑے جا سرنگون

ساقیا وہ جام دے اب تو ہو
عیش دنیا جس سے مجھپر سرد ہو

چھوڑ کر دنیائے دون کو سربسر
حکم پہ دلدار کے باندھون کمر

سوال کرنا کسی اہلکا ایک امیر سے کسقدر سعی اس امیر نے کی بیچ حاصل کرنے اسباب دنیا کے اور تنبیہ کرنا اور ڈانٹنا اسکا اوپر حاصل کرنے سامان آخرت کے

ایک عارف نے کہا صاحب کمال
ایک منعم سے کیا اس نے سوال

ہے کہ دل تیرا ہے ہر شام و سحر
درپے مال و منال اے نامور

سعی تیری بہر دنیاے دنی
کسقدر ہے کہہ تو اے مرد غنی

یون کہا اسنے کہ بے حد و شمار
کار میرا ہے یہی لیل و نہار

یہ کہا عارف نے اس کو تو بھلا
رہتا ہے اسکی تگ و دو مین سدا

کیا ہوا حاصل تجھے میرے خلیل
یہ کہا اسنے کہ کچھ قدر قلیل

پر جو ہے مقصود اے روشن ضمیر
پر نہ آیا اس سے کچھ عشر عشیر

یہ کہا عارف نے اسکو یہ جواب
فکر مین تحصیل کے ہر روز و شب

رنج و غم مین تو عبث اسکے سیان
عمر کو کرتا ہے اپنی رائگان

قبلہ اپنا شغل کو اس کے کیا
عمر اپنی اسکے کی تو نے فدا

جانتا ہے وہ جو کچھ تو اے دغا
اس سے کچھ حاصل نہین تجھکو ہوا

مدعا دل کا ترے اس سے کہین | کچھ نہین حاصل ہوا اے نیک دین
ہے بھلا دنیا بھی پر عقبے کا گھر | سعی کچھ اس کی نہ کی تو نے مگر
اس سے کچھ حاصل نہین کیونکر ہو جان | ہین نہین کہتا تو کہہ اے نکتہ دان
یعنی اس دنیا سے دون سے اب تجھے | دار عقبی ہووے حاصل کب تجھے
مرد وہ ہین جو کہ دنیا چھوڑ کر | باندھتے ہین راہ عقبی مین کمر
اور تو ہرگز و نفس بے حیا | کرتا ہے ہر دم تمنائی قضا
یاد حق کو تو بنا فرض جان | اس سے رہتا ہے تو غافل ہر زمان
اس جہان فانی مین تو فانی ہوا | راہ عقبی کو دیا دل سے بھلا
واسطے عقبی کے تو اے ہوشیار | چھوڑتا مردار دنیا کو اگر
خود بخود یہ زال دنیا ہو ذلیل | پاؤن مین پڑتی ترے باقال و قیل

اسمین یہ بیان ہی کہ جو شخص دنیا کو چھوڑتے اور ترک کرتے ہین دنیا اُنکے پیچھے دوڑتی ہے اور جو لوگ دنیا کے درپے ہوتے ہین دنیا اُنسے بھاگتی ہی حکایت

ایک صاحب دل ولی با عز و جاہ | با نشستی بیٹھا تھا اندر خانقاہ
اور گرد اُسکے مرید اور طالبین | جمع بیٹھے تھے بصد صدق و یقین
ناگہان سے جانور اک طرف سے | سامنے کو اسکے آ اڑتے ہوے
ایک سے تھا ایک پیچھے بھاگتا | اور اسکی جستجو مین دوسرا
اُن مین آگے تھا کبوتر پس دوان | سب سے عاجز اور حقیر و ناتوان
اُسکے پیچھے مرغ زرین بال و پر | اوڑتا جاتا تھا وہ با صد کر و فر
اور پیچھے مرغ زرین کے اوڑا | جاتا تھا بدبخت کوا جون ہوا

کرتا تھا ایسی ہر اک کوشش وہ لے ہاتھ آتا تھا نہ اک بھی ایک کے
دیکھ یہ بولے مرید ای شاہ دین ماجرا ایسا کبھی دیکھا نہین
کیون کبوتر کے ہے پیچھے مرغ یون اور پیچھے مرغ کے کوا ہے کیون
ہے کبوتر کا مطیع کیون مرغ یون زاغ باغی مرغ کا تابع ہے کیون
جنسہاے مختلف ہین ہے یہ کیا ایک کا تابع ہوا جو دوسرا
جنس کا طالب ہے اپنے ہر کوئی جنس سے ہے جنس کو میل اے اخی
جنس جانب جنس کے رکھتی ہے میل ساتھ دن کے دن ہے اور ہے شب کے لیل
ہوتا ہے مومن کا مومن آشنا اور کافر پر ہو کافر مبتلا
صالحون کے ساتھ ہو دین صالحان ساتھ بدکارون کے ہون بدکاریان
زاغ ہمرہ زاغ کے ہو کر اڑین بلبلون کے ساتھ بلبل خوش رہین
انبیا اس واسطے پیدا ہوے جنس سے انسان کے اہل نیک تھے
آدمی تا ملکے اپنے جنس سے بے تکلف راہ حق کی سیکھ لے
جنس سے ہو جنس اپنی کامیاب فیض ہو ہمجنس سے سب کو شتاب
انبیا ہوتے فرشتون سے اگر کب پکڑتے انسے انسیت بشر
کب بھلا انسان ہو کر بے حجاب راہ حق لیتے فرشتون سے شتاب
اک خلاف جنس سے ہون تو حجاب اور ہون ہمجنس سے لک فتحیاب
فائدہ ہمجنس سے ہو جسقدر غیر جنسیت سے ہو اتنا ضرر
روح جو آئی ہے ملک امر سے زہد و طاعت سے ہے راغب اسلیے
جسم ملک خلق سے پیدا ہوا خواب و خور مین اسلیے ہے مبتلا
نفس کی پیدایش ان دو سے ہوئی حق نے جو دونون کی اسمین جمع کی
جو کرے یہ میل جانب خاک کی نفس امارہ بنے ہو اس گھڑی

اور کرے جو روح کی جانب گذر — نفس لوامہ بنے اسوقت پر
میل ملک امر کا جب اس مین ہو — آوے لوامہ کی جانب وہ دوڑ
جو بہت کوشش سے لاہوتی کو جا — ملہمہ کی طرف پھر کہتا ہے پا
بعد تہذیب اور کمال اجتہاد — مطمئنہ ہووے وہ اہل وداد
اس سخن کی کب ہی امداد انتہا — ماجرا ان طائرون کا پھر سُنا

جواب دینا اُس صوفی کا مریدون کو واسطے تسکین اور دجمعی کے اور بیان کرنا حال طائرون کا کہ ایک کے پیچھے دوسرا اُڑتا تھا

مرد صوفی کو ندا آئی نہان — یہ مریدون سے تو اپنے کر بیان
جو اُڑے جاتے ہین یہ تین جانور — ہے مثال ان کی سمجھ اور غور کر
بھاگتے ہین ایک جو دُنیا سے وہ — دوسرے طالب ہین اسکے بالضرور
یہ مثال ان کی ہین تینون جانور — ایک سے اک بھاگتا ہے دور تر
طالب و تارک ہین جو دنیا کے اب — ایک کو ہے دوسرا کرتا طلب
بھاگتا ہے یہ کبوتر پیچھے — مُرغ زرین کے قریب و مکر سے
اور درپے مُرغ زرین اسکے ہے — تاکہ اس پر آپ کو قربان کرے
لیک ہرگز یہ کبوتر نا زنین — ہاتھ آتا مُرغ زرین کے نہین
اور پیچھے مُرغ زرین کے اُڑا — حرص سے جاتا ہے کوا بے حیا
پر نہ ہاتھ آتا ہے اک کے دوسرا — گرچہ کوشش کرتے ہین بے انتہا
جان عارف ہی کبوتر کی مثال — جاتا ہے حق کی طرف بے قیل و قال
اور زرین مُرغ تو دنیا کو جان — دوڑتے ہی عارف کے پیچھے بیگمان
زاغ یعنے اہل دُنیا حرص سے — چون زغن مردار دنیا پر پڑے
کر تو دنیا دار کو تو اشمار — ہوتا ہے مردار دنیا پیشتار

اہل دنیا واسطے دنیا کے یار — دوڑتا ہے ہر طرف ہو بے قرار
لیک وہ مکارہ اُنسے بھاگ کے — مرد حقانی کے جا پیچھے پڑے
بھاگتا ہے مرد حقانی مگر — مارے اس بے حیا کے خوف کر
دوڑتی ہے اُسکے پیچھے یہ سدا — بھاگتا ہی اُس سے وہ مرد خدا
ہے یہی دنیا کا یارو ماجرا — بھاگے ہی جو اس سے یہ اُن پاس جا
اور جو اسکو طلب کرتے ہیں یان — بھاگتی ہی اُس سے یہ کوتی بیان

تمثیل

اور سن اسیر تو مجھ سے اک مثال — نیک لوگون کا ہوتا معلوم حال
ایک دن ہارون رشید بادشاہ — تخت پر بیٹھا تھا با صد عز و جاہ
اور گرد اُسکے بکثرت لا کلام — تھے کھڑے آداب سے لونڈی غلام
مہربان اُن پر جو کچھ سلطان ہوا — حکم مختار کارون کو دیا
جو کہ توشہ خانہ مین موجود ہو — سامنے لا کر دھرین ہر ایک شی
سنتے ہی مختار کارون نے جبھی — پیش شہ ہر ایک نعمت لا دھری
حکم پھر لونڈی غلامون کو دیا — شہ نے کین یہ نعمتین تم کو عطا
جس کو اس نعمت سے جو مطلوب ہو — لے اُٹھا اس مین سے وہ بے گفتگو
سنتے ہی اس بات کے لونڈی غلام — گر پڑے ایک ایک ہر نعمت پہ تمام
کچھ کسی نے اور کسی نے کچھ لیا — ہاتھ اک لونڈی نے شہ پر رکھ دیا
ہو خفا باندی سے یون شہ نے کہا — رکھدیا کیون ہاتھ مجھ پر بے بتا
عرض کی لونڈی نے جب ہو سرنگون — صاحب ان نعمات کا موجود ہو
اُس کی کمبختی ہے کیا پھر جو شہا — چھوڑ صاحب کو پڑے نعمت پہ جا
بادشاہ سنتے ہی جھٹ اس بات کے — اُسپہ عاشق ہو گیا دل جان سے

اور کہا شہ نے اُسے اے باادب — کر دیا آزاد تجکو مین نے اب

اور یہ سب نعماے اور باندی غلام — کر دیے تجکو عطا اے نیکنام

اسطرح سے جو کوئی حق کے لیے — دل سے سب نعماے دنیا چھوڑ دے

چھوڑ کر نعماے دنیا سر بسر — دل لگا دے اپنے حق سے پیشتر

حق تعالی ہو کے خوش اس شخص سے — آخرت کی نعمتین سب اسکو دے

تو بھی اے آمد اد بہر ذو الجلال — دو جہان کی نعمتو پر خاک ڈال

ماسوا پر ہو نہ ہر گز مبتلا — خالصاً للہ حق سے دل لگا

اسمین مذمت اور برائی اُن لوگونکی ہے کہ فخر کرتے ہین ساتھ مصاحبت بادشاہونکے اور دعوی رکھتے ہین شامل ہونیکا بیچ اہل سلوک کے اور جمع ہونا دو ضدونکا محال ہے

کیا ہے دنیا جان تو اے بہرہ ور — قرب سلطان ہے تو کر اس سے حذر

ہوش سر سے بھی ہے اور دل سے سرور — قرب سلطان اس سے رہ تو دور دور

ہے سعادتمند وہ ہی اے فتا — آپ کو جسنے لیا اُس سے بچا

قربت سلطان سے بچ کر بچ سکے — کیونکہ یہ تیرا وبال جان ہے

اور رہے ایمان کا بھی اسمین ضرر — ہو سکے جتنا تو کر اس سے حذر

اسکے اوپر کہتا ہون اک داستان — کان دل سے تم سنو اے مہربان

نیک لوگون کا طریقہ ہے یہی — جو بیان کرتا ہون تجھ سے اے غنی

داستان

ایک تھا درویش بس روشن ضمیر — راہِ حق مین جسکا کامل بے نظیر

چھوڑ کر دنیا کے سارے کاروبار — کر لیا تھا اُس نے گوشہ اختیار

خلق سے ہو کر جدا جنگل مین جا — کرتا تھا تنہائی مین یاد خدا

۱۷۱

بیٹھکر اک غار مین تنہا سدا ذکر حق مین ہر گھڑی مشغول تھا

باہر آتا تھا نہ وہ اُس غار کے پر کبھی حاجت ضروری کیلیے

بعد ہفتہ کے جو ہوتی اشتہا کھاتا تھا برگ شجر وہ پارسا

ایک مدت ہو گئی اُسکو بسر ذکر حق کرتے ہوے اس طرح پر

تھی اُس عارف پر عنایات خدا واصل مولی وہ رہتا تھا سدا

چھوڑے اس عالم کو جو حق کیلیے بے شبہہ وہ اپنے دلبر سے ملے

جہد و کوشش شرط ہے اے پسر راہ مین دلدار کے شام و سحر

ہے بہت باریک راہ دلربا چل سکے بے راہبر کے کب بھلا

ہینگی اس رہ مین بہت سی گھاٹیان طے ہو کب بے راہبر کے اے فلان

کہتے ہین حضرت محمدؐ اس لیے راہبر لے ساتھ پھر تو راہ لے

راہ بر لے تا تو سیدھی راہ جا گھاٹیون مین ورنہ ہوگا مبتلا

اولیا ہین راہبر اس راہ کے اُنکے دامن کو پکڑ اور راہ لے

عمر بھر گرچہ کرے روزہ نماز بے مدد مرشد کے کب ہو سرّ باز

سرّ باطن کب ترے دل پر کھلے تو عبادت گرچہ کیسی ہی کرے

گرچہ کی تو نے عبادت سالہا لیک بے مرشد تو ویسا ہی رہا

جو کہ تھی حرص و ہوا دل مین بھری اس عبادت سے نہ وہ کچھ کم ہوئی

جو بجا حرص و ہوا دل سے ترے اُس عبادت کو ترے پھر کیا کرے

کہتا ہے حق دیکھ دیدہ کرکے باز منع کرتی ہے گناہون سے نماز

عادتی ہے یہ تری روزہ نماز سرّ باطن اس سے کب تجھپر ہو باز

پیروی کر جان سے مرشد کی تو تا کہ کردے تجھکو سیدھی راہ کو

ورنہ اس رہ مین تو بے مرشد سدا ٹھوکرین کھاتا پھرے گا جابجا

سوچ تو دل میں ذرا اے نیک پے — بے کمان کے تیر کیونکر چل سکے

تیر دیکھا ہے کوئی بھی ایسا — بے کمان کے جا نشانے پر لگا

کس نے پایا ہے صراط المستقیم — بے مدد مرشد کے یا لطف کریم

انتہا لکھتا نہیں ہے یہ سخن — حال اُس درویش کا اب مجھ سے سن

آنا دنیا کا ایک عورت نازنین کی صورت میں آگے مرد عارف کے

درمیان اُس غار کے وہ پارسا — ذکر و فکر حق میں رہتا تھا سدا

ناگہاں اک روز از فرخندہ فال — ایک عورت صاحب حسن و جمال

باہزاران خوبی و شائستگی — آ گئی خدمت میں اُس درویش کی

دست بستہ باادب ہو کر کھڑی — عرض خدمت میں یہ کی درویش کی

جو کرو ارشاد قبول حضرت مجھے — کیا کروں کے کرم سے دور ہے

تیری خدمت میں رہوں گی میں مدام — جو کہ فرماؤ بجا لاؤں تمام

دیکھکر درویش نے اسکے تئیں — کر لیا معلوم باطن سے وہیں

ہے یہ دنیا بدگہر اور نابکار — سامنے آئی مرے کرکے سنگار

یہ کہا درویش نے اے بےحیا — دور ہو مجھ پاس تو ہرگز نہ آ

بھاگ کر تجھ سے یہاں آیا ہوں میں — چھپکے آ بیٹھا ہوں تنہا غار میں

پھر کے کیوں آئی ہے او جائی پلید — مکر سے ڈرتا ہے تیرے ہر سعید

یہ کہا اُسنے کہ اے درویش جان — حکم سے حق کے میں آئی ہوں یہاں

حق میں میرے تجھکو اے مرد یقین — فائدہ تجھ منع کرنے میں نہیں

آئی ہوں میں حکم مالک سے یہاں — کیوں خفا ہوتا ہے مجھ پر اے میاں

کہکے یہ لفظوں سے وہ غائب ہوئی — اور عارف کو ہوئی وحشت بڑی

یہ کہا عارف نے وہ جو آئے گی — جوتیاں مجھ سے بہت سی کھائیگی

گر نہ جائیگی وہ میرے پاس سے — گور کا مصرف کرونگا مین اسے

گر بچا مجھ پاس سے دنیائے دون — خرچ اُسکو راہِ حقّ مین کرون

مال دنیا ہے یہ زہر سہم ناک — گر اُسے پاوے تو اُس پر ڈال خاک

یعنی اُسکو صرف کر بیباک ہر مین — تاکہ کام آوے وہ تیری قبر مین

واسطے حق کے جو دے تو اک یہان — اُسکے بدلے پاوے سو حصے وہان

کر سخاوت کا تو پیشہ اختیار — تاکہ راضی تجھ سے ہو پروردگار

چاہتا ہے وہ جو کچھ پروردگار — کرتا ہے اسباب اُس کا آشکار

دس برس تک وہ فقیر اُس غار مین — تھا رہا مشغول حق کے کار مین

کوئی آتا تھا نہ اُس پاس اے پسر — کیونکہ بستی سے تھا جنگل دور تر

گائین بکری اونٹ خچر اور گدھے — وان تلک آتے نہ چرنے کیلیے

اتفاقاً اک برس تقدیر سے — قحط عالم مین پڑا حد سے پرے

خشک سب کھیت اور جنگل ہوگئے — آدمی حیوان کل مرنے لگے

گلہ ہاے اشتر و گاوان و خر — پھرتے تھے چرواہے ادھر اور اُدھر

کچھ کہین جس جا پاتے تھے سبزے کی بو — دوڑتے چوپائے جھٹ اُس طرف کو

یون ہی پھرتے پھرتے اکدن ناگہان — آگئے پاس اُس غار کے سب اعیان

چند اک چوپائے گرد اُس غار کے — دیکھ سبزہ کھاتے کھاتے آگئے

پھر تو چرواہے وہان آنے لگے — لے کے چوپائے چرانے کے لیے

ناگہان اکدن وہ عارف غار سے — آیا باہر ایک حاجت کے لیے

کی تھی جو حق کی عبادت بیشمار — نور حق تھا اُسکے منھ سے آشکار

دور سے چرواہے صورت دیکھکے — گرد اُس درویش کے آکر بیٹھے

اعتقادِ دل سے جا ہر ایک نے — رکھدیا پاؤن پہ سر درویش کے

جو کہ تھا درویش مشغول خدا
جس کو حاصل ہووے وصل دلربا
آخرش سب نے بصد عجز و نیاز
آپکو خواہش ہو اب جس چیز کی
دیکھا جو درویش نے اُنکے تئین
کرکے اُن کی عجز و زاری پر نظر
ایک مدت سے یہ نفس بدھرا
شتنگے دو ایک دیگر گھونٹ یار
عرض کی یون قحط سے باران کے اب
جب نہ اُن کو چارہ کھانے کو ملا
اور کہا رو رو کے سب نے یا حسن
دیکھکر درویش اُن کا اضطرار
ایک گاے کرکے اب سب سے بیار
کرکے بسم اللہ اب ای سالک راہ
کار عقبے مین ہی کوشش شرط یار
گوش جان سے سن ذرہ اے مہربان
سعی و کوشش ہے ان ہی کی یار اُد
بے سفر چلنے کے کب ہو راہ طے
راہ کو کر قطع چل پاؤن اُٹھا
ہو مسافر کو کہان آرام و خواب
راہ حق دیکھی ہے کیا آسان یار

اُن کی جانب کو نہ کچھ راغب ہوا
پھر اسکو اور سے مطلب ہی کیا
یہ کہا درویش سے لے یکبار
حکم کیجیے ہم بجا لاوین ابھی
پاس سے میرے یہ ٹلنے کے نہین
یہ کہا پھر دودھ لاؤ ہو اگر
مانگتا ہے دودھ مجھ سے برملا
تا مین مار نفس کا دون زہر یار (دودھ)
گائین بکری ہوگئین بے دودھ سب
شیر ان کے خشک پستان سے ہوا (دودھ)
تم نے جو چاہا نہ آیا ہم سے بن
یہ کہا اُن کو کہ اے مردان کار
اس کو دوہو تم خدا کے نام پر
سعی کر تو ہوگی امداد الٰہ
جہد و کوشش کر جو تو ہے ہوشیار
کہتے ہین کیا سرور پیغمبران
کرتے ہین جو نفس پر اپنے جہاد
جہد کر چل منزل مقصود کے
بیٹھنے کا راہ مین کیا ہے فائدہ
ہر گھڑی رہتا ہی اُس کو اضطراب
جو پڑا ہے تو یہان پاؤن پسار

راہ مین جل عیش کے دامن کو جھاڑ
تا نہ اُلجھے اُن سے اندر خار و جھاڑ

ہے یہ منزل پُر خطر با خار و زار
جو تو جا کپڑون سے ہو بالکل فگار

یعنی یہ کپڑے اُلجھکر جھاڑ مین
خوب ساتھی کو ترے زخمی کرین

طاق مین رکھ تن سے تو کپڑے اتار
با دلِ فارغ تو پھر لے راہِ یار

دور ہے منزل بہت رہ مین پہاڑ
اور بہت سے جابجا کانٹون کے جھاڑ

چاہتا ہے جو تو جا اس راہ کو
ہاتھ مین لے اپنے تیشۂ آہ کو

قطع کر یہ خار رہ سے تا کہ تو
جلد پہونچے منزلِ مقصود کو

ورنہ بے تیشہ ترا تن ہو فگار
روکدین رہ سے تجھے یہ سنگ خار

یعنی لا سے تیز لے تیشہ بنا
سنگِ غیریت کو پھر رہ سے ہٹا

منزلِ مقصود الا اللہ کر
سیر وان جا با دل آگاہ کر

یعنی یہ حرص و ہوائے دنیوی
غیر حق کے ہو ترے دل مین بھری

بہر حق تو دل سے انکو دور کر
نور عرفان سے اسے معمور کر

یہ سخن ہے بیان ای دوستو
حال اس درویش کا مجھ سے سنو

قصہ وفا ایک چرواہے کا آزمایش اور بداعتقادی سے

ایک چرواہا غرض اُسنے اُٹھا
پاس اُسکا وہ نارسیدہ کے گیا

اُسکے تُوڑنے کا ارادہ کر لیا
تا کہ لیوے امتحان درویش کا

اُس جوان نے پاس اُس بکری کے جا
ہاتھ جھٹ اُسکے تھنون پر رکھ دیا

ہاتھ رکھتے ہی تھنون پر بکریان
دودھ کی دھارین ہوئین اُسنے وان

ہو گئے حاضر سامنے درویش کے
دودھ لے با اعتقاد حاضر ہوے

دودھ لے عارف نے اُس سے پی لیا
بعدہ اُس غار مین جا کر چھپا

ریوڑون کو لیکے سارے راعیان
شہر کی جانب ہوے بازروان

شہر میں وہ سب کے سب داخل ہوئے
دن کئی گذرے غرض اسطرح پہ
رفتہ رفتہ پھر شہر میں جا بجا
تھا خلائق کی زبان پر یہ کلام
سنتے ہی اس بات کے شہ نے کہا
چلکے اُس عارف کی زیارت کیجیے
اُس کا ثانی کوئی عالم میں نہیں
کہہ کے یہ اور اُٹھ کے با صد التجا
شہ کے آنے سے ہوا درویش کو
صحبت میں امیر و وزیر و بادشاہ
ہے سلاطینوں کی صحبت مثل آگ
ان کی صحبت سے ہر اک حیران ہوا
ہے تکبر ان کے دل میں یوں بھرا
پاس سلطانوں امیروں کے بچا
صحبت انکی کبر و غفلت لائے ہے
اس لیے فرماتے ہیں خیر الزمان
بدتر ہو جو ہمنشین درہم طعام
جو کہ عالم جا امیروں سے ملے
بس ڈر وان سے بچو اے مومنین
الغرض شہ عجز و زاری سے سدا
پھر تو دونوں عارف و شہ بے خطر

اس کرامت سے وہ سب حیران تھے
آ گئے تھے چرواہے وہ اُس غار پہ
اس کرامت کا بہت چرچا ہوا
شاہ تک بھی ہو گیا یہ قصہ عام
سب امیروں اور وزیروں سے بلا
کیونکہ وہ دورے میں اپنے فرد ہے
عالم و کامل ولی سلطانِ دین
خدمتِ درویش میں حاضر ہوا
شغل میں حق کے حرج بے گفتگو
ہے بڑا فتنہ سمجھ اے نیک راہ
تیر کے مانند ان سے دور بھاگ
عاجزان کے مکر سے شیطان ہوا
بکریوں پہ جس طرح ہو بھیڑیا
آپ کو ان سے بہر صورت بچا
اور قناعت کا اثر لے جائے ہے
دین حق کے ہیں امین یہ عالمان
ساتھ سلطانوں امیروں کے مدام
دین کے بیشک ہوے وہ چھوٹے
تا تمہارا بچ رہے اسلام و دین
پاس اُس درویش کے رہنے لگا
ہو گئے آپس میں جوں شیر و شکر

وہ

۸۰

ہوتے ہوتے چاہا یہ سلطان نے
سوچ کر دل مین کہا دستور کو
باعثِ برکاتِ رحمانی ہے یہ
اسکے قدمون کے طفیل اے بہرہ ور
شہر مین ہو اس طرح کا مرد جو
الغرض آیا وزیرِ حیلہ جو
با ادب کی عرض یہ درویش سے
مرد آزادہ تھا وہ مردِ خدا
بولا وہ سُن اے وزیر اب مجھکو کیا
مجھکو آبادی سے ویرانہ بھلا
ہے موافق طبع ویرانہ مجھے
طالب آرام نفس اپنے کا اب
مرضیِ حق کا ہون طالب مین سدا
ہے بھلا حق مین مرے گوشہ سدا
کہتے ہین حضرت محمد مصطفیٰ
اختلاطِ خلق سے ہے جو بچا
فائدہ وحدت مین ہو وہ مستعد
جس نے کثرت سے بچایا آپکو
پھر وزیرِ حیلہ جو نے عرض کی
کب ہو سکتا خلق کو دین خدا
یون اگر گوشہ پکڑتے اولیا

خوب ہو جو شہر مین عارف چلے
جب چلے محلون مین عارف خوب ہو
سایۂ انوارِ ربانی ہے یہ
رحمتِ حق ہووے نازل شہر پر
زیبِ شاہی رونقِ اسلام ہو
پاس اُس عارف کے با صد گفتگو
شہر مین چلیے تو اب کیا خوب ہے
بھاگتا تھا خلق سے کوسون سدا
خلق کے ملنے سے بتلا فائدہ
اختلاطِ خلق سے ہے سَو بلا
اور ہر اک طالبِ آرام سے
مین نہین ہون اے وزیرِ با ادب
خوب تنہائی مین ہو فرضی ادا
گاؤخر مین رہنے کا کیا فائدہ
جو رہا تنہا وہ آفت سے بچا
جان اپنی کو سلامت لے گیا
اس سے سَو درجہ ہو کثرت مین ضرر
رنگِ وحدت کا ہوا سلطان جو
گر پکڑتے اس طرح گوشہ نبی
رہتا گمراہی مین ہر اک مبتلا
راہِ حق پاتی یہ کب خلقِ خدا

یون کہا درویش نے ای باخدا / جو کہا تو نے یہ حق ہے اور بجا
لیک جو بیمار ہووے باشعور / چاہیے پرہیز اسکو بالضرور
جو نہ بیماری مین پرہیز اب کرے / نے شبہہ وہ ہاتھ دھووے جان سے
اور صحت جس نے پائی مرض سے / کیا دوا پرہیز کی حاجت اسے
انبیاؑ اور اولیا اے راسخین / رنج و بیماری سے ہین پاک ہم یقین
ایک مجھ مین حرص کچھ باقی ہے اب / چاہیے پرہیز مجھکو اس سبب
سنکے بولا وہ وزیر اے نیک خو / کسر نفسی سے یہ اب کہتا ہے تو
تارک دنیا ہو تم تو بالیقین / آپ سے ہم پاس تم آئے نہین
خود بخود آئے ہین ہم بالتجا / آپ کی خدمت مین اے پیر ہدا
تیرے نفس پاک سے اے مہربان / ہو گئی روشن ہماری جان جان
تیری صحبت سے ہوے ہم پرتمام / عیش دنیا سرد بالکل لاکلام
سامنے تیرے ہوا وہ حرص سب / محو دل سے ہو گئے یک لخت اب
ق
ہین یہ فرمائے امام المرسلین / ہے وہ سب لوگون مین بہتر بالیقین
نفع جس سے ہو خلائق کو تمام / فائدہ اس سے اٹھاوین خاص و عام
تم بھی اس پر اب عمل کچھ کیجیے / فیض اپنا جلد سب کو دیجیے
فیض سے تیرے ہوئین وہ ذاکر تمام / جو پڑے رہتے ہین غفلت مین مدام
کرتے ہین کفران نعمت جو کوئی / تیری صحبت سے ہون شاکر وے ابھی
بولا عارف جائے تشنہ چاہ پر / چاہ پیاسے پاس کب جاوے پسر
جو کہ چاہے مجھ سے وہ آوے یہان / مین بھلا کس واسطے جاؤن وہان
ایک مدت الغرض اس طرح پر / عرض کرتے ہو گئی اسکو بسر
آخرش جانا جو عارف نے کہین / ہو وزیر اب یان سے ٹلنے کا نہین

بولا بہتر تیری فرحت کے لیے
بعد اسکے جو صلاح وقت ہے
ہو لیا درویش ہمراہ وزیر
شاہ نے دیکھا جو اسکو دور سے
وہ فقیر اپنی خلاصی کے لیے
تاکہ دیوانہ سمجھا اُس گھڑی
باہر درویش وان مستانہ وار
بے محابا اس قدر مارا کہ شاہ
بھاگ کر نکلا جھٹ اُس دالان سے
اُس مکان سے شاہ جب باہر پڑا
شاہ نے جانا کہ عارف لطف سے
اس مکان مین تا نہ یہ دیر رہے
مارنے مین اسکے یہ تھا فائدہ
چاہیے تھا عارف چھپتا آپکو
چاہیے تھا یہ تو کہ ہو بد اعتقاد
صدق دل سے باہزاران التجا
عرض کی ای پیشواے عارفان
کیا کرون احسان کا تیرے شکر مین
خضر علیہ السلام نے کشتی جو توڑی جور سے
اس طرح مجھکو بھی تو نے خضر وار
جانا عارف نے کہ ہے حکم خدا

مین چلون گا شہر مین سلطان کے
وہ کرون گا تیری خاطر جان کے
سوے دولت خانۂ شاہ کبیر
اُٹھ کے آیا واسطے تعظیم کے
مارنے پتھر لگا سلطان کے
چھوڑ دے سلطان مجکو اے ولی
مارتا تھا بے خطر پتھر ہزار
بھاگ کر وان سے گیا با درد و آہ
جسمین بیٹھا تھا وہ سلطان شان سے
حکم حق سے وہ مکان جھٹ گر پڑا
مارتا تھا مجکو پتھر اس لیے
کیونکہ تھا معلوم اسکو کشف سے
تاکہ اس صدمے سے مجکو بچا
حکم حق تھا مستطاب اور یہ ہو
اور ہوتا شہ کو زائد اعتقاد
آگے شہ عارف کے قدمون پر پڑا
لطف کا تیرے کرون مین کیا بیان
جور مین تیرے ہزارون لطف ہین
تاکہ وہ ظالم کے ہاتھون سے بچے
کردیا تشو ورنہ قاتل سے یارہ
کیا ہے چارہ جب ہوا امر قضا

۱۸۳

دل سے اپنے پھر وہ یوں کہنے لگا
مرضیٔ حق پر ہی رہنا چاہیے
یعنی خواہش پر خدا کی بر ملا
مال دنیا گرچہ ہے زہر اور بلا
الغرض کہنے سے عارف شاہ کے
شہ نے عارف کے لیے با عزّ و جاہ
اور نعمت بھی ہر اک موجود کی
وہ فقیر پاک جان و راست باز
عیش دنیا میں تھا ظاہر میں پھنسا
پوستین اور دلق کو پہنے ہوے
ایک حجرے میں وہ تنہا بیٹھکر
باخوشی رہتا تھا اس گدڑی میں وہ
کچھ نہ اس دولت سے حاصل تھا اسے
گرچہ ہے دنیا یہ ملعون ازل
مال دنیا گرچہ ہے زہر اور بلا
نیک کاموں میں تو اسکو صرف کر
مال دنیا کو نہ تھا گر حرص میں
واسطے دانا کے دنیا خوب ہے
جانتا ہے جو کہ منتر سانپ کے
گر نہ ہو منتر تجھے معلوم یار
تا نہ دھووے ہاتھ اپنی جان سے

مرضیٔ حق سے تو اب یاں آ پھنسا
زہر بھی اک عرصہ چکھنا چاہیے
چاہیے راضی رہے صبح و مسا
زہر بھی چکھیے ذرا بہر خدا
شہر میں آیا نکل کر غار سے
کر دیے تیار محل اور خانقاہ
واسطے درویش کے باصد خوشی
ہو گیا ظاہر میں اندر عزّ و ناز
لیک باطن میں تھا وہ سب سے جدا
نفس پر کرتا جہاد ہر دم وہ لے
کرتا تھا یاد خدا شام و سحر
فقر پر کرتا تھا محکم آپ کو
پر فقیروں کو دیا کرتا تھا وہ
پر ہے مومن کے لیے بیت العمل
نیک ہے گر خرچ اسکو نیک جا
ورنہ تو کتا سا ہے مردار پر
خوب ہے گر خرچ اندر کار دین
اور نادانوں کو بد اسلوب ہے
سانپ ہووے دوست اسکا دیکھنا
سانپ کے مت گرد پھر تو زینہار
یاد رکھ یہ بات میری مان لے

مال دنیا کے نہ ہرگز گرد جا | جو تو جاوے خرچ کر راہ خدا
الغرض درویش کو رہتے ہوئے | ہوگئے دس سال پاس اُس شاہ کے
دس برس اسکو گئے یون ہی گذر | پر رہا ویسا ہی اپنے حال پر
تہد و طاعت مین نہ آیا کچھ بھی فرق | گرچہ ظاہر مین رہا دنیا مین غرق
تھی یہ رسم شاہ جو ہوتا سوا | بہر نظم ملک یا بہر شکار
وقت ملنے کے وہ سلطان اہو اجی جانے | آکے زیارت کرتا اُس درویش کی
الغرض اکدن اسی معمول پر | اُسکی زیارت سے ہوا وہ بہرہ ور
اور اسی حالت مین وہ پیر ہدا | یاد مین اللہ کی مشغول تھا
ناگہان وہ زن جو پہلے آئی تھی | سامنے سے دوسری بار آگئی
پوچھا عارف نے کہ تو کس واسطے | آئی ہے مجھ پاس اب بتلا مجھے
عرض کی اُسنے کہ لے سلطان جان | مجھ سے مین ہوتی ہون رخصت اس زمان
یون کہا چل دور ہو اے بیحیا | مکر سے تیرے خدا رکھے بچا
تو دغا دے ہے ہر اک کو پہ جو دو | ہو ترا تابع تو اُس سے دور ہو
دور ہو مجھ سے کہین اب اے غبی | پوستین اور دلق مجھ پاس ہے وہی
پاس میرے دونون یہ موجود ہین | مین نہین آیا ہون تیرے داؤ مین
دور ہو یان سے تو جلدی بیحیا | کب تلک دے گی مجھے بتلا دغا
ہوگئی غائب نظر سے سُن یہ ذکر | اُسکے فتنہ کا ہوا عارف کو فکر
دیکھیے کس طرح ہووے گا جدا | مال و دولت دنیوی مجھ سے بھلا
معتقد مجھ سے ہے ہر چھوٹا بڑا | آپ سے مجکو کرے کیونکر جدا
دیکھیے تقدیر سے ہو کیا سبب | تیل کھل سے ہو جدا اسطرح اب
شاہ رکھتا ہے بہت تعظیم سے | دیکھیے رسوا کرے کیونکر مجھے

١٨٥

پڑھ کے پھر لاحول ہو شاغل برب ہوگا جو حکمِ خدا سر پر ہے اب
جو قضا آوے تو ہو برعکس کار ہووین سب تدبیرین باطل اور زار
جو کیا چاہے ہے کوئی کار رب غیب سے کرتا ہے اُس کا کچھ سبب
ایک دن تقدیر سے ناگاہ بار شاہ جنگل کو گیا بہرِ شکار
جستجو کی اور محنت بے شمار پر ملا اُس کو نہ وان اُسدن شکار
رنج بے حد پایا اور تکلیف سخت دل ہوا گرمی سے شہ کا لخت لخت
وان سے ہٹ کے شہ اُسی معمول پر خدمتِ عارف مین آیا دوڑ کر
گر کے قدمون پہ وہ اُس درویش کے پانون پر بوسہ دیا تو صدق سے
آیا تھا گرمی مین گھبرایا ہوا اُس جگہ آرام کچھ اُس نے لیا
شدتِ گرمی تھی رستہ کی مکان کچھ ہوا آسودہ شہ اُس کے ہان
اک طرف تکیہ لگا دیوار کا جون مسافر تھک کے غافل سو رہا
شاہ تنہا اور وہ عارف تھا وہان خنجرِ سلطان نکل کر از میان
ننگا ہو سر کے شکم پر گر پڑا دیکھکر یہ عارفِ دین خدا
چاہیے تھا اُسکے شکم پر سے اٹھا اک طرف رکھدون ہو غافل بادشہ
چونک اُٹھا یکبارگی شہ خواب سے ڈر گیا شمشیر ننگی دیکھ کے
دوڑ کر جھٹ محل مین داخل ہوا پر غضب سے آگ کا شعلہ بنا
بولا غصہ سے کہ جھٹ آوے وزیر تا کرے درویش کو اسدم اسیر
اور کرے ۲ قتل اُسکو برملا تا کہ دیکھے فعل کی اپنے سزا
کیا کیا تھا مین کہو اُس کا برا پانون پر رکھا تھا سر اُسکے سدا
کیا کوئی کا ہے بدلہ یہ کہو کھینچ خنجر جو ہمارے قتل کو
جو وزیر اُس امر سے آگہ ہوا پڑھ کے استغفار یون شہ سے کہا

کرکے اپنے لطف و احسان پر نظر
شاہ بولا تجکو بخشی اُسکی جان
چھین کر اُس سے یہ سب مال و منال
ہوسے یہ صدق و وفای اہل دل
مست ہو نازان لطف پر اُسکے کبھی
اعتقادِ اہل دولت پر کبھی
ایک وہم بے حقیقت سے وہ شاہ
دشمن جان اُس قدر اسکا ہوا
دل لگا اُس شاہ سے لے بیوفا
دیکھکرکے سب کے وہ جرم و گناہ
چھوڑ دے جو ایسے شاہنشاہ کو
سو خطائین کرکے تو آوے جو پھر
مال دنیا کا بھی ہے بس بیوفا
جان سلامت اپنی عارف لیگیا
جو دغا کھاتا وہ اُسکے مکر سے
زیر تیغ بے دریغ شاہِ دون
کی تھی اُسنے احتیاط جان سے بدہ
جان و تن اپنا سلامت لیگیا
حیف ہے صد حیف اے صاحب سلوک
خاص لذت اُسکے جو وقت خطاب
شیخ اپنا شہ تجھے ہر دم کہے

جان بخشی اُسکی کرے نامور
پس تجھے لازم ہے اُسکو اس بان
کر کے ننگا شہر سے باہر نکال
وہم سے بس صدق مین آیا خلل
وہم مین ہون شیطان اور وہم مین ولی
دل نہ دیجو کوئی اے میرے اخی
ہوگیا بدظن اُسی عارف سے آہ
جس طرح بکری کا ہووے بھیڑیا
جو ہزارون جرم بخشے اور خطا
دے ہے روزی لطف سے شام و پگاہ
اُس سے زائد بیوقوف اور کون ہے
خاص ہو درگاہ مین اُسکی تو پھر
دل لگانا اُس سے ہے بیشک خطا
کیونکہ دنیا پہ نہ اُسنے دل دیا
قتل ہوتا ہاتھ سے سلطان کے
ہوتا عارف بے شبہ زار و زبون
مال دنیا پر لگی تھی کچھ نظر
مکر سے دنیا کے دون کے وہ بچا
ہو تو یون نازان بتعظیم ملوک
ہے نہ آتشے وہ ز صد خم شراب
یہ ندا سنکے تو بیہوش ہے

مست و مدہوش اس خطاب شہ سے ہے — ہر دم آگے شہ کے تو سجدہ کرے

پوچھتا ہے گویا تو اس شاہ کو — کچھ نہیں کرتا ہے یاد اللہ کو

اللہ اللہ ہے یہ کیا اسلام دین — شرک ہے یہ تو برب العالمین

جرعہ اک بحر قدم سے نوش کر — آیت لا تقنطوا پر گوش کر

ساقیا اب آنکھیں مست و دیر کر — دل مرا تجھ بن ہوا زیر و زبر

عیش کے ساماں سب موجود ہیں — تجھ بنا پر ساقیا نابود ہیں بغیر

آکہیں مجھ سے بحر حق اک بھر کے جام — عیش و عشرت جس سے ہو لبریز تمام

اسمیں بیان مستانگی ہے جو مضمون دنیا میں غرق ہیں واسطے حظ لینے دنیا کے

کیا ہے دنیا منصب دنیائے دون — گرد مت جا اسکے تو ای ذوفنون

اس سے آلودہ کیے تو نے اگر — ہاتھ اور منہ اپنے اے نیکو سیر

روئے آسایش کو دیکھے گا تو جان — اک سر مو ہے کہیں اندر جہان

منصب دنیا نہیں تو جانتا — ہے وہ کیا جس لے تو اب مجھ سے ذرا

راہ حق سے دور جو تجھکو کرے — اور ڈالے کوئی فرقت میں تجھے

ہے یہی دنیا سمجھ ای نیک تن — نے قماش و نقرہ و فرزند و زن

مایۂ بدنامی اسکا نام ہے — سر بسر ناکامی اس کا کام ہے

یہ نہاں ہر لحظہ خاص و عام سے — زہر کا پیالہ پلاتی ہے تجھے

واسطے اس زہر کے تو دن اور رات — ہوگا تو کب تک خراب ای نیک ذات

منصب دنیا سے وہ جس نے دیا — خرمن دین کو ترے بالکل جلا

منصب دنیا سے وہ ای ذوفنون — اس طرح جیسے کیا تجھکو زبون

خوش ہو وہ مقبول جسنے یاں کبھو — ہاتھ سے چھوڑا نہ اپنے دین کو

اور اس حلوا و نان سے ای فتا — منہ کو اپنے کچھ نہیں شیریں کیا

۸

خوش ہے وہ دانا کہ جہان چھوڑ کر
مار کر اس پر وہ اپنے پشت پا
مثنوی مین مولوی معنوی
"ترک دنیا گیر تا سلطان شوی
چھوڑ دنیا کو کہ تا سلطان ہو تو
"زہر دارد در درون دنیا چو مار
زہر این مار منقش قاتل ست
زہر قاتل ہے یہ مار نقش دار
زین سبب فرمود شاہ اولیا
اس سبب کہتے ہین شاہ اولیا
حب دنیا راس کل خطیۃ
حب دنیا سب خطاؤن کا ہی سر
چھوڑ دنیا کو جو تو ہشیار ہے
پہلے تو تحصیل مین اسکے تو یار
بعد اسکے چھوڑ کر پھر راہ لے
اس مین اول تو ہزارون محنتین
اہل دنیا الغرض یان اور وہان
یا الٰہی مجھکو بھی بہر خدا
حب منصب حب جاہ و حب مال
حب مولی حب حق حب خدا
غیر کی الفت سے کر کے مجکو دور

منصب دنیای دون کو سر بسر
خلد مین جون شاہ مردان کے گیا
نکتہ اک فرماتے ہین سن ای اخی
ورنہ ہم چون چرخ سرگردان شوی"
ورنہ مثل چرخ سرگردان ہو تو
گرچہ دارد از برون نقش و نگار"
می گریزد زہر آن کو عاقل ست
بھاگتے ہین اس سے جو ہین ہوشیار
آن گزیدہ انبیا و اولیا
ہین وہ مقبول ولی و انبیا
ترک دنیا راس کل عبادۃ
ترک دنیا سر ہے ہر طاعت کا پر
عاقلون پر جان یہ مردار ہے
کھینچے محنت اور ذلت بیشمار
حسرت اور افسوس کو ہمراہ لے
اور آخر مین ہون حاصل حسرتین
محنت اور حسرت مین ہینگے بیگمان
الفت دنیاے دون سے رکھ بچا
واسطے اپنے مرے دل سے نکال
مجکو اب بہر محمد کر عطا
ہر دم و ہر لحظہ تو رکھ اپنے حضور

اس مین بیان ہے کہ آدمی کو چاہیے کہ خلق کے بھلے برے کہنے پر خیال نہ کرے اور موافق حکم خدا اور رسول ؐ کے کیے جاوے

اگر تو چھوڑا خلق مین خلقت سے اب — بدزبان خلق سے چھٹتا ہی کب

کون ہے جو بدزبان سے ہو بچا — حق پرست ہو یا کہ ہووے خودنما

گو کہ ہوون تجھ مین کراماتین ہزار — اور ہو گھوڑے پہ گر تو بھی سوار

گر زمین سے آسمان تک تو اڑے — پر نہ طعن خلق سے ہرگز بچے

کر سکے کوشش سے نا لہ بند تو — پر نہ بند ہووے زبان عیب جو

جمع ہوون اہل نفاق آپسمین جب — اہل تقوی کی بدی کرتے ہین سب

تو خدا کی بندگی سے منہ نہ موڑ — کہنے دے جو کچھ کہے خلقت کو چھوڑ

چاہیے راضی ہو بندہ سے خدا — غیر کی راضی و ناراضی سے کیا

حق سے بد اندیش کب آگاہ ہے — خلق کے غوغا سے وہ بے راہ ہے

چھٹ سکے ہو انسے کب تو اہی ولی — گو کرے سو حیلے اور از حد سعی

چھوڑتی ہے خلق کب پیچھا ترا — گرچہ تدبیرین کرے تو لاکھہا

جو کوئی گوشہ کرے ہے اختیار — اختلاط خلق سے رکھتا ہی عار

یون کہین اسکو کہ ہے یہ مکر و ریو — آدمی سے بھاگتا ہے مثل دیو

اور جو ہووے خندہ رو و خوش ادا — اس کو کب جانے یہ نیک اور پارسا

اور جو کوئی ہو غنی اور کامران — اسکو بولے ہین یہ فرعون زمان

اور جو کوئی مرد درویش نکو — فقر و فاقہ سے کوئی سختی مین ہو

یون کہین اسکو جو یہ ناچار ہے — اسکی بدبختی کا یہ ادبار ہے

اور جو کوئی کامران تقدیر سے — رتبہ شاہی سے اپنے گر پڑے

خوش کہین کب تک ہے یہ گردن کشی
اور جو کوئی مفلس و مسکین فقیر
کھولین حق مین اسکے کینہ سے زبان
ہاتھ مین دیکھین جو تیرے کوئی کا
اور جو بیکاری کرے تو اختیار
اور جو تو باتون مین ہو بولین تجھے
اور جو خاموشی کرے تو اختیار
اور کہین نامرد جو ہو بردبار
اور دلیری مردمی گر تو کرے
اور کم کھاوین کرین طعنہ اُسے
اور جو خوش خوراک ہین اور خوش لباس
بے تکلف ہو جو کوئی مالدار
اُس کو یون طعنہ کرین ہے بیحیا
اور جو گھر اچھا بناوے نقشدار
اُسکو دین طعنہ کہ اسپے کو جوان
جو مسافر ہو نہ کوئی عمر بھر
یعنی ہے زن کی بغل مین یہ پڑا
اور کرین اہل سفر کو یون خطاب
یعنے یہ صاحب نصیب ہوتا اگر
مرد نے زن کو کہین یون خردہ بین
اور کرے گر زن کوئی کہتے ہین یون

ہو خوشی کے بعد آخر نا خوشی
تنگدستی سے وہ ہو جاوے امیر
ہے یہ دون پرور فرمایہ زبان
سمجھین تجکو بس حریص اور دنیادار
سب گدا پیشہ کہین اور بخیہ خوار
جق جق و بق بق سدا کرتا ہے یے
نقش دیواری کہین تجکو پکار
ڈرتا ہے ہر شخص سے تو زینہار
تجکو دیوانہ سمجھ بھاگین پرے
مال اُسکا ہے یہ اور ونکے لیے
تن شکم پرور کہین اُس کو یہ ناس
یہ کہ زینت با تیزون پہ ہے عار
ہے یہ بد قسمت نہ پہنے اور نہ کھا
خوش لباس اور خوش وضع ہو باوقار
رکھتا ہے آراستہ مثل زنان
مرد اُسکو کب کہین اہل سفر
کس طرح عقل و ہنر آوے بجا
بخت برگشتہ پھرے ہی یہ خراب
پھرتا کیون شہر و بیشہ و دربدر
اسکے پھرنے سے ہے رنجیدہ زمین
پڑ گیا دلدل ہین سر سے خر کے جون

گر کسی سے پند باری تو کرے — یہ کہیں غیرت نہیں ہے کچھ اسے
اور تجھی کو یوں کہیں گر اب تو بس — ہاتھ تیرے ہونگے کل کو پیش و پس
جو ہوا قانع بنان خشک و دلق — رات دن کرتی ہی اسکو طعنہ خلق
باپ کے حق یہ بھی آخر سفلہ و رد — جائیگا دنیا سے با افسوس و درد
کون ہے جو رزبان سے جو بچا — با خوشی گنج سلامت میں رہا
جب نہ چھوٹے ہاتھ سے حضرت نبی — دشمنوں کے کیا حقیقت اور کی
ہے خدا بے مثل بے انباز و جفت — کیا کہا ترسا نے اسکو ای شگفت
جورو اور بیٹا مقرر کر دیا — مریم و عیسیٰ کو اس کا بر ملا
پاک ہی وہ ذات اور زوجہ و ولد — لم یلد ولم یولد اللہ الصمد
کب چھٹے کوئی کسیکے ہاتھ سے — مبتلا کو صبر ہر دم چاہیے
کب کوئی یان جور مردم سے بچا — نیک ہو یا بد برا ہو یا بھلا
کہنے سننے خلق بہت کرد میان — صبر کرکے مجھ سے سن یہ داستان
گر سنے تو دل سے یہ میرے بیان — خلق کے ہاتھوں سے جب پاوے امان

حکایت بوڑھے مرد بیوقوف کی

ایک بوڑھا مرد تھا بس بے شعور — عقل کے غم سے تھا وہ جیتے جی دور
ناگہاں عزم سفر اسنے کیا — ساتھ بیٹے کو بھی اپنے لے چلا
ایک گھوڑی پاس تھی اس پیر کے — ہو سوار اسپر کیا رستہ کو طے
تھا پسر اسکا پیادہ در رکاب — ہر دو باہم در کلام و در خطاب
مل گیا جو اک گروہ رہروان — یہ کہا سب نے کہ اے بوڑھے میان
خود سوار ہو کرکے طے کرتا ہے تو — رحم بیٹے پر نہیں کرتا ہے تو
باری باری چاہیے ہونا سوا — تا نہ ہو تو اور بیٹا تھک کے زار

پھر تعجب سے سنا سب نے کلام
کر دیا گھوڑے پہ بیٹے کو سوار
سامنے سے اک و خلقت آ گئی
یہ عجب بوڑھا ہے عقل و شعور
طفل کو بے عذر اک کر دیا
راہ طے آسان کرے طفل او رجوان
یہ نصیحت جو سنی اس پیر نے
کر کے دونوں قول کے برعکس کار
سوچ یوں گھوڑے کو اب کیا بیٹھیں
اٹھ بیٹھیں اور اک جماعت آ گئی
بولے ستمگر رحم کر بے زبان
چاہیئے اک اسپ پہ دو اب سوار
بس ستم اس بے زبان پر ہو روا
شکر کر حق کا سواری تجکو دی
جو سنا بوڑھے نے یہ اس نے بغور
لیئے دونوں پھر تو گھوڑے سے اتر
گرتے پڑتے جاتے دونوں پا پیش
اور ایک فرقہ ملا آ کر براہ
گرتا پڑتا جاتا ہے آپ اور پسر
ہے سواری ساتھ موجود انکے یہ
پہلے تو تم سکے بڑھاپے پہ بیٹھے

باگ ہیں بیٹے کے تب دیکر لگام
خود پیادہ ہو لیا زار و نزار
دیکھ اس شخص کو مارنے طعنہ لگی
ہے یہ خبطی یا کہ مجنون یا بصروع
خود ضعیفی میں پیادہ ہو لیا
پھر ہوا کوس میں بس ناتوان
طعنہ پہلوں کا بھی یاد آیا اسے
ایک گھوڑے پہ ہوئے دونوں سوار
تاکہ پھر طعنہ سے اور و کے بچین
جھٹ ملامت پیر کو کرنے لگی
بوڑھا ہو کے تو ذرہ ہو مہربان
رکھا اس عاجز پہ تو نے دو کا بار
گر ہے حیوان پر ہے مخلوق خدا
مہربانی کر تو اس پہ اے اخی
دل میں کی نادانی سے تدبیر اور
پا پیادہ ہو لیے پھر سفر
چار ہاتھ گھوڑا خالی پیش پیش
دیکھا اس بوڑھے کو یا حال تباہ
اسپ بھی ہمراہ ہے کوتل مگر
ہیں پیادہ دونوں اور خستہ جگر
بیہودہ پھر اس کو یوں کہنے لگے

اکب

کیون نہین ہوتا سواری پر سوار / تا نہ ہون محنت سے پا تیرے فگار
حیف ہا ہی ہوتے سواری چھوڑ کر / پیچ رکھا اپنے اور بیٹے کے سر
تجھ سا نادان کوئی عالم مین نہین / نے سُنا ہے اور نہ دیکھا ہے کہین
اُلٹے ہون سب کام جب آوے قضا / عقل و ہوش و فکر سب ہووین فنا
عقل کامل کو ہو حاصل خیرگی / فہم روشن پہ ہو مائل تیرگی
پھر وہ القصہ حیران ہی رہا / اور ہمراہی ہوئے مشکل ہوا
جا کے منزل پر کیا سب نے مقام / وہ رہا رہ مین پڑا با عقل خام
گرچہ سنتا ہے کبھی قول فضول / راہ چلتا ہے ملامت و ملول
جو کیا ہر قول پر اُسنے عمل / راہ چلنے مین پڑا اُسکے خلل
رکھتا ہے ہر کام مین خوش اشتغال / کام مین اُسکے ہوا پھر سو قیل و قال
لغو سے بچتی ہے کب خلق خدا / آپ کو آزاد تو اُن سے بچا
خلق کے اچھے برے کہنے سے تو / پیچ و غم مین ڈال مت اپنے آپ کو
کہنے سننے پہ نکر اُنکے خیال / کام کر اپنی جو جس سے ہو اقبال
نیک اور بد پہ نکر اُنکے نظر / کام جسکا جو کام ہے وہ کام کر
سا تھا آگہ چشم دنیا و دین / اسکی اُس مین کالے ہون فارغ کہین
ہو نہ دنیا مین خیال اکتساب / اور نہ عقبی مین غم اجر و ثواب
شغل ہو ہر دم خیال یار سے / بیخبر ہون اپنے کار و بار سے
ہون ہمین یون اندر خیال عشق یار / غیر استغراق کے ہو کچھ نہ کار

اسمین بیان ہو خاموشی کا جو بہتر ہے سب خوبیون اور عادتون سے انسان کی

کیا ہی دنیا جان اے صاحب کمال / ہے جو یہ بیجا تیری قیل و قال

کھول کان اور لب کو بند کر از مقال ہفتہ ہفتہ ماہ ماہ و سال سال
کر تو خاموشی کی عادت اختیار جس سے ہو جاوے ترا دل ہوشیار
ہووے بعضی گفتگوا سے نیک پے ہو کے وہ زنار گردن میں پڑے
خوش نصیب ایسے ہیں مردان خدا بند رکھتے ہیں زبان اپنی سدا
کر کے خاموشی بہت سی اختیار کرتے ہیں دل سے وہ یاد کردگار
خامشی بس ہے مقال اہل حال گر بلا میں تو وہ ہو جاتے ہیں لال
بیٹھ جا خاموش ہو کر لے جوان تا خموشی ہو تری نطق و بیان
یوں رہیگا کب تلک ای بیفروغ تو گرفتار دروغ اندر دروغ
ہوش میں آ اب بھی تو بہر خدا آپ کو گفتار باطل سے بچا
بیٹھکر خاموش مجھ پاس ای جوان گوش دل سے سن ذرا یہ داستان
تا کہ ہو معلوم تجھکو نہار فائدہ اور نقص خاموشی کا یار

حکایت تمثیل

تھا کہیں اک بادشاہ عالیجناب ایک بیٹا اسکا تھا نائب مناب
شاہ چاہتے تھا کہ ہو علم و فنون تا ولی عہد اسکو میں اپنا کرون
اک معلم با ہنر تعلیم کو کر دیا شہ نے مقرر نیک خو
تا کہ اس سے سیکھ لے بیٹا ضرور ہر طرح کے علم و فن ای باشعور
چند عرصہ میں غرض اسکا پسر عالم و فاضل ہوا با کر و فر
حل معلومات و مجہولات کے بحث منقولات و معقولات کے
عقل کامل جو کرے کسب کمال فن و فنون دہر ہووے لا محال
چند برسوں میں غرض ای نیکنام ہو گئی تحصیل اسکی اختتام

دیکھکر فضل و کمال اُسکا تمام
کرتا تھا سنو آفرین ہر خاص و عام

لیک وہ شہزادہ والاحسب
رکھتا تھا ہر گفتگو سے بند لب

وصف خاموشی کا تھا اُسنے پڑھا
اس لیے خاموش رہتا تھا سدا

علم سے دل پُر تھا لب خاموش تھا
مثل دریا زیر لب در جوش تھا

بادشہ نے جو کمال اُسکا سُنا
پاس اپنے جھٹ لیا اُس کو بلا

سامنے اپنے بٹھا کر باخوشی
گفتگو کرنے لگا ہر طرح کی

وہ پسر خاموش تھا اندر جواب
سُنتا تھا سب کچھ صواب و ناصواب

بادشہ اس بات سے حیران ہوا
اور معلم کو بلا کر یون کہا

کر بیان باعث ہی کیا اے باہنر
رہتا ہے خاموش کیون میرا پسر

عرض کی اُسنے کہ جبدن سے شہا
وصف خاموشی کا اُسنے پڑھ لیا

ہوگیا خاموش جب سے یہ پسر
کچھ نہین اچھی بُری کہتا خبر

شاہ نے اُس پر معین کر دیے
چند مردم تا سخن اُسکا سنے

کہدیا سب سے یہ جب ایسے کلام
پاس میرے لاؤ اُس کو والسلام

الغرض اکدن گیا شاہِ جہان
دشت مین بہرِ شکار درخشان

تھا پسر ہمراہ گھوڑے پر سوار
اور شہ جنگل مین مشغول شکار

صیدگہ مین ایک تیتر تھا نہان
چھوڑا اسکو شہ ہوا آگے پران

ناگہان بولا وہ تیتر ایکبار
شاہ نے جھٹ کر لیا اُسکا شکار

شاہزادہ دیکھکر یہ ماجرا
ہنس پڑا اور یون زبان سے کہا

جو یہ اسدم جانور رہتا خموش
بند کرتا لب نہ کرتا کچھ خروش

صید لب ہوتا نہ یہ گر بولتا
کھولا جو لب ایکدم مین سر دیا

گر نہ اُس دم بولتا یہ جانور
قطع کیون ہوتا اب اسکا تن سے سر

جا کے جاسوسوں نے دی شہ کو خبر ہو مبارک آپ کا بولا پسر
شاہ نے خوش ہو با کرام تمام سامنے اسکو بلایا لاکلام
یوں کہا شہ نے پسر سے مہربان جو کہا تھا تو نے کر مجھ سے بیان
ہو پشیمان اس سخن سے وہ پسر رہ گیا خاموش لب کو بند کر
شاہ نے گرچہ بہت تاکید کی شاہزادہ پر نہ کچھ بولا اخی
غصہ سے بولا وہ شاہ بیخبر مارو اس کو تازیانہ بے شمر
اس پسر نے پھر ندیموں سے کہا کیا یہ تم باتیں بناتے ہو سدا
اک دفعہ وہ جانور بولا تھا اون قطع سر اسکا ہوا اور میں یہاں
اک سخن کہنے سے یہ پائی سزا اے سخن گو ڈر تو اندر رہ چھپا
اک سخن کہنے سے دیکھو یہ غضب تازیانے تن پہ سو کھائے ہیں اب
یہ حقیقت ہیں جو کہتے ہیں یاں دیکھیے کیا حال ہو ان کا وہاں
تو بھی اے آزاد اب با ہوش رہ سن حکایت کر سنے خاموش رہ
خامشی کا ہے قلعہ مضبوط تر صاحب اس قلعہ کا رہتا ہے نڈر
کیونکہ اس عالم میں ہے سود و زیان ہوں زبان سے آفتیں کثر یہاں
تا دم آخر زاول ہم مزن از دم خود کار خود برہم مزن
ساقیا آ ہے کہاں تیرا خیال بیقراری سے یہاں مجھکو کمال
آ کہیں مے خم کے خم منہ سے لگا جرعہ جرعہ دے کے ترساتا ہے کیا
تجھ سے بھی تسکین ہوگی ہو نہ لال آج قفل میکدہ کو توڑ ڈال

اس میں ہمت اور بڑائی ان لوگوں کی ہے کہ منشا بہت رکھتے ہیں ظاہر میں ساتھ فقرا کے اور باطن میں وہ اشقیا سے ہیں

۱۹۷

کیا ہے دنیا یہ ترا اعمال ہے | جبہ پشمین ردا سے شال ہے
یہ مقام فقر خورشید اقتباس | ہووے کب حاصل کسی کو در لباس
اس ردا و جبہ پر تیرے اخی | مجھکو یاد آئین دو بیت مثنوی
ظاہرت چون گور کافر پر حلل | واندرون قہر خدا عز و جل
از برون طعنہ زنی بر بایزید | وز درونت ننگ می دارد یزید
ہے ترا ظاہر خباثت سے بھرا | جس طرح ہو گور کافر پیلا
اور تیرا اندرونہ اسکے پسر | ہے بھرا قہر خدا سے سر بسر
رکھتا ہے ظاہر سے تو طعنہ سدا | بایزید پاک پر اے بے حیا
اور باطن سے ترے ای جان پلید | سو حیا اور ننگ رکھتا ہے یزید
حسن ریا کو آپ سے کر کے بعید | پاک لوگون کا طریقہ لے پلید

۱۹۸

حکایت حضرت بایزید بسطامی رحمۃ اللہ علیہ کی

ایک کوچہ تنگ مین سے بایزید | جا رہے تھے اسمین اک کتا پلید
ناگہان ان کے برابر آگیا | اپنے دامن کو لیا اس سے بچا
یکبیک کتے نے کھولے اپنے لب | عرض کی اسنے کہ اے مقبول رب
اپنے دامن کو بچایا کس لیے | مجھ سے اب اسکا سبب سن لیجیے
خشک ہون گر مین تو ہے کپڑا بھی پاک | اور جو تر ہون تو لو دھو لیجیے پاک
اور جو دیکھے اپنے اندر غور کر | وہ خباثت تجھ مین ہے ای با خبر
سات دریاؤن سے بھی دھووے اگر | پاک کب ہو اس سے تو ای بہرہ ور
یہ لگے کتے سے کہنے بایزید | تیرا ظاہر میرا باطن ہے پلید
آکرین آپس مین ہم تم دوستی | خوب گذرے گی بہم میری تری
عرض کی کتے نے ای سلطان دین | دوستی کے مین ترے قابل نہین

مین ہون مردود اور تو مقبول ہی
دیکھتا ہے مجکو جو کوئی بشر
اور تجھے جو دیکھتے ہین خاص و عام
اور یہ ظاہر ہے کہ مین رکھتا نہین
اور تجھ پاس اک مٹکا ہے بھرا
مجھ مین تجھ مین دوستی کسطرح ہو
رو پڑے سنکر کے یہ وہ پاک دین
آہ کیونکر ہون گا پھر مین بے خلل
پاک لوگون کا تو ایسا حال ہے
میرا ثانی کوئی عالم مین نہین
اور حقیقت مین ہو یہ حال آپ کا
دست بر تسبیح و در دل گاؤ خر
ہاتھ مین تسبیح دل مین گاؤ خر
ہاتھ سے اس تسبیح کو تو دور کر
پھونکدے اس جبۂ ناپاک کو
ظاہر اور باطن ترا گر ایک ہو
مختلف ہو ظاہر اور باطن اگر
تو بھی اے آمادہ اب حق کے لیے
ہے خودی مین جبتلک تجھے دا ہو تو
خود ہے تو کس کی کرے ہے جستجو
آپ کو اپنے مین اول دیکھ لے

تیری میری اب بھلا کیونکر بنے
دور سے مارے ہے پتھر بے خطر
کرتے ہین تعظیم بے حد اور سلام
کچھ ذخیرہ وقت اگلے کا کہین
آرد گندم کا اے مرد خدا
مین پلید اور تو ہی پاک ای نیک خو
وا ے مین کتّے کے بھی قابل نہین
قابل درگاہ حضرت لم یزل
اور یون تیرا خبیث اب فال ہے
عالم و زاہد و ولی اور پاک دین
جس سے شیطان بھی امان چاہی سدا
این چنین تسبیح کے دارد اثر
ایسی کب تسبیح رکھتی ہے اثر
ذکر دلبر سے تو دل معمور کر
اور عصا و شانہ و مسواک کو
پاوے بیشک جب تو حق کی راہ کو
تیرا ہو جاوے جہنم مین مقر
بیخودی مین اب خودی کو چھوڑ کے
ہو تو بیخود پھر تو خود سے ملو ہو
تو حجاب اپنا ہوا ہے آپ کو
غیر کو کر ترک دل اس یار سے

معرفت پیداست از عرفان خویش — گر شناسی خویش را گشتی ز خویش
ساقیا وہ بیخودی کا جام دے — جس سے مین آپ مین آؤن آپ سے
آپ کھو کر محو ہون در حسنِ یار — محو اندر محو ہون مین زینہار
نام عین رسم آثار اسباب — ہو فنا اندر فنا یک لخت اب

اس مین بیان ہی کہ خدای تعالی کو صرف خدائی کے واسطے پوجے نہ طمع جنت کے لیے اور نہ خوف دوزخ سے

کیا ہی دنیا جان ای نیکو سرشت — یہ عبادت ہی تری بہر بہشت
ہے یہی نزدیک اہل دل مقر — دین گھٹانا جان تو ای بہرہ ور
یعنے مزدوری عبادت پر یہان — مانگتا ہے حق تعالی سے جہان
جا حدیث ما عبدناک اے پسر — تو کلام مرتضے رض سے یاد کر
یعنے فرماتے ہین یون شاہِ علی ع — عاشقِ حق نائب حضرت علی ع
اے خدا اے خالق ہر دو جہان — ہے تو ہی مطلوب مجکو ہر زمان
پوجتا ہون اب نہ تجکو اس لیے — طمع جنت یا نہ خوفِ نار سے
پوجتا ہون تجکو تیرے واسطے — ہر طرح تیری رضا مطلوب ہے
جب نہ پایا مین کہین تیرے سوا — پوجنے کے لائق ای میرے خدا
پس مین پوجا تجکو یکتا جان کر — غیر کی الفت کو کی دل سے بدر
لیتی ہے طاعت پہ اجرت جو گروہ — رکھتی ہے اجرت کی طاعت پر شکوہ
آرزو اجرت کے عملون پہ اگر — رکھتا ہے تو ہے یہ گمراہی بتر
واسطے حق کے ہے کیا ای پر خلل — طمع اجرت کے لیے ہی یہ عمل
یاد آئی اک مثال اسپر مجھے — ہوش کر کے سن تو اسکو غور سے

۲۰۰

حکایت محمود بادشاہ غزنوی اور ایاز غلام کی

کہتے ہین اک شخص نے محمود کو / یہ دیا طعنہ کہ اے شاہ نکو
ہے ایاز ایسا نہ کچھ صاحب جمال / جسپہ تو عاشق ہوا یون اے باکمال
سنتے ہی اس بات کے محمود شاہ / اُس سے یون کہنے لگا اے نیک راہ
اُس کی خوبی نیک پر ہون مین فدا / اور نہ عاشق اُسکے رنگ و روپ کا
نقل ہے اک دن کہ جاتا تھا وہ شاہ / ایک کوچہ تنگ کو با عز و جاہ
ساتھ اُسکے تھے جواہر سے بھرے / چند صندوق اونٹون کے اوپر دھرے
اتفاقاً کھا کے ٹھوکر اک شتر / اُس گلی مین گر پڑا اے بہرہ ور
گرتے ہی اُس اونٹ کے اے نیک پے / ٹکڑے ٹکڑے ہو گئے صندوق کے
ہو گئے اک لخت ویران اُس سے بدرہ / لعل و یاقوت و زمرد سیم و زر
دیکھکر اس حال کو محمود شاہ / لوٹنے کا حکم دے کر چلدیا
سنتے ہی یہ حکم جو ہمراہ تھے / یک بیک سب لوٹنے پر پڑ گئے
چھوڑ شہ کو سب سپاہ و سوار / لوٹنے پر پڑ گئے بے اختیار
اور رہا ہمراہ نہ کوئی شاہ کے / رہ گیا پر اک ایاز اے نیک پے
دیکھکر سلطان بولا اے ایاز / تو نے بھی لوٹا ہے کہہ مجھ سے تو راز
عرض کی اُسنے کہ اے سلطان دین / جس کی سب نعمت اُسے لاتا ہون مین
دور ہو کر اب تری خدمت سے مین / کچھ نہین حاصل کیا نعمت سے مین
قربت سلطان حاصل ہو جسے / چھوڑ اُس کو پھر وہ کیون نعمت کو لے
ہے طریقت کے خلاف اے ہوشیار / غیر حق کو حق سے مانگے زینہار
اُس سے زیادہ کون ہو بے ادب / جو سوا حق کے کرے حق کی طلب
نفس پرور ہے جو رکھے کچھ نظر / دوست سے جو دوست کے احسان پر

۲۰

تو جو کرتا ہے عبادت بے شمار
واسطے حق کے ہی کب ای نابکار

نفس کی خواہش سے کرتا ہی ضرور
یعنی بہر جنت و حور و قصور

خواہشاتِ نفس مین ہین یہ ہی سب
زہد کے پردے مین کرتا ہی طلب

کہتا ہی پوجتا ہون مین اللہ کو
خواہشاتِ نفس کو پوجے ہی تو

اجر عابد چاہے طاعت پر اگر
ہو وہ طاعت گر سمجھ اے بیخبر

اجر پر کب تک تو ہے اُستادہ
پھر اس سے اجر کیا چاہیگا یا

اُسنے فضل و لطف سے تجکو فنا
اپنی خدمت کے لیے پیدا کیا

با وجود آلودگی کے قدر ترا
اپنی قدرت سے قرین کردیا

اور اس قدر پہ ترے اے باوفا
خلعتِ عرفان کیا آراستہ

ساقیا آوے وہ جامِ بے قرار
جس سے ہون مین محو اندر روی یار

ہون مین یون شیدای دو سے بیخبر
نے امیدِ خلد نے خوفِ سقر

خلد اپنی مظہرِ لطف و جمال
دوزخ ہمکو ہے ظہورات جلال

اس مین بیان ہی شوق چھوڑنے کا ماسوا کے اور شایق ہونا طرف شراب طہور کے مراد اس سے محبت الٰہی ہے

عمر ضایع اور قضا میری ہوئی
لے ندیم اب بہر حق اُٹھ تو بھی

تاکہ پہچانون مین اپنے وقت کو
رائگان گذرا ہے جو اے نیک خو

کر عطا بہر خدا اک بھر کے جام
اس شراب پاک سے اے نیک نام

مے خوشی کے درد کی پینے کا بید
اُس سے مست رکھ بہر حق مجکو جمید

اور وہ پاک ساقیا روح کو
قید سے رنج و الم کے جلد تو

اور چھڑا جلدی خدا کے واسطے
تن بدن کو رنج و غم کی قید سے

اس خراب آباد ویران مین مرا
نے تو مجھکو نفع خلوت سے ملا
دیر و کعبہ مین پھرا سر مارتا
اب بہت بیچین ہون ای ساقیا
بس شراب بیخودی مجھکو پلا
وہ جو عالم ہے اس عالم کے سوا
ایک عالم چاہون اس عالم سے دور
تاکہ ہون مقصود دل سے بہرہ ور
آہ و نالہ شور و غل برپا کرون
وہ شراب اب ساقیا مجھکو تو دے
آتش موسیٰ سے اک شعلہ ہی پایہ
طور ہے اُس نور کا سینہ مرا
بس پلا لا کر کے وہ مجھکو شراب
ہو وہ ایسی جو ہے اُسکو ذرہ
اُٹھ کہین بہر خدا ہو جلوہ گر
ماہ بھی اور سب ستارے چھپ گئے
مطربا کچھ کہہ یہ میری التجا
عیش سے ہے بے عیش میرا مطربا
کر بیان کچھ یار کی باتون سے آ
دور کر مجھ سے اب ایام فراق
بادف و نے سے تو اُٹھکر مطربا

خانقاہ و مدرسے سے دل اُٹھا
اور نہ کچھ اب سیر سے حاصل ہوا
نے ملا مقصود دل کا کچھ پتا
ہو مری مشکل کا تو مشکل کشا
قید سے تا پاؤن کی دل چھوٹے مرا
ہے وہی درکار مجھکو ساقیا
ہو نرالا اس سے اُس عالم کا طور
خاک ڈالون ہستی موہوم پر
خلق مین اک حشر سا برپا کرون
استخوان کہنہ کو جو زندہ کرے
اُس شراب پاک کا نور آشکار
جسم ہے اُس کا قلب اپنا ہو فنا
جس سے واپس ہو مرا عہد شباب
دو جہان کی قید سے ہو وہ رہا
صبح ہونے آئی اب مت دیر کر
اور صدائین مرغ بھی دینے لگے
رائگان گذری ہے دریغ و غنا
بے غنا کے کچھ غنا مجھکو سُنا
دل مرا اُس بن ہے غم مین مبتلا
ہو گئی طاقت مری دوری سے طاق
مجھکو اشعار عرب سے کچھ سُنا

تاکہ ہوں ہم بہرہ سب او نیکنام
آہ کب تک میں کروں آہ و فغان
آہ واویلا دریغا حسرتا
پھر سُنا مجھکو وہ نظم مستطاب
عمر سب گذری مری در قیل و قال
مطربا اب پھر جی اُٹھ تو سہی
پھر کوئی شعر عجم مجھکو سُنا
اور کہہ کوئی تو بیت مثنوی
بشنو از نے چون حکایت می کند
بشنو از نے بشنو از صاحب نفس
نے سے مت سُن سُن تو صاحب نفس سے
ہو مخاطب اُٹھ کہیں لے بہرہ ور
وہ کوئی نغمہ سنا اے نیک خو
دل مرا غافل ہے اپنے حال سے
بند آہن میں پڑا ہے نفس اوپر
اور کہتا ہے کہ ہو اس سے سوا
سر بسر گمرہ ہوا اے نیک خو
ہو گئے غفلت سے مدہوش اسقدر
ایک مدت گذری ہے اسکے تئیں
قہقہہ مارے ہے کافر برملا
اب بھی اسکے آندا دو بہر خدا

عیش و عشرت حظ و کیفیت تمام
ایک بھی سنتا نہیں مجھ و بیان جان
حسرتا صد حسرتا صد حسرتا
جو کبھی بھی میں نے وہ ہشیار
اپنی غفلت سے ہوا میں پائمال
کچھ بھی طاقت نہیں مجھ میں رہی
تاکہ دل قید الم سے ہو رہا
از حکیم مولوی معنوی
وز جدائی ہا شکایت می کند
کز جدائی نالہ نشنید ست کس
کیونکہ جابل سے کوئی نااہل سے
سب زبان سے تو گئے آگاہ کو
خواب و خور سے تاکہ دل بیدار ہو
ہے سدا مشغول قیل و قال سے
جہل سے بھی اپنے قائل ہو مگر
بیٹھے پا میں بیڑی حرص و ہوا
اپنی گمراہی سے بھولا راہ کو
آپ کی بھی کچھ نہیں ہے کچھ خبر
ہے یہ بتخانہ میں یوں گوشہ نشین
دین اور اسلام پر اسکے سدا
خواب غفلت سے ذرا تو چونک جا

غیر دلبر کو تو دل سے دور کر | جلوۂ دلبر سے دل معمور کر

ما سوا دلبر کے دل میں جو ہے شے | جان لے تیرا وہی معبود ہے

شئے یہ حرص و ہوا کو سب غیر | سب یہ بتخانے ترے ہیں اور دیر

ہو سکے جتنا انہیں دل سے نکال | اپنے دلبر سے تو پھر ہو ہم مقال

دل میں جب تک تیرے کچھ بھی غیر ہے | مل نہیں سکتا تو اپنے یار سے

غیر سے ہے پیر اس کو ای جوان | غیر ہو جس گھر میں وہ اس میں کہاں

غیر سے تو خالی گھر کو جلد کر | پھر یہ دلبر آتا ہو اس میں جلوہ گر

ہو گئے تو خاموش قیل و قال سے | پھر خبر دو اب تو اپنے حال سے

الغرض امداد تو اپنی کتاب | ختم کر واللہ اعلم بالصواب

سال ہجری بھی ہوئی جب ختم یہ | یکہزار و دو صد و شصت و چہار ۱۲۶۴

جب ہوئی یہ مثنوی یارو تمام | رکھ دیا اس کا غذاے روح نام

۲۰۵

خاتمۃ الکتاب

بعد اسکے سن لو اے یا دوستان | کر دیا ہے یہ جو کچھ میں نے بیان

شاعری سے مجکو کچھ بہرہ نہیں | علم نظم و نثر بھی رکھتا نہیں

چاہیے مقصود دل اس بات سے | ہے نہ مطلب خوبی اشعار سے

شاعری سے کچھ نہیں ہے مجکو کام | چاہتا ہوں یہ کہ ہو وے فیض عام

شغل ہے زیادہ یہ عشق عاشقان | اور ہو وے دور فسق فاسقان

شاعروں سے کچھ نہیں ہے التجا | عرض ہے اہل صفا سے یہ فرد

جو کہ دیکھیں اس میں کچھ سہو و خطا | دیں بنا اپنے کرم سے برملا

کر کے اپنے لطف و احسان پر نظر | تمت با آمین میں اصلاح بیخوف و خطر

نکتہ قابل یاد ہر ذرہ اسم ذات اللہ کا مظہر ہوا اور ہر چیز سے نام مبارک اللہ ظاہر ہے

رباعی

هر چیز که خواهی عددش گیر دو باره — یک ساز زیاده و سه چندان بشمار
پس از طرح ششم هر چه باقی ماند — در بیست و دوم ضرب کرده الله برآر

تفصیل اس اجمال اور تحلیل اس اشکال کی یہ ہے کہ خالق اکبر کے اسم کی ظاہریت اور مخلوق اصغر کے اسم کی مظہریت اس صنعت سے بالبداہت یوں ظاہر ہے کہ جس وقت منظور ہو کسی شئے سے نام مبارک اُس صانع حقیقی کا تو اُس چیز کے عدد بحساب ابجد نکال لیے اور اُن اعداد کو دو چند کیجیے اور اس میں اور اُس میں ایک ملا کر تین میں ضرب دیجیے اُسکے بعد چھ سے تقسیم کیجیے جو باقی رہے اُسکو بائیس میں ضرب دیجیے اعداد ذات باری ہو پیدا ہونگے۔ مثلاً اگر ہم چاہیں کہ ولی سے اعداد ذات بحت پیدا ہوں تو بحساب ابجد عدد ولی کے (۴۶) ہوئے اسکو دو میں ضرب دو یا تو اسکے (۹۲) ہوئے اس میں ایک ملا کر تین میں ضرب دو (۲۷۹) ہوئے (۲۷۹) کو چھ سے تقسیم کیا ۳ باقی رہے اسکو بائیس میں ضرب دیا اعداد ذات مقدس (۶۶) پیدا ہوئے اور یہی مطلوب ہے وعلی ہذا القیاس من سائر الاسماء الغیر المتناہیۃ المستخرج محمد جعفر علی بہرنچی سلمہ اللہ تعالی

تاریخ وفات شاہ عبد الغنی صاحب دہلوی مرحوم

عالم و عارف شہ عبد الغنی — کرد چون جملہ مراتب طی
این ندا آمد ز ہر سو غم فزا — داد جان عبد الغنی با جان وی
۱۲۹۶ھ

تاریخ وفات مولانا محمد یعقوب دہلوی مرحوم

بست و ششم ذیقعدہ جمعہ کو — چل دیے جنات کو یعقوب
روکے کہا سب نے کہ جہاں سے — ماہ ہدا ہوا آہ غروب
تمام شد
۱۲۸۲ھ

ضروری التماس

معزز ناظرین مطبع مجیدی نے اپنی دیانت داری اور راستبازی کیوجہ سے اپنے خریدارونکو اپنا گرویدہ بنا رکھا ہے تاجران باوقار اور عام خریداران دیار و امصار جیسی کچھ اسکی عزت افزائی فرما رہے ہین وہ اسکی خوش معاملگی کے نتائج سے ایک نتیجہ ہے۔ مطبع مجیدی اپنی مجموعی حیثیت اور ساکھ کے لحاظ سے بجوبہ مشہور ہے بیوپاریون کو جسقدر خاص کفایت اور متفرق خریدارونکو جسقدر رعایت سے مال دیا جاتا ہے اسکا صحیح اندازہ وہی لوگ کرسکتے ہین جنکو ایکبار بھی مطبع سے مال منگانے کا موقع ملا ہے مندرجہ ذیل امور کی اہتمام کیساتھ پابندی اور لحاظ کیوجہ سے جیسی کچھ روز افزون ترقی اس کارخانے کو ہو رہی ہے معزز ناظرین پر مخفی نہین۔ (۱) اس مطبع مین تقریبًا تمام ہندوستان کی مطبوعہ ہر علم و فن کی عربی۔ فارسی۔ اردو کتابون کا ذخیرہ اور میل موجود رہتا ہے۔

(۲) حتی الامکان کتابین عمدہ چھاپہ اور اچھے کاغذ کی صحیح چھپی ہوئی فراہم کیجاتی ہین۔

(۳) جو کتاب عمدہ طبع ہی نہین ہوئی یا چھپکر کمیاب ہو گئی ہے وہ بدرجہ مجبوری خراب چھپا اور خراب کاغذ کی روانہ کیجاتی ہین جو صاحب لکھ دیتے ہین اُن کو خراب کتاب نہین روانہ کیجاتی ہے (۴) تاجران کتب (بیوپاریون) کیساتھ جو مراعات کیجاتی ہین اور جس نرخ سے انکو مال روانہ کیا جاتا ہے اس سے کم نرخ پر غالبًا کسی اور تاجر سے کبھی نہ مل سکے گا۔ (۵) مدارس اسلامیہ و طالبان علم کیساتھ جیسی رعایتین کیجاتی ہین اسکا اندازہ مال منگانے پر ہو سکتا ہے (۶) متفرق خریداران کو خاص نرخ سے مال روانہ کیا جاتا ہے (۷) تاجر (بیوپاریون) مدارس اسلامی طالبان علم اور متفرق خریداران غرضکہ سب صاحبون کے لیے کچھ نہ کچھ ایسی رعایتین ہین کہ بہ حیثیت مجموعی ہمارا یقین کامل ہے کہ انشاء اللہ ہر جگہ سے کفایت پڑیگی۔ اور اسپر عمدگی مال کا نفع کھاتے ہین (۸) ہمکو امید ہے کہ اگر آپکو کسی کتاب کی ضرورت ہو تو سب کے پہلے اپنے آرڈر سپلائی کتبخانہ تجارتی مطبع مجیدی کو یاد فرمایئے۔ اور ایک مرتبہ معمولی سی فرمایش بھیجکر کارخانہ کی دیانت راستبازی۔ کفایت۔ رعایت عمدگی مال وغیرہ وغیرہ کا اندازہ ضرور فرمایئے۔

ہر قسم کی کتب مطبوعہ مصر۔ کانپور۔ لکھنؤ۔ دہلی وغیرہ کی موجود ہین جسکی مفصل فہرست طلب کرنے پر بلا قیمت کارخانے سے روانہ ہوتی ہے۔

المشتہر

حاجی محمد سعید تاجر کتب کلکتہ و مالک مطبع مجیدی کانپور پٹکاپور

گلزارِ معرفت

بسم اللہ الرحمن الرحیم

التماس جامع اوراق

بعد حمد و صلوٰۃ یہ نیاز احمد حسرت کثیر التقصیرات احقر متوسلین و کمترین منتسبین حضرت امام العارفین مقدم الراسخین سراج
الاولیا تاج الکبرا زبدۃ الواصلین قدوۃ الکاملین شیخ المشایخ سید السادات خلیفۃ الزمان فرید الدوران سیدی و سندی
و معتمدی و مستندی و ذخیرۃ یومی و غدی مکان الروح من جسدی حضرت مرشدنا و مولانا الحافظ الحاج الشاہ
محمد امداد اللہ المہاجر تھانوی مولداً المکی موطناً الفاروقی نسباً الحنفی مذہباً الصوفی مشرباً ادامہ اللہ تعالیٰ
کاسمہ الشریف امداداً من اللہ علی العباد افاضۃ علی طالبی الرشاد خدمت میں اخوان طریقت خلان حقیقت کے
عرض رسا ہے کہ حضرت پیر مرشد مخدوم الیہم دام ظلہم کا کلام منظوم ہدایت مفہوم اس کثرت سے ہے کہ
اس کا احصار و ضبط دشوار ہے مگر احقر کو کچھ متفرق و منتشر اوراق ہاتھ لگ گئے بغرض انتفاع و استمتاع
و احتظاظ و التذاذ دوسرے پیر بھائیوں وغیرہ کے جی میں آیا کہ ان اوراق کو جمع کرکے انکی خدمت میں پیشکش کروں
اور نام اس مجموعہ کا گلزار معرفت رکھا بڑی غرض اس سے حضرت قبلہ پیر مرشد کی رضامندی ہے — ؏
گر قبول افتد زہے عز و شرف   یرحم اللہ عبداً قال آمینا

مناجات

الٰہی یہ عالم ہے گلزار تیرا
عجب نقش قدرت نمودار تیرا

جہان لطف گل ہی وہین خار غم ہی
ہی گل خار مین گل مین ہی خار تیرا

عجب رنگ بیرنگ ہر رنگ مین ہی
یہ ہی رنگ صنعت کا اظہار تیرا

خوشی غم مین رکھی ہی اور غم خوشی مین
عجب تیری قدرت عجب کار تیرا

یہ نقشہ دو عالم کا جو جلوہ گر ہے
ہی پردہ مین روشن سب انوار تیرا

یہ کوتاہی اپنی نظر کی ہی یارب
ترے نور کو سمجھین اغیار تیرا

بہر رنگ ہر شے مین ہر جا پہ دیکھو
چمکتا ہے جلوہ قمر وار تیرا

نہین وہ جگہ اور نہین وہ مکان ہی
کہ جس جا نہین ذکر و اذکار تیرا

تو ظاہر ہی اور لاکھ پردہ مین ہی تو
تو باطن ہی اور سخت اظہار تیرا

تو اول نہین ابتدا تیرا یارب
تو آخر نہین انتہا کار تیرا

تو اول تو آخر تو ظاہر تو باطن
تو ہی ہے تو ہی یا کہ آثار تیرا

نظر کو اٹھا کر جدھر دیکھتا ہون
تجھے دیکھتا ہون نہ اغیار تیرا

الٰہی مین ہون بس خطاوار تیرا
مجھے بخش ہے نام غفار تیرا

عفو کس سے چاہے گنہگار تیرا
کہو کس سے چھوٹے گرفتار تیرا

الٰہی بتا چھوڑ سرکار تیری
کہان جاوے اب بندہ ناچار تیرا

نگاہ کرم ٹک بھی کافی ہی تیری
مین ہون بندہ گرچہ بہت خوار تیرا

دوا یا رضا کیا کرون مین الٰہی
کہ دارو بھی تیری اور آزار تیرا

مرض لا دوا کی دوا کس سے چاہون
تو شافی ہے میرا مین بیمار تیرا

مین ہون چیز تیری جو چاہے سو کر تو — تو مختار میرا مین ناچار تیرا

الٰہی مین سب چھوڑ گھربار اپنا — لیا ہے پکڑ اب تو دربار تیرا

سوا تیرے کوئی نہین میرا یارب — تو مولا ہے مین عبد بیکار تیرا

کہان جاوے جسکا نہو کوئی تجھ بن — کسے ڈھونڈھے جو ہو طلبگار تیرا

کیا اپنے در سے اگر دور اُسکو — کدھر جاوے عاجز یہ ناچار تیرا

نہ پوچھے سوا نیک کارونکے گر تو — کہان جاوے بندہ گنہگار تیرا

گناہون نے ہر طرف سے مجکو گھیرا — سُنا جب سے ہے نام غفّار تیرا

رہے گا نہ کچھ نقد عصیان سے میرا — لگے گا جو رحمت کا بازار تیرا

دلیر ہم گناہون پہ کیونکر نہو دین — کہ ہے نام غفّار و ستّار تیرا

سدا خواب غفلت مین سوتا رہا مین — نہ اک دم ہوا آہ بیدار تیرا

چلا نفس و شیطان کے احکام پر مین — نہ مانا کوئی حکم زنہار تیرا

بُرے کام مین عمر افسوس کھوئی — کیا مین نہ اچھا کوئی کار تیرا

نہ رسوا ہون جیسا یہان حشر کو بھی — نہ ہون جبکہ ہو عام دربار تیرا

مری مشکلین ہو وین آسان اک دم — جو ہو جا کرم مجھپہ اک بار تیرا

خبر لیجیو میری اُس دم الٰہی — کھلے جبکہ بخشش کا بازار تیرا

ہون ظلمات عصیان سے حسنات روشن — جو ہو مہر رحمت نمودار تیرا

کہان میرے عصیان کہان تیری رحمت — کہان خس کہان بحر زخّار تیرا

لگے کرنے کافر بھی امید بخشش — لگے ہونے جب رحم اظہار تیرا

گنہ میرے حد سے زیادہ ہین یارب — مجھے چاہیے رحم بسیار تیرا

نہ ڈر دشمنون سے رہا مجکو جب سے — کہا تو نے مین ہون مددگار تیرا

تمنا ہے اسبات کی مجکو ہر دم — کہ دل سے زبان پر ہو اذکار تیرا

ترا نام شیرین حلاوت ہی دل کی ۔ ہر اک بات سے خوش ہی گفتار تیرا

الٰہی رہے وقت مرنے کے جاری ۔ بتصدیق دل لب پہ اقرار تیرا

نہ کوئی مرا ہی نہ مین ہون کسی کا ۔ تو میرا مین عاجز دل افگار تیرا

تو میرا مین تیرا مین تیرا تو میرا ۔ ترا فضل میرا مرا کار تیرا

نہین مین تو ہی ہو تو ہی ہی نہین مین ۔ تو ہے نور میرا مین آثار تیرا

مین ہون عبد تیرا تو معبود میرا ۔ تو مسجود مین ساجد زار تیرا

الٰہی بچا قہر سے اپنے مجکو ۔ کہ ہے عفو بخشش کرم کار تیرا

یہ جور و جفا ہم سے ہمپر ہے یارب ۔ نہین ظلم اور جور اطوار تیرا

بدون کو کرے نیک نیکون کو بد تو ۔ بہر ہے بے نیازی کا بازار تیرا

نہین کافرون کو جو توفیق ایمان ۔ کہ ہے نام قہار و جبار تیرا

حکومت ہوئی اسکو حاصل جہان کی ۔ ہوا جو کوئی حکم بردار تیرا

فنا ہو گیا جو تری دوستی مین ۔ تو ہے یار اسکا وہ ہے یار تیرا

دو عالم خریدار ہوا اسکا بیشک ۔ جو ہو نقد جان سے خریدار تیرا

کھلی اسکی آنکھین کرین بند جسنے ۔ عیان ہو نہان اسپہ اسرار تیرا

الٰہی رہا ہوش اسکو کسی کا نہ اپنا ۔ الٰہی ہوا جو کہ ہشیار تیرا

الٰہی مجھے ہوش دے اپنا ایسا ۔ رہون مین سدا مست و مخمور تیرا

تو کر بے خبر ساری خبرون سے مجکو ۔ الٰہی رہون اک خبردار تیرا

مین ہر درد اور مرض سے چھوٹ جاون ۔ جو لگ جا محبت کا آزار تیرا

الٰہی وہ جلوہ محبت عطا کر ۔ جو کر دے مجھے عاشق زار تیرا

الٰہی عطا ذرۂ درد دل ہو ۔ کہ مرتا ہے بے درد بیمار تیرا

بنا اپنا قیدی کر آزاد مجکو ۔ ہی آزاد سب سے گرفتار تیرا

جو جاگا سو سویا جو سویا سو جاگا | سُلا مجکو تا ہون مین بیدار تیرا
بھکاری ترا جاوے محروم کیونکر | کہ نت خوانِ بخشش ہی تیار تیرا
ترا خوان انعام ہی عام سب پر | ہی شاہ و گدا ہر نمک خوار تیرا
بھکاری کروں ترے ہون نہ کیونکر | نہین کرنا معمول انکار تیرا
کوئی تجھسے کچھ کوئی کچھ چاہتا ہی | مین تجھسے ہون یارب طلبگار تیرا
نہین اس سے زیادہ مجھے کوئی خواہش | ہر اک شئے سے ہی وصل درکار تیرا
نہین دونون عالم سے کچھ مجکو مطلب | تو مطلوب مین ہون طلبگار تیرا
ہی جنت کی نعمت تو سب میرے سر پر | میسر ہوا کاش دیدار تیرا
مرے دل مین ٹک جلوہ فرما الٰہی | کہ تجھ بن ہی ویران یہ اب دار تیرا
نہین وصل افسوس قسمت مین میری | مین سایہ نمط گرچہ ہون جار تیرا
تو ہی جان و دل سے بھی نزدیک میرے | ولے آہ ملنا ہے دشوار تیرا
ہون با وصف اس قرب کے دور ایسا | ستاتا ہے پھر ہجر خونخوار تیرا
یہ قُرب و معیّت ہے پھر بعد ایسا | نہین کھلتا یارب یہ اسرار تیرا
حجابِ خودی میرا یارب اُٹھاوے | کہ تا دیکھون بے پردہ دیدار تیرا
ذرہ آپ اپنے مین آ اور آ تو | کہ ہے کون تو کیا ہے گفتار تیرا
تو کر صیقل آئینہ دل نامِ حق سے | کہ تا جلوہ گر اُسمین ہو یار تیرا
زبان سے طرف دل کے مشغول ہو تو | وہین جلوہ فرما ہی دلدار تیرا
اُٹھا غم رکھ امید امداد حق سے | تجھے غم ہی کیا رب ہی غمخوار تیرا
نہ ڈر فوج عصیان سے گرچہ بہت ہے | کہ ہے رحم حق کا مددگار تیرا
اُسی کی تو خدمت مین رہ دلسے ہردم | تو چاکر ہے اُسکا وہ سردار تیرا
تو پڑھ اس مناجات کو پنج وقتی | کہ تا جاوے ہر غم یہ آزار تیرا

الٰہی قبول ہو مناجات میری / کہ رد کرنا ہرگز نہین کار تیرا
نبی کریم آل و اصحاب سب پر / درود اور سلام ہوئے ہر بار تیرا
مرے پیر اُستاد مان باپ پر بھی / الٰہی رہے رحم بسیار تیرا

غزل نعتیہ

کرکے نثار آپ پہ گھربار یارسولؐ / اب آپڑا ہون آپکے دربار یارسولؐ
عالم نہ متقی ہون نہ زاہد نہ پارسا / ہون اُمتی تمہارا گنہگار یارسولؐ
اچھا ہون یا برا ہون غرض جو کچھ ہون سو ہون / پر ہون تمہارا تم مرے مختار یارسولؐ
کس طرح آہ مین کرون خدمت مین حال عرض / ہون خجلتِ گناہ سے سرشار یارسولؐ
ذات آپکی تو رحمت و شفقت ہی سربسر / مین گرچہ ہون تمام خطاوار یارسولؐ
کرکے نہ میرے فعل بُرون پر نگاہ تم / کیجو نظر کرم کی بس اکبار یارسولؐ
جسدن تم عاصیونکے شفیع ہوگے پیشِ حق / اُسدن نہ بھولنا مجھے زنہار یارسولؐ
کیجو خدا کے واسطے اُسدم مری خبر / عصیان کا میرے جب کھلے اخبار یارسولؐ
تمنے بھی گر نہ لی خبر اِس حالِ زار کی / اب جا کہان بتاؤ یہ ناچار یارسولؐ
دونون جہان مین مجکو وسیلہ ہے آپکا / کیا غم ہو گرچہ ہون مین بہت خوار یارسولؐ
کیا ڈر ہے اُسکو لشکرِ عصیان و جرم سے / تمسا شفیع ہو جسکا مددگار یارسولؐ
گھیرا ہے ہر طرف سے مجھے درد و غم نے آہ / اب زندگی بھی ہوگئی دشوار یارسولؐ
ہو آستانہ آپکا امداد کی جبین / اور اُس سے زیادہ کچھ نہین درکار یارسولؐ

غزل نعتیہ

ذرا چہرہ سے پردہ کو اُٹھاؤ یارسول اللہ / مجھے دیدار ٹک اپنا دکھاؤ یارسول اللہ

اگر روئے منور سے مری آنکھوں کو نورانی — مجھے فرقت کی ظلمت سے بچاؤ یا رسول اللہ
اٹھا کر زلف اقدس کو ذرا چہرہ مبارک سے — مجھے دیوانہ اور وحشی بناؤ یا رسول اللہ
شفیع عاصیاں ہو تم وسیلہ بیکساں ہو تم — تمہیں چھوڑ اب کہاں جاؤں بتاؤ یا رسول اللہ
پیاسا ہوں تمہارے شربت دیدار کا عالم — کرم کا اپنے اک پیالہ پلاؤ یا رسول اللہ
خدا عاشق تمہارا اور ہو محبوب تم اسکے — ہے ایسا مرتبہ کس کا سناؤ یا رسول اللہ
چھپیں خجلت سے جاکر پردۂ مغرب میں ماہ و خور — گر اپنے حسن کا جلوہ دکھاؤ یا رسول اللہ
لگے گا جوش کھانے خود بخود دریائے بخشائش — کہ جب حرف شفاعت لب پہ لاؤ یا رسول اللہ
یقین ہو جائیگا کفار کو بھی اپنی بخشش کا — جو میدان میں شفاعت کے تم آؤ یا رسول اللہ
مجھے بھی یاد رکھیو ہوں تمہارا امتی عاصی — گنہگاروں کو جب تم بخشواؤ یا رسول اللہ
ہوا ہوں نفس و شیطان کے ہاتھوں سے بہت رسوا — مرے اب حال پر تم رحم کھاؤ یا رسول اللہ
اگرچہ نیک ہوں یا بد تمہارا ہو چکا ہوں میں — تم اب چاہو ہنساؤ یا رلاؤ یا رسول اللہ
کرم فرماؤ مجھ پر اور کرو حق سے شفاعت تم — ہمارے جرم و عصیاں بخشاؤ یا رسول اللہ
جہاز امت کا حق نے کر دیا ہے آپ کے ہاتھوں — بس اب چاہو ڈباؤ یا تراؤ یا رسول اللہ
مشرف کر کے مجھکو کلمۂ طیب سے اپنے تم — پھر اب نظروں سے اپنی مت گراؤ یا رسول اللہ
پھنسا ہوں بے طرح گرداب غم میں ناخدا ہوکر — مری کشتی کنارہ پہ لگاؤ یا رسول اللہ
اگرچہ ہوں نہ لائق واں کے پر امید ہے تمسے — کہ پھر مجھکو مدینہ میں بلاؤ یا رسول اللہ
حبیب کبریا ہو تم امام انبیا ہو تم — ہمیں بہر خدا حق سے ملاؤ یا رسول اللہ
شراب بیخودی کا جام اک مجھکو پلا کر اب — دوئی کے حرف کو دل سے مٹاؤ یا رسول اللہ
بہت بھٹکا پھرا میں وادی فرقت میں جوں وحشی — کرم فرماؤ اب تو مت پھراؤ یا رسول اللہ
مشرف کر کے دیدار مبارک سے مجھے اکدم — مرے غم دین و دنیا کے بھلاؤ یا رسول اللہ
خدا کے واسطے رحمت کے پانی ہی سے آکر — تب ہجراں کی آتش کو بجھاؤ یا رسول اللہ

پھنسا کر اپنے دامِ عشق مین امداد عاجز کو
بس اب قیدِ دو عالم سے چھڑاؤ یا رسول اللہ

غزل نعتیہ

مکہ مین ہون پر رہتی ہوس کوے مدینہ
دے ہی رخ کعبہ خبر روے مدینہ

لانے لگی اب بادِ صبا بوے مدینہ
دل اُڑنے لگا ہوکے ہوا سوے مدینہ

پہونچائے مجھے منزلِ مقصود کو جلدی
یارب ہی لگی دلکو تگ و پوے مدینہ

اتنو یہ تمنا ہی کہ یہان کعبہ کے جون گرد
قربان ہون بگردِ سر ہر کوے مدینہ

گرچہ ہین بہت شہر جہانمین خوش و دلچسپ
لیکن ہی عجب دلبر و دلجوے مدینہ

حاصل ہی بہشت اُسکو یہان اور وہان بھی
جو دل سے ہوا ساکن پہلوے مدینہ

دل غرقِ حلاوت ہی دہن ہی شکرستان
طوطی زبان ہی جو ثنا گوے مدینہ

انہارِ فیوضات ہین عالم مین جہانتک
ہی اصل مگر سب کی وہی جوے مدینہ

وہ چھوٹ گیا بندِ دو عالم سے سراسر
جو پھنس گیا اندر خمِ گیسوے مدینہ

محفوظ ہی آفاتِ دو عالم سے وہ مومن
کی جس نے سکونت تہ بازوے مدینہ

خوش آوے کب اُس شخص کو خوشبوے دو عالم
ہی جسکے بسی مغز مین خوشبوے مدینہ

کس ذوق سے لیٹے ہی کلام اپنا زبان سے
جب ہووے زبان اپنی مدح گوے مدینہ

ایذا کے عوض دیتے دعا سنگدلون کو
دل نرم تہے کیا سرورِ خوشخوے مدینہ

کب پوچھتا عاشق کوئی خوبان جہانکو
ہوتا نہ اگر پرتوِ مہروے مدینہ

امداد دے نت گوہرِ صلوات و سلامی
یارب ہو نثارِ شہِ نیکوے مدینہ

غزل نعتیہ

سکھے ہی شوقِ نبی یہ آکر چلو مدینے چلو مدینے
مین ہونگا دل سے تمہارا رہبر چلو مدینے چلو مدینے

صبا بھی لانے لگی ہے ابتو نسیم طیبہ — کہے ہے شوق اب ہوا مین اُڑکر چلو مدینے چلو مدینے

خدا کے گھر مین تو رہ چکے بس عمر بھی آخر ہوئی ہے آخر — مرینگے ابتو نبی کے در پر چلو مدینے چلو مدینے

شہر شہر کیون پھرے ہے مارا جو دونون عالم کی چاہے دولت — تو سر قدم ہوکے دردیہ کر چلو مدینے چلو مدینے

یہ جذب عشق محمدی ہے لونکو مست کئے کھینچتے ہین — کہے ہے ہر دل جو ہو کے مضطر چلو مدینے چلو مدینے

جو کفر و ظلم و فساد عصیان ہر اک شہر مین ہوئے نمایان — تو دین اسلام اُٹھے یہ کہکر چلو مدینے چلو مدینے

رجب کے ہوتے ہین جب کہ باہر ہین شوق نبی سے سینے پھٹنے لگے — صدا یہ لگے ہین کو بکو ہے چلو مدینے چلو مدینے

ہلاکت امداد ابتو آئی جو فوج عصیان نے کی چڑھائی
نجات چاہو تو اے برادر چلو مدینے چلو مدینے

غزل

نہ دیکھا داغ دل گلزار کو دیکھا تو کیا دیکھا — نہ دیکھا خار مین گل خار کو دیکھا تو کیا دیکھا

اگرچہ کوے جانان مین بھی آ پھر پھر کے سر مارا — نہ دیکھا یار کو گھر بار کو دیکھا تو کیا دیکھا

تماشائے دو عالم ہے مرے دلدار کا کوچہ — جہان کے گلشن و بازار کو دیکھا تو کیا دیکھا

رُخِ رخشانِ جانان کی تجلی چاہیے دیکھے — مہ و خورشید کے انوار کو دیکھا تو کیا دیکھا

کفِ پا کی صفائی کو مرے دلدار کی دیکھو — اگر آئینہ جوہر دار کو دیکھا تو کیا دیکھا

نہ دیکھا برشِ تیغِ نگاہِ یار کو تمنے — اگر شمشیر کی اک دھار کو دیکھا تو کیا دیکھا

ہماری چشم سے لعل و گہر کی دیکھ کے بارش — سما پیا ابر گوہر بار کو دیکھا تو کیا دیکھا

لب و دندانِ دلبر کی ذرا آب و تاب کو دیکھو — اگر لعل و دُرِ شہوار کو دیکھا تو کیا دیکھا

یہان نوکِ مژہ پر لختِ دل کی دیکھ جانبازی — وہان منصور صاحبِ دار کو دیکھا تو کیا دیکھا

طبیبون نے علاج مرض اپنا خوب کر دیکھا — نہ دیکھا حالِ دلِ بیمار کو دیکھا تو کیا دیکھا

نہ دیکھا ایک بھی تمنے اگر درد جدائی کو — فلک سے گرچہ لاکھ آزار کو دیکھا تو کیا دیکھا

یہان جو دیکھنے کا ہے اسیدم دیکھ لے غافل — نہ دیکھا اول آخر کار کو دیکھا تو کیا دیکھا
دلِ مضطر مین ظاہر یار کو تھا چاہیے دیکھا — نہ دیکھا سایہ مین انوار کو دیکھا تو کیا دیکھا
نظر جب کھل گئی اپنی جسے دیکھا اُسے دیکھا — نہ دیکھا آپ مین دلدار کو دیکھا تو کیا دیکھا
اِدھر دیکھا اُدھر دیکھا جدھر دیکھا اُسے دیکھا — نہ دیکھا یار مین اغیار کو دیکھا تو کیا دیکھا
اِسے دیکھا اُسے دیکھا نہ یہ دیکھا نہ وہ دیکھا — نہ دیکھا ایک کو دو چار کو دیکھا تو کیا دیکھا
ہمارے شعر امداد الٰہی سے ہین ٹک دیکھو — اگرچہ دفترِ اشعار کو دیکھا تو کیا دیکھا

غزل

پُر نعم فیض توکل سے ہو بس خوان اپنا — پکتا ہو سنگ قناعت پہ سدا نان اپنا
تلخی صبر مین حاصل ہو حلاوت دل کو — شکّرِ شکر سے شیرین ہو لب جان اپنا
طوق تفویض و رضا کا ہو گلے مین اپنے — تیغ تسلیم پہ سر کرتے ہین قربان اپنا
بھوک اپنی ہو خورش پیاس ہو اپنا شربت — پوشش اپنی ہو لباسِ تنِ عُریان اپنا
پائمالی ہے ہمین تاج و سریر شاہی — فوج غم بے سر و سامانی ہو سامان اپنا
لالہ و گلشن و گل کی نہین پروا ہمکو — کثرتِ داغ سے سینہ ہو گلستان اپنا
خوابگاہ اپنی ہو اک خاک کی مُٹھی آخر — کیون عبث کھینچین پھر ہم چرخ پہ ایوان اپنا
دوستی کی رہی اب کس سے توقع یارو — جب ہوا دشمنِ جان دل سا مہربان اپنا
درد و غم کا مرے دردی ہو نہ کوئی غمخوار — غم ہی غمخوار ہو اور درد ہو درمان اپنا
آسکے غیر مرے خانۂ دل مین کیسے — کہ خیالِ رخِ دلدار ہو دربان اپنا
وسعتِ دل کی کیا کرتے ہین سیر اے امداد — کہیں باغ ہے اپنا کہیں میدان اپنا

کون سنتا ہے کہو اپنی پریشانی کو
ہو پریشان جو سُنے حالِ پریشان اپنا

غزل نعتیہ

ہو جائے مرا شوق ہی رہبر کسی صورت
جون نقشِ قدم جا پڑون در پر کسی صورت

ہے سر مین ہوائے کششِ شوقِ مدینہ
جون بادِ صبا پہونچون گا اُڑ کر کسی صورت

ہے بلبلِ دل شائق گلزارِ پیمبرؐ
بے دیکھے نہ ٹھہرے گا یہ مضطر کسی صورت

جون نقشِ قدم سر نہ اُٹھاؤن ترے در سے
گر جا پڑون مر مر کے وہان پر کسی صورت

کھایا کرون بس ٹھوکرین زوّارونکی تیرے
اے کاش ہون در کا ترے پتھر کسی صورت

اے ماہ روش تجھے گزر ٹک تو ادھر بھی
ہو جائے مرا گھر بھی منور کسی صورت

دین ساقیِ کوثر جو مجھے بادۂ الفت
چھوٹے نہ لبون سے مرے ساغر کسی صورت

ہو جا کہین سرسبز مرا نخلِ تمنّا
آ جائے نظر گنبدِ اخضر کسی صورت

ہو مغز پریشان وہین مشکِ ختن کا
کُھل جائے جو وہ زلفِ معنبر کسی صورت

غزل نعتیہ

ذکر کر ذکرِ خدا اور ہے تذکیر عبث
جز کلامِ حق کے ہے ہر بات مین تقریر عبث

حمدِ حق مین ہو و یا نعتِ پیمبر مین رقم
پہلے ان دونون سے ہے ہر باب مین تحریر عبث

لکھ سکے کون یہان حمدِ خدا نعتِ رسولؐ
جز خدا اور کی اس فن مین ہے تسطیر عبث

لائی ہے بادِ صبا بوئے قدومِ احمدؐ
کب خوشی سے ہے ہنسی غنچہ کی تصویر عبث

آئی ہے شاہ کی دنیا مین نویدِ مقدم
قصرِ شادی کی نہ ہر گھر مین ہے تعمیر عبث

سیکھتے حق سے رہے سارے علوم و حکمت
یان کے آنے مین نہ تھی شاہ کی تاخیر عبث

پیر کے دن جو ہوئے پیر دو عالم پیدا
پیر ایام ہے دن پیر کا نے پیر عبث

نورِ احمدؐ سے منور ہے دو عالم دیکھو
دیکھتے ہو مہ و خورشید کی تنویر عبث

آپ کے عتبۂ عالی کا بیان ہو کس سے | عرش کی اُسکے مقابل مین ہی توقیر عبث
روے اسلام سے اُنکے نرہا کفر کا نام | یا روا اب زلفِ بتان کی بھی ہے تکفیر عبث
اُٹھ گیا ہے کسی گلرنگ کا پردہ مُنھ سے | ہی نہ رنگِ رخِ گلشن مین یہ تغییر عبث
آپکے بخشش و انعام کی کچھ حد ہی نہین | ہی قلیل آپ کا بس اور کی تکثیر عبث
چاہیے عشقِ محمدؐ مین مسخر ہونا | کیا کرین ملک سلیمان کی تسخیر عبث
دل مین کافی ہے خیالِ رخِ انور تیرا | شمع و مصباح کی اُس گھر مین ہی تنویر عبث
جسم اپنا نہو اہاے مدینے کا غبار | اس مسِ عیب کے حق مین ہوئی اکسیر عبث
دیکھیے کب ہو میسر مجھے وصلِ محبوب | ہو گئی اب تو مری آہ کی تاثیر عبث
شکل کو بھی تو نہ چاہا کہ ہو شبہِ محبوب | منع کی حق نے کہ ہی کھینچنی تصویر عبث

غزل

ہو کے بس شیفتۂ نقشۂ تصویر عبث | جان بے جان کو دیکر نہو دلگیر عبث
خواہشِ نام و نشان یان کا ہی اے میر عبث | مثل امواج کے پانی پہ ہی تحریر عبث
ہو گئے سیکڑون گھر مثل بگولہ برباد | بس بلند اتنی یہان کرتے ہو تعمیر عبث
مثل انجم کے ہین گردش مین یہان اہلِ فروغ | ہی فلک سے طلبِ عزت و توقیر عبث
چین و آرام ہی کس کو کہو اسکے نیچے | چرخ سے ہی ہوسِ راحتِ تقدیر عبث
دیکھ غنچے کو کہ آخر ہے گلِ پژمردہ | اے جوان ہنستا ہی کیا دیکھ سوے پیر عبث
بلبلا سا نہ اُبھر بحرِ جہان مین اتنا | دم مین ہو گا یہ ترا نقشۂ تعمیر عبث
مارتا آپ کو تا کیمیا خود بن جاتا | مار اگر پارے کو اے صاحبِ اکسیر عبث
لطف جینے کا اگر پاس ہو جان بخش اپنا | ورنہ جون خضر ہی بس عمر کی تکثیر عبث
کیمیا اپنی ہے خاکِ قدمِ یار احمد دل | کس لیے کرتا ہی پھر خواہشِ اکسیر عبث

ڈھونڈھتا پھرتا ہی دو شمع لیے کچھ تو ضرور
یہ فلک کی نہین دن رات کی تدویر عبث

اے عروضی مری موزون طبع کے آگے
تیری فعلن فعلاتن کی ہی تقریر عبث

مسکن اس بحر فنا مین بناتو امداد
صورت بلبلا پانی مین ہی تعمیر عبث

غزل

ہوکے مین شیفتۂ زلف گرہ گیر عبث
لی بلا سر پہ ہوا پاے بزنجیر عبث

سنتے ہو کیا مری گرہو گئی تدبیر عبث
جملہ تدبیر کو کر دیتی ہی تقدیر عبث

گردش بخت سے اپنے ہین ستائی ہم آپ
پھر تو پھر پھر نہ ستا اے فلک پیر عبث

آپکی چین بہ جبین ہمکو سلاسل بس ہی
پابزنجیر کو پھر کرتے ہو زنجیر عبث

سر بکف مین ہون یہان آپ ہین شمشیر بکف
اب شہادت مین مری کرتے ہو تاخیر عبث

تیغ ابرو کا اشارہ ہی تمھارا کافی
تیز کرتے ہو مرے قتل کو شمشیر عبث

ضعف تن سے ہون ہوا سا نہ پھنسو نگا ہر گز
زلف پر باد سے دکھلاتے ہو زنجیر عبث

خواب غفلت سے جگاتے ہین یہ جون حشر کا شور
تیرے مستون کی نہین نالۂ شبگیر عبث

قوس ابرو سے ذرا تیر نگہ کو چھوڑو
لو لگا سینہ پہ نجا ئیگا ترا تیر عبث

عشق کہتا ہی کہ کر نہر لہو کی جاری
تو روان کرتا ہی فرہاد جوے شیر عبث

چشم بدبین و دل بدخواہ مین ہاے امداد
چرخ پر مارتا ہی آہ کا کیون تیر عبث

غزل

گرچہ سر مارا بہت سب گئی تدبیر عبث
سچ ہی پیشانی کی ہوتی نہین تحریر عبث

قسمت اُلٹی نے مری لا کے دیے اُلٹا
ہو گئی جذب محبت کی وہ تاثیر عبث

دلمین آئے غم دلبر تو رکھون آنکھونمین
ایسے مہمان کی کیونکر کرون تحقیر عبث

اُنکی زلفونکے تصور مین ہی یہ آہ وفغان / کب ہی نالہ مرا پابستہ زنجیر عبث

ضرب اک مارتا خسرو کے دل سنگین پہ / کوہکن تیشہ سے کی کوہ کی تکسیر عبث

مجھسا دیوانہ بھی زندانمین ٹھہرتا ہی کہین / یارو پانؤنمین مرے پڑتی ہی زنجیر عبث

غزل

نام اُسکا دفتر عشق مین ہرگز رقم نہین / اول قدم پہ جسکا یہان سر قلم نہین

بے مرگ زندگی وصال صنم نہین / موجود کب وہ ہو ہی جو اول عدم نہین

ہے کون ساقیا ترا جسپر کرم نہین / مخمور تیرے دور سے پر ایکہم نہین

کرتا ہی تو کبوتر دل کو جو میرے ذبح / کیا تجھکو پاس حرمت صید حرم نہین

ہمپر جفاؤ جور جو کچھ ہے نصیب سے / ورنہ طریق یار کا جور و ستم نہین

پھولا نہ تخم عشق مرا ورنہ چشم ودل / گرمی مہر و ابر بہاری سے کم نہین

غمگین ہمارے غم مین ہی عالم مگر ہمین / غم ہی تو بس یہ غم ہی کہ کچھ بھی تو غم نہین

روتی ہی خلق میری خرابی کو دیکھکر / روتا ہون مین کہ ہاے مری چشم نم نہین

اے شمع جان صحبت پروانہ مغتنم / ورنہ یہ پھر معاملہ تا صبح دم نہین

منعم نہ کر غرور کہ بازار عشق مین / جز نقد جان پرسش دام و درم نہین

امداد رکھ کے سر نہ اُٹھا در سے یار کے / اور اس سے زیادہ کوئی جگہ محترم نہین

غزل

عرش بریں پہ آپ ہین زیر زمین ہوئین / ملنا کہان نصیب ہو کہ کہین تم کہین ہوئین

گر تخت حسن و ناز پہ ہین آپ جلوہ گر / اقلیم عشق مین شہ مسند نشین ہوئین

منزل نظر ہی آپکا آنکھونمین میرے گھر / باوصف ایسے قرب کے بس دوربین ہوئین

ہی بو و گل کیطرح سے مجھ تجھ مین ربط آہ
پھر ڈھونڈھنا غضب ہے کہین کا کہین نہوین

اے وائے بے نصیبی کہ ملنا نہین نصیب
سایہ کی طرح گرچہ جہان تم وہین ہو نہین

رہ تیری تکتے تکتے دم آنکھو مین آرہا
آجا نظر کہین کہ دم واپسین ہو نہین

دامِ بلا مین کسکی تو امداد جا پھنسا
مدت ہے جو پتا ترا پاتا نہین ہو نہین

غزل

دیکے دل دلدار کو جب ہو گئے آزاد ہم
آفرین وہ ہمکو دین انکو مبارکباد ہم

خانۂ ہستی کہ ہی بس تنگ جڑ سے کھود کر
ڈالتے ہین ابتو قصرِ عشق کی بنیاد ہم

خاک ہو کر آپڑے ہین اب تو کوے یار مین
پر یہی ڈر ہی نہ پڑ جائین بدست باد ہم

ہین وہ ہم صیدِ ہوس پھر جا کے پھنستے دام مین
چھوٹ جاتے گر قفس سے تیرے اے صیاد ہم

چرخ مین ہین جبسے کھائی عشق کی ہمنے ہوا
ہو رہے ہین اب تو گویا آسیای باد ہم

مرغِ دل اپنا جو اُسکے دام زلفو مین پھنسا
پھنس گئے پر سب بلاؤن سے ہوئے آزاد ہم

ہم تڑپنے سے چھٹین گے تو ہماری فکر ہے
ذبح کر احسان ترا مانینگے اے صیاد ہم

بس ہی اپنا ایک بھی نالہ اگر پہونچا وہان
گرچہ کرتے ہین بہت سے نالہ و فریاد ہم

ہین کفن بردوش سر برکف تامل کیا ہی پھر
قتل کر ہمکو ترے قربان ہون اے جلاد ہم

بال بال اپنا ہے نشتر ہر بنِ مو سے لہو
ہی روان خود کیا کرین پھر تجکو اے فصاد ہم

قصرِ جنت کا رہے تم کو مبارک واعظو
ہو چکے ہین ابتو کوے یار مین آباد ہم

زہد و تقویٰ و عبادت کا سہارا ہی کہین
اور یہان رکھتے نہین جز فضلِ حق کچھ زاد ہم

آہ اپنے آپ کو کرتے ہین بس خوار و تباہ
اپنے دشمن آپ ہین پھر کس سے چاہین داد ہم

ہم نہ شاعر ہین نہ مُلّا ہین نہ عالم ہین پر شے
رکھتے ہین ہر باب مین اللہ سے امداد ہم

اے خدا بخش اس زمین مین لکھ غزل اک ورنہ تو
تا کہہ سکتا نہین شعر کوئی مین ، سمجھے استاد ہم

غزل

اپنے ہاتھون سے ہوئے جاتے ہین بس برباد ہم
یا الٰہی کس سے تجھ بن جا کرین فریاد ہم

آپ پر کرتے ہین ظلم اور اپنے ہی نقاد ہم
آپ ہی مظلوم ہین اور آپ ہی بیداد ہم

باغ عالم مین ہین با آہ و فغان آزاد ہم
آپ ہم قمری ہین اور ہین آپ ہی شمشاد ہم

داغ دل گلشن ہے اپنا مرغ دل ہے نالہ گر
آپ ہی ہم گل ہین اور ہین بلبل ناشاد ہم

عشق کے صحرا مین اپنا آپ کرتے ہین شکار
آپ ہی ہم صید ہین اور آپ ہی صیاد ہم

ہو گئے جب محو دلبر عشق پھر کس کا رہا
آپ ہی شیرین ہوئے اور آپ ہی فرہاد ہم

قتل اپنے آپ کو کرتے ہین بے تیغ و تیر
آپ ہی مقتول ہین اور آپ ہی جلاد ہم

دے ہین اپنے آپ کو فقر و فنا کا ہم سبق
آپ ہی شاگرد ہین اور آپ ہی استاد ہم

آپ ہی اچھے ہین اور ہین آپ ہی سب سے برے
الغرض جو کچھ ہین پر ہین جامع اضداد ہم

بے نشان بے نام ہین ذیشان ہین اور ہین نامور
جبکہ سب کچھ ہین پھر ناچیز بے بنیاد ہم

علم اپنا جہل ہے اور جہل اپنا علم ہے
ہین اسی دانش سے یار و صاحب ارشاد ہم

اپنے دشمن آپ ہین اور آپ ہی ہین اپنے دوست
آپ کو کرتے ہین ویران تا کہ ہون آباد ہم

کیون نہو گل خار مین ظلمات مین آب حیات
ہو گئے آباد تر جتنے ہوئے برباد ہم

ہے بہار ہمکو خزان مین اور خزان اندر بہار
غم ہے شادی مین ہمین اور غم مین ہین بس شاد ہم

شادی و غم اپنا محو لطف و قہر یار ہے
ہے مساوی ہمکو گر ہون شاد یا ناشاد ہم

ہے برابر ہمکو قہر ہجر و لطف وصل یار
عاشق ذاتی ہین انکے ہر طرح منقاد ہم

ہمسے ہین آپ ہی ظلم و ستم ورنہ بحق
یار کو کب جانتے ہین ظالم و بیداد ہم

ہین نہ یہ شعر و غزل ہے اپنی مجذوبانہ بڑ
بڑ نہین عشاق کو کرتے ہین کچھ ارشاد ہم

ڈر ہے کیا فوج گنہ سے ہے خدا بخش اپنا نام
اور تیسیر کہتے ہین اللہ کی امداد ہم

غزل

غم جانان نہ لین کیون جان مین ہم شادمان ہوکر
کہ یہ وہ درد ہے دل مین رہے درمان جان ہوکر

رہو ہو پردۂ دلمین مرے پیارے نہان ہوکر
ذرہ تو جلوہ گر ہو جاؤ آنکھون مین عیان ہوکر

نہ رکھین کیون نہ ہم پوشیدہ سر الفتِ جانان
کہ عظمت اسم اعظم کو ملی آخر نہان ہوکر

نہ کیون ہو تخم بلکر خاک مین سرسبز و بار آور
ہوئے ہم نامور ذیشان بے نام و نشان ہوکر

نکالین بحرِ الفت سے دُرِ مطلوب وہ جنکے
نکلا بہ گیا آنکھونسے دل اشکِ روان ہوکر

اُٹھایا بارِ غم تونے دلا صد آفرین تجکو
لیا کوہِ گران سر پر ضعیف و ناتوان ہوکر

ہمارے غم کے گھر مین خواب راحت آسکے کیونکر
کہ صورت اُنکی آنکھونمین پھرے ہے پاسبان ہوکر

ادب بندِ نہان ہے کیا کہون کچھ کہہ نہین سکتا
کہ دلکے دلمین رہجاتے ہین بس شور و فغان ہوکر

ہمین پروا کب ہے لالہ و گلزار و گلشن کی
دکھاتا داغ دل ہے سیر ہمکو بوستان ہوکر

کہان جائے کہ کرکے ترک جو گھر بار کو اپنے
درِ جانان پہ آبیٹھا ہو نقشِ آستان ہوکر

کہان جائے کسے ڈھونڈے نہو جسکا کوئی تجھ بن
پڑا ہو جبکہ آ در پر ترے بے خان و مان ہوکر

ترے قربان پیارے مت اُٹھا امداد کو در سے
مریض عشق تیرا آپڑا ہے ناتوان ہوکر

ملے ہے گوہر مطلوب بحر عشق سے اُنکو
کہ جنکے بہ گیا آنکھونسے دل اشک روان ہوکر

غزل

صوفی نہ شیخ عالم مسند نشین ہون مین
بندۂ ضعیف و عاصی بس کمترین ہون مین

عاقل ہون یا دیوانہ ہون مجنون ہون یا ہوش
جو کچھ کہ ہون پہ عاشق ماہ جبین ہون مین

گمنام بے نشان ہون ذیشان ہون نامور
سب کچھ ہون اور جو پوچھو تو کچھ بھی نہین ہون مین

ظاہر ہون اور چھپا بھی ہون آنکھونمین جیسے نور
عالم مین سیر کرتا ہون خلوت گزین ہون مین

سر یہین ہو اُئے ماہ ہی اے ناصح اسلیے / در در پھرون ہون اور کبھی خانہ نشین ہون مین
مت کر زکوۃِ حسن سے محروم بہرِ حق / مسکین غریب عاجز و اندوہگین ہون مین
گرچہ ذلیل و خوار ہون امداد سا دلے / انگشتری خلق مین مثلِ نگین ہون مین

غزل

تپِ غم سے جو دیدہ تر مین ہوتا خشک پانی ہی / تو بے آبی سے باغِ دل مین اک سوزِ نہانی ہے
ہوا بازار شوق اب گرم ہی وہ شمع رو کس جا / کہ جان اپنی ہمین اس آتشِ رو پر جلانی ہی
نہ چاہون کس لیے قاتل سے مین اپنی شہادت کو / کہ وان آبِ دمِ شمشیر یان تشنہ دہانی ہے
نہ اپنی آہِ سوزان ہی دھوان سا رائگان جاتا / کہ پہونچانے کو کعبہ وصل تک مرکبِ دخانی ہے
مین طوطیِ عشق پر تیرے ہون گرچہ دفتر آرائی / نہین لاتا زبان پر کیونکہ خوفِ لن ترانی ہے
ادب بندِ زبان ہی عرضِ مطلب مین مری منہ / گرہ مین اپنے خامہ کی شکایت کی کہانی ہے
ہمارے کاروان مین کب ہی جرسِ قیل و قال اہل / کہ راہِ کشف مین گمرہ دلیل طی لسانی ہے
ہی آوازِ جرس گویا جگانا رہزنون کا بس / زبان کا کھولنا غارت گرِ سرِ نہانی ہے
صدف کی جون رہیگا منھ کھلا اُسکا قیامت تک / جہان خامہ سے دائم مثلِ دریا دُرفشانی ہے
جو ہین ہم صاف مشرب سمجھے ہی ہر قوم اپنا سا / کہ اپنے رنگ پر ہر ظرف لیتا صاف پانی ہے
غزل اور اس زمین مین پڑھ کے امداد الٰہی سے / حلاوت بخش عالم کو تری شیرین بیانی ہے

غزل

تپِ ہجران مین جی جلتا ہی جا آنکھون سے پانی ہی / ابھی دیکھو تو ہے بارش مین کیا آتش فشانی ہی
حریف نفس کب ہو عقل جو بحرِ معانی ہی / کہ روغن پر کبھی غالب نہین ہو سکتا پانی ہی
ہی اپنا نطق ہر نکتہ مین سو تنگِ شکر دکھتا / حلاوت بخش تلخون کو مری شیرین زبانی ہی

ہی بیدردون سے اپنے دردکی کرنی دوا ایسی
کہ نوکِ خار پا کو نیش کژدم سے اُٹھانی ہی

نہین ہی کسر شان ہونا مقید بند عزلت مین
مثالِ اسمِ اعظم بلکہ ہو عظمت بڑھانی ہی

گل آسا صبح پیری مین وہ بے حسرت کے خمیازے
جو کھوتا خوابِ غفلت مین شبِ قدرِ جوانی ہی

جو زر آتش مین گم ہو جا تو خاکستر سے ملتا ہی
جوانی کا عمل پیری مین پیری مین جوانی ہی

لیے جاتا ہی کوثر ساتھ صحراے قیامت مین
کہ جو اشکِ ندامت سے لیے آنکھون مین پانی ہی

ہمارے جرم سے چین برجبین کیون عفو ہو اُسکا
کہ آئینہ کو بدصورت سے کب ہوتی گرانی ہی

سکے ہی دیکھنا با دیدہ کثرت نورِ وحدت کو
کہ حرف و جسم ہر اک شاہد روح و معانی ہی

نہ کیون ہو رنگ آئینہ کا رہبر سوے روشن گر
مجھے زشتی سے حاصل کعبۂ مقصود جانی ہی

عبث کھاتا ہی فکرِ رزق مین غم سخت انسان کیون
کہ تابِ خور سے پتھر مین غذاے لعل کانی ہی

بڈارین قہر سے گر وہ نہین شکوہ ہمین اُنسے
بلاوین مہر سے اپنی تو اُنکی مہربانی ہی

نکالین

بلاوین مہربانی ہی بڈارین کچھ نہین شکوہ
ہمین اُنکی بہر صورت بجا مرضی کو لانی ہی

مثالِ جان و تن ہی مجھ مین اُسمین قرب پھر دوری
نہین کھلتا ہی ای امداد کیا سِرِّ نہانی ہی

نہ دو ناشاد کو آرام دن کو اور نہ شب کو تم
ابھی اے دل تمھین کیا عادتِ ایذا رسانی ہی

غزل

رخ سے کاکل اُٹھا دیا کسنے
رات مین دن دکھا دیا کسنے

لاکھ کو ایک ایک کو لاکھون
کرکے ظاہر چھپا دیا کسنے

عرشی و فرشی بھی جسکو پا نہ سکین
بیٹھکر دل مین سما دیا کسنے

ڈھونڈھنے نکلے آپ کو کھویا
مجکو اُس مین گما دیا کسنے

ابر گریان مین برق حسن دکھا
روتے روتے ہنسا دیا کسنے

منھ تو عاشق سے پھیرا تو نے اُسے
ہنستے ہنستے رولا دیا کسنے

ہے نہ عالم مین وہ تو عالم مین
شور اُس کا مچا دیا کسنے

نغمۂ سرمدی سُنا کے ہمین
مست و بیخود بنا دیا کسنے

شعلۂ رخ دکھا کے اپنا ہمین
سر سے پا تک جلا دیا کسنے

عشق معشوق عاشق اک کہکر
سرّ وحدت سُجھا دیا کسنے

ہین تو نام و نشان مٹا بیٹھا
شہرہ میرا اُڑا دیا کسنے

اول آخر عیان نہان ہوکر
حرف شرکت مٹا دیا کسنے

شخص واحد ہے سیکڑون ہین نام
ایک کو سو بنا دیا کسنے

ہنستے ہنستے جو دم مین رونے لگی
شمع تجکو جلا دیا کسنے

حسنِ لیلےٰ دکھا کے اے امداد
تجکو مجنون بنا دیا کسنے

غزلیات فارسی

اگرچہ بیخود و مستم ولے ہشیار میگردم
بباطن شاہ کونینم بظاہر خوار میگردم

مرا لطفیست باجانان چو نور خور بقرص آن
بصورت زو جدا من گرچہ سایہ وار میگردم

چو دیدم روے خوبش را بہر جائے بہر رنگے
ازین در بحر و برّ و کوچہ و بازار میگردم

عجب بیخود و بد مستم کہ طرفہ ماجرا این ست
کہ دلدارے ببر دارم پئے دلدار میگردم

ز چشمت می بمیخواران رسید از لب مستان قند
چو من با این نہ با آنم ز حرمان خوار میگردم

چو شد منظور قتلِ من تغافل چیست اے قاتل
کہ سر بر کف کفن بر دوش گرد دار میگردم

شراب شوق عالم را تو بیطلبی دمے بخشی
مگر محروم گردِ خانۂ خمار میگردم

مرا نافع نخواہد شد نصیحت ناصحا ہرگز
کہ سودائیش بسر دارم نہ من بیکار میگردم

بیا نورِ محمد کن دل امداد را روشن
کہ عکس نور بے کیفم پئے انوار میگردم

جواب خط شاہ سید علی احمد صاحب تخلص صل علی احمد انبیٹھوی

چو آمد ساقی مشکل‌کشا دشوار کار من
بیک جرعہ ز مے بگشود عقدِ دلفگارِ من

صبا آورد چون بوئے گلِ وصلِ نگارِ من
برآمد بر ہوائے شوق این مشت غبارِ من

بحمد اللہ چہ راحت یافت جانِ بیقرارِ من
کہ آمد ناگہان نامہ ز کوئے شہریارِ من

خبر آمد خط آمد قاصد آمد ہم پیام آمد
دلم حیران کہ باشد بر کدامی جان نثارِ من

باین شکرانہ بر دیدہ نہادم پائے قاصد را
کہ از نامہ منور کرد چشمِ انتظارِ من

چو من منظورِ جذبِ اشتیاقم در جنابِ تو
بجز ہم دوستان گوئید و بس عز و وقارِ من

پس از مدت برآمد آرزوی جان و دل یعنی
سحر گردید از مہر خطت شبہائے تارِ من

بدے ذوقِ حیاتِ من بسا تلخ از غمِ ہجران
خوشا این طالعِ شیرین کہ گشتہ غمگسارِ من

بدیدہ گریہ لب نالان بجانم سوزش لرزان
ہمین تسکینِ دل بودے ہمین صبر و قرارِ من

بعین گریہ من خندان و ہم در خندہ من گریان
بہار اندر خزان بود و خزان اندر بہارِ من

گہے گریان و گہ خندان گہے حیران گہے نالان
بجز این شغل یک لحظہ نبودے روزگارِ من

نمیگردد بیانِ شوقِ وصل و شکوۂ ہجران
غرض جز ذکر و فکرِ تو نبودے ہیچ کارِ من

کہ آمد نامۂ خوش ناگہان صل علی احمد
یکایک رفت غمہائے دلِ اندوہگارِ من

ادائے شکرِ آن ساقی نگردد از زبانِ دل
کہ از یک جرعہ‌زان مو برد کل رنج و خمارِ من

بیادِ خود نگہدارش ز مشغولی غیرِ حق
باحسانیکہ یادم کرد اے پروردگارِ من

ز لطفِ چشم آن دارم کہ دایم ہمچنین جاری
بماند ور دولت یادِ دل امیدوارِ من

کنم تحریر اے امداد تا کے شوقِ وصلِ او
رسالے کاش جائے نامہ آن نامی نگارِ من

غزل شوقیہ ارکان حج

رفتم چو بمکہ ہوسِ کوئے تو کردم
دیدم رخِ کعبہ ذکرِ روئے تو کردم

محراب حرم گرچه به پیش نظرم شد — من سجده وی در خم ابروی تو کردم
چون حلقه در کعبه بصد عجز گرفتم — در گردن خود سلسله گیسوی تو کردم
سر میدهد عالم پی بوسه حجر اسود — من میل بخال سیه هندوی تو کردم
در سعی و طواف و بحطیم و بمقامی — هر سمت تمنا رخ نیکوی تو کردم
لبیک و دعا خوان همه مخلوق بعرفات — چون قبله نما من دل خود سوی تو کردم
در عرصهٔ عرفات بپا حشر نمودم — چون یاد من آن قامت دلجوی تو کردم

قربانی حیوان بمنیٰ میکند عالم
قربان سر خود من بسر سوی تو کردم

عرضی عبد الله مسکین در مدح شریف عبد الله بن عون بصنعت توشیح

شاد باش ای شاه اقلیم عرب — رحمت حق بر تو باد روز و شب
یا الٰهی دار سایش را دراز — فیض بخشش بر سر اهل حجاز
عون حق با تو بود ای ابن عون — باد خوش از تو غذای هر دو کون
دوستت خوش دشمنت برباد باد — اهل حرمین از تو بس دل شاد باد
لنگر انعامت ای شاه کرم — هست جاری دائما بر هر امم
این دعا گوهم ز خوان عام تو — بود نعمت خوار از انعام تو
نیست قوتش گشته کنون محتاج سخت — عین رحمت برگشا ای نیک بخت
درد با کن جاری ده لقمه مرا — نعمت دارین بخشد حق ترا
نام محمد رحمت چو خواهی ای امیر — حرف اول از سر هر مصرع گیر

شجرۂ قادریہ قمیصیہ منظومہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

تمامی حمد اے محبوب مطلق
ثناہا ہست تو سزاوار لائق

پس از حمد و ثنا صلوات بیحد
بدرگاہ تو بندہ عرض دارد

خداوندا بحق ذات پاکت
پذیرا کن مناجاتم برحمت

خداوندا بحق شاہ لولاک
مرا کن از غم دنیا و دین پاک

بآنکہ اسمہٗ احمد محمد
امام انبیا سلطان سرمد

عطا فرما طریقت با شریعت
دلم روشن کن از نور حقیقت

بحق مرتضیٰ شاہ ولایت
خداوندا نما راہ ہدایت

بحق شیخ حسن بصری الٰہی
ز سر خویش کن آگہ کماہی

بحق شیخ حبیب عجمی شہ دین
دعا ہایم بفضل خویش بگزین

بحق حضرت داؤد طائی
مرا از قید ہستی دہ رہائی

بحق خواجہ معروف کرخی
مرا محفوظ دار از شر چرخی

خداوندا بحق سری سقطی
شتابم دہ براہ نیک بختی

بحق شہ جنید آن شیخ بغداد
ز قید دو جہان ما را کن آزاد

بحق خواجہ بوبکر شبلی
بکن بر عاشقان خود تجلی

بحق عبد واحد بوالفضل شاہ
خداوندا کن از اسرار آگاہ

بحق بوالفرح آن شاہ طرطوس
بکن ما را ز رحمت خویش مانوس

بحق بوالحسن ہنکاری حق
بہ تیغ عشق خود کن سینہ ام شق

بحق بوسعید آن شاہ بوالخیر
بکن محو از دل من الفت غیر

خداوندا بحق شاہ جیلان
محی الدین غوث قطب دوران

بکن خالی مرا از ہر خیالے
ولیکن آنکہ زو بینم جمالے

بتاج الدین شاہ عبد رزاق
بدہ چالاکیم در راہ عشاق

بحق شاہ زین الدین والا
مزین کن مرا از دین تقوے

بحق شیخ یحییٰ زاہد حق
مشرف ساز از دیدار مطلق

خداوندا بحق شاہ موسیٰ
بانعم پرورشت دائم جبین سا

بآن عبد الوہاب بحر ثانی
مرا کن غرق در موج معانی

بہ عبد القادر راسی الٰہا
بملک معرفت کن شاد ما را

بحق احمد قدسی عاقل
نشان ماسوا مگذار در دل

بحق شاہ مولانا مغرب
بگردان فہم دینک شیرب [illegible]

بحق شاہ عبد الحق عالی
دلم را کن ز حب غیر خالی

خداوندا بحق شاہ الیاس
پناہ خواہم بتو از شر خناس

بحق حضرت قمیص الاعظم
بگریہ چشم را دہ عشق باہم

بحق بو محمد شاہ محمد
عطا فرما مرا عمر [illegible]

بحق شاہ محمد غوث ثانی
مدہ درد و غم و سوز نہانی

بحق شاہ عبد الحق کامل
جمال خویش چشم ساز شامل

بحق شاہ سید عبدرزاق — بوصل خویشتن یا دار مشتاق
بشیخ عبدالرحیم آن شاہ شہدا — شہیدم کن بہ تیغ عشق شاہا
خداوندا بحق جملہ پیران — مرا ہم در طریق شان پیران
بغوث و فرد و ابرار و باوتاد — بعشاق و بعباد و بزہاد
بخود مشغول ار اندر حیاتم — اگر میرم بدہ یارب نجاتم
خداوندا باین پیران عظام — بوقت مرگ کن بالخیر انجام
خداوندا بحق رحم علی شاہ — باسرار لدنی ساز آگاہ
بحق حضرت **نور محمد** — منور کن دلم از نور بیحد
بحق آل و ازواج و اصحاب — بحق اولیا ابدال و اقطاب
ز دست نفس کافر کیش خونخوار — الٰہ العالمین یارا نگہدار
بعصیان میشوم برباد اللہ — بیا و جلد کن **امداد اللہ**
ہر آن شخصے کہ این شجرہ بخواند — مرا ہم از دعائے یاد آرد

رباعی

ہے برا اچھا جو سمجھے آپ کو — اور بالا سب پہ کھینچے آپ کو
مردم دیدہ سے سیکھ امداد تو — سب کو دیکھے اور نہ دیکھے آپ کو

عیدی

عید گاہ ما غریبان کوے تو — انبساط عید دیدن روے تو
صد ہلال عید قربانت کنم — اے ہلال عید ما ابروے تو

رسالہ درد غمناک

بسم اللہ الرحمن الرحیم

سنو یارو عجب قصہ ہمارا
بیاں کرتا ہوں میں جو غم کا مارا

ناتا ہوں تمھیں اُسکو سراسر
گذرتا ہے جو کچھ اب میری جانؔ

ذرتا ہے جو مجھ پر اندنوں حال
نہ تھا کچھ اس سے پہلے غم کا جنجال

پڑا سوتا تھا میں خواب عدم میں
نہ تھا کچھ مبتلا ہستی کے غم میں

سو آکر عشق نے مجھکو جگایا
جگا کر سو مصیبت میں پھنسایا

کچھ ایسا اس نے پھر نقشہ دکھایا
کہ جس نے مجھکو سودائی بنایا

جب اک عشق نے رنگت دکھائی
کہ جس میں عقل تاب [illegible] گنوائی

وزیر اک کرکے نادانی کا ہمراہ
بنایا عشق کی اقلیم کا شاہ

ہزاروں غم کی لا آتش لگائی
مری سب عیش کی پونجی گنوائی

گیا جسدن سے سونا اور کھانا
ہوا مین غم کے تیروں کا نشانا

ابھی جسکے ہو دل مین درد فرقت
اُسے کب ہووے خواب و خور کی فرصت

وہ کیا جانے ہے اس درد و الم کو
نہ دیکھا جس نے ہو فرقت کے غم کو

اُٹھاتا ہی نہیں درد عشق جس کی
اُسے پھر نیند کسکی بھوک کس کی

پڑا جو غم کا لشکر دل پہ آ ٹوٹ
متاع صبر و تسکین لیگیا لوٹ

تڑپ کر غم مین شب کو صبح کرنا
صبح سے شام تک رو رو کے مرنا

وہ جن آنکھوں مین خار ہجر ہووے
بھلا وہ عمر بھر کیونکر نہ روئے

گیا سب بھول کھانا اور پینا
پڑا مشکل مجھے اب اپنا جینا

لگی کہنے مجھے خلقت دیوانہ
کسی نے درد کو میرے نہ جانا

سمجھکر مجھ کو سودائی جہان نے
کیا ٹھٹھا ہر اک پیر و جوان نے

جو آئے درد دل اپنا زبان پر — پڑے آفت کا ٹکڑا اک جہان پر

حقیقت دل کی گر اپنے دکھاؤن — ہنسون مین اور عالم کو رلاؤن

نہ کہہ سکتا ہون کہ اب کیا کرون مین — نہ ہو سکتا ہے چپ چپ ہی رہون مین

ہوئی ایسی ستمگر سے محبت — نہین ہے اُسمین اصلا بوئے الفت

تڑپتا ہون مین جسکے غم سے دن رات — خبر اُسکو نہین ہیہات، ہیہات

ارے یارو کہو ہے جس کو الفت — مصیبت ہے مصیبت ہے مصیبت

محبت نام جسکا یان رکھا ہے — بلا اوپر بلا اوپر بلا ہے

کہے ہے عشق جسکو ساری خلقت — قیامت ہے قیامت ہے قیامت

ارے یارو کسی کو دل نہ دیجیو — جو دو امید جینے کی نہ کیجیو

کیا جب عشق نے بیتاب مجھکو — کہا مین نے یہ اُس پیارے سے رو رو

کہ صبر آوے دل غمگین کو کیونکر — ہو تسکین عاشق مسکین کو کیونکر

نہ دیکھے جب تلک دیدار دلبر — قرار اور صبر ہو وے اُسکو کیونکر

کرون صبر میں اب کس کس بلا پر — ہے بہتر جاؤن اس غم سے کہین مر

کہ تیرے عشق نے مجھکو ستایا — مرے دلکو پھر اک دشمن بنایا

اجی جسکا ہو دشمن دل سا پیارا — بچے کیونکر کہو پھر وہ بچارا

خدا کے واسطے جلدی خبر لے — کہین یہ آپ خون اپنا نہ کرلے

جو اپنی جان کی جان سے جدا ہو — نہ کیون اس زندگانی سے خفا ہو

اگر آنے مین ہو گی دیر تجھ کو — نہین پانے کے زندہ پھر تو مجھکو

کہ بس جب پاس اپنے دلربا ہو — فنا ہونے سے پہلے وہ فنا ہو

طبیب درد دل ہے گا مرا تو — کرون کس سے علاج اپنا بتا تو

جو کوئی عشق کا بیمار ہووے — علاج اس کا نہ جز دلدار ہووے

مین دام زلف مین تیرے پھنسا ہون — خلاصی تو بتا مین کس سے چاہون

محبت مین بلا کی جو پھنسا ہو — وہ جز دیدار دلبر کب رہا ہو

خدا کے واسطے جلدی سے آؤ — تڑپ اور بے قراری کو مٹاؤ

خدا کے واسطے اب مت ستم کر | خدا کے واسطے اب تو کرم کر
اگر رونا مرا خوش آوتا ہے | یہ درد و رنج تجھکو بھاوتا ہو
تو ور دو غم سے نت روتا رہونگا | تری الفت مین جی کھوتا رہونگا
جو ہوگا شعلۂ رخ کا ترے دھیان | تو ہون گا خاک جل بجھنا ہین اُس آن
جو یاد آئیگی وہ زلفِ پریشان | تو پیچ و تاب کھانے کی مری جان
تصور تیری پیشانی کا گر ہو | تو ہو دیوار غم اور میرا سر ہو
جو آئے تیرے گوشِ چشم کا دھیان | کرون مین گوہر اشک اسپہ قربان
خیال اُس تیغ ابرو کا اگر ہو | وہین قربان اُس پر میرا سر ہو
تصور تیری مژگان کا گر آئے | ہزارون برچھیان دلمین لگائے
دُر دندان کو تیرے یاد کرکے | بہاؤن اشک سے ٹکڑے جگر کے
جو خال مشک کا ہو تیرے تصور | سیہ داغون سے ہو سینہ مرا پُر
جب آئے یاد تیرا قد و قامت | کرون برپا ہین شور قیامت

رہو پردے میں یوں باتیں بناتے | نہیں صورت وصلے اپنی دکھاتے

ذرا سے خدا پردہ اٹھا دے | وہ مکھڑا چاند سا مجھکو دکھا دے

بہت نزدیک ہوں لیکن تو اے یار | وصلے تجھ تک پہونچنا ہی ہے دشوار

ہے بو گل کی جوں مجھ تجھ میں قربت | نہیں معلوم پھر کیوں ہے یہ فرقت

میں ہوں سایہ نمط ہمراہ تیرے | نہیں ہے چین پر قسمت میں میرے

رہو دل میں مرے پیارے سدا تو | ذرا تو سامنے آنکھوں کے آ تو

مجھے چھاتی سے تک اپنی لگاؤ | یہ شعلہ عشق کا میرے بجھاؤ

ہو تو نزدیک میرے مجھسے اے یار | غضب ہے تس پہ بھی ملنا ہو دشوار

ہے مجھ میں اور تجھ میں ربط ایسا | رواں ہو وے بدن میں خون جیسا

اجی کس کی ہے پھر یوں انتظاری | یہ کیسی ہے تڑپ اور بے قراری

قریب اتنا ہوا اور پھر دور ایسا | نہیں کھلتا ہے یہ پردہ ہے کیسا

یہ پردہ دور تک اللہ کر تو | مجھے اس بھید سے آگاہ کر تو

سبھون پہ ہی کرم پیارے تمھارا
نہین ہی فکر لیکن کچھ ہمارا

کرو غیرون پہ لطف و مہربانی
ہمارے نام سے نفرت ہی جانی

نہین تدبیر کچھ ملنے کی تیرے
خدا جانے ہی کیا قسمت مین میرے

نہ جانون ٹھوکرین کھاؤنگا کب تک
یہ ایذا ہجر کی پاؤن گا کب تک

ملے گا یا نہ تو مجھ سے ملے گا
خدا جانے مقدر کیا کرے گا

نہ اب تقصیر اس مین کچھ تری ہی
نصیبون مین لکھا میرے یہی ہی

ہی تیرے وصل کی منزل بہت دور
اثر ہی لنگ اور ہمت ہی رنجور

کشش مین کچھ اثر میری جو ہوتا
گذر بیتاب ادھر بھی تیرا ہوتا

جو کرتا شوق میری رہنمائی
تو ہوتی کیون مری تجھ سے جدائی

کہون مین آہ کیا تیری حقیقت
مصیبت ہی مصیبت ہی مصیبت

نہ میرے درد و غم کا کوئی غمخوار
ہر اک ہی اپنی بوجھ کا یار

کہو کس سے کہون مین اپنا احوال
کہ ہی غیرون سے کہنا جی کا جنجال

بس اب خاموش ہو گفتار کم کر
تو کہہ اللہ ہی اللہ دل سے ہر دم
بس اب اللہ بس اللہ بس ہے
سوا حق کے جو ہے سو باقی ہوس ہے

تمت

الحمد للہ والمنۃ کہ رسالہ درد غمناک مصنفہ جناب حاجی
الحمد للہ ... تصنیف حضرت حاجی محمد امداد اللہ صاحب نور اللہ مرقدہ
بروز جمعہ ... بعد از ادائے ... از قلم ناچیز

اگرچہ ہون بُرا پر ہون تمھارا — نہین ہے تم مرا اکدم گذارا
تمام امداد کر یہ دردنامہ — کہین ایسا نہو پھٹ جائے خامہ
یہ درد اپنا بس اب اظہار مت کر — خدا کے واسطے رکھ جی کے اندر
کہ تیرے درد اور اس غم کو سُنکر — پھٹا جاتا ہے دل عالم کا یکسر
بس اب تک شکر کر مت ہو دیوانہ — کہ بہتر درد دل کا ہے چھپانا
نہ ہو ایسا تری گستاخیون پر — خفا ہو جاوے تیرا تجھ سے دلبر
وہ تیرے حال دل سے ہے خبردار — نہ کر اب شور و شر تو یہان زنہار
نہ کر غل صبر کر یہ مان میری — کہ تا اُمید بر لاوے وہ تیری
بس اب خاموش ہو گفتار کم کر — ملال آوے نہ شاید اُسکے دل پر
اُسی پر سونپ دے اب کام سارے — وہ چاہے سو کرے تو دم نہ مارے
رضا گم اپنی کر اُس کی رضا مین — نہ پڑ ہرگز خودی کی تو بلا مین
وہ مالک ہے کرے جو کچھ کہ چاہے — خلاف اُسکے نہ تو دم مار گاہے

اللّٰہ الصمد

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

الٰہی تو ہے وحدہٗ لاشریک
بنایا ہی تونے ہر اک شے کو ٹھیک
عدم سے تو ہستی مین لایا ہمین
یہان آب و گل مین پھنسایا ہمین
ضعیفی سے ہمکو توانا کیا
تھے نادان ہم تونے دانا کیا
کری ہم پہ نازل یہ روشن کتاب
کیا اُسمین امر و نہی کا خطاب
نہ کی نیک اور بد مین ہم نے تمیز
رہے اپنی غفلت سے ہم بے تمیز
رہی وہ ہی ہم پر کرم کی نظر
وہ نور ہدایت رہا جلوہ گر
ہے روشن اگرچہ ہدایت کا نور
و لے کیا ہو حاصل کہ ہین ہم تو کور
عطا کر وہ بینائی ہم کو الٰہ
ملے جس سے ہم کو ہدایت کی راہ

مناجات بجناب قاضی الحاجات

الٰہی الٰہی الٰہی اگہ
مین ہون اپنے اعمال بد سے تباہ
الٰہی مین عاجز ہون بندہ ترا
گناہون سے ہے حال بدتر مرا
الٰہی سراپا ہوا مین گناہ
ہوئی مجھسے گم آہ نیکی کی راہ
الٰہی مجھے ہے یہ شرمندگی
کہ بن آئی مجھ سے نہ کچھ بندگی
مین شرمندہ ہون اپنی اس عقل سے
کہ غافل رہا جو رہ وصل سے
خرد وہ کہ جو بندۂ یار ہو
بجز یار آنکھون مین سب خار ہو
خرد وہ کہ خوش تجھکو رکھے مدام
رہے حکم مین تیرے وہ صبح و شام
کیا عمر بھر مین ترے برخلاف
بھلا اس سے زیادہ ہو کیا ظلم صاف
رہا مین صدا بحر غفلت مین غرق
نہ سمجھا کبھی نیک اور بد مین فرق
الٰہی مری عمر دشمن نے لی
رہی شہوت اور حرص باقی رہی
ہوئی حرص زیادہ ہوا مین تمام
نہ افسوس کوئی کیا نیک کام
الٰہی مین کی گرچہ کوشش بڑی
و لے ساری تدبیر اُلٹی پڑی
الٰہی مین بھٹکا بہت دربدر
ترے در پر آخر پڑا آن کر
کہان جاؤن تیرے سوا کون ہے
کرون جس سے جا التجا کون ہے
الٰہی نہ تیرے سوا ہو جسے
نہ ڈھونڈے تجھے پھر وہ ڈھونڈھے کسے

الٰہی نہ جانی تری قدر آہ
جوانی تو کیا زندگانی چلی
الٰہی ہے کیا تیری رحمت کا جوش
الٰہی بہت اس سے خجلت مین ہون
بیان کیا کرون اپنی شرمندگی
الٰہی بہت ہی برا بندہ ہون
الٰہی ہوا ہون سراپا خطا
ترے در پہ آخر سرافگندہ ہون
نہ مجھ سا گنہگار شرمندہ ہو
وہین رزق دیتا ہی شام و پگاہ
الٰہی عجب تیری رحمت ہی واہ
کرون مین گنہ شاد کرتا ہی تو
الٰہی ہے تیرے کرم سے امید
الٰہی تری ہے نظر عفو پر
ترے عفو کے آگے میرے گناہ
تو ہین سنگریزے بھی رشک قمر
گناہ میرے اور تیری بخشش بھلا
کہان تیری خاک اور کہان آسمان
مرا عذر ہو اب الٰہی قبول
الٰہی ترے در پہ رکھا ہی سر
کرنے مین گنہ جہل اور سہو سے

کری عمر لہو و لعب مین تباہ
کرے میرے تو ٹکڑے ٹکڑے اگر
کہ دیکھے گناہ اور ہوا پردہ پوش
الٰہی ہر اک آن حاضر ہے تو
کہ دیکھے ہی تو یہ مری زندگی
الٰہی خبر لے مری تو شتاب
نہ بخشے تو گر ہو مرا حال کیا
ہون اس بندہ کہنے سے شرمندہ سخت
خدا پاک کا پاک ہی بندہ ہو
کرے مین گناہ آہ بے خوف و ڈر
عجب حلم ہے تیرا اے بادشاہ
کرم تیرا گر دستگیری کرے
سیاہی کو میری کرے تو سفید
خس و خاک سے تیرہ ہو بحر کب
شب تار جون پیش خورشید ماہ
کیا مین گنہ گر بڑے سے بڑا
برابر کہان ہو سکے اے خدا
کہان ظلمت شب کہان آفتاب
مجھے خوار و رسوا نہ کر اور ملول
نہ سر کو جھکاؤن کہین جا کے مین
اور اس حرص نفسانی و لہو سے

ہے افسوس عمر جوانی چلی
الٰہی مین لائق ہون اسکے مقر
الٰہی مین پردہ مین غفلت مین ہون
مین کرتا ہون جو فعل ناظر ہی تو
الٰہی گنہگار و شرمندہ ہون
ہوا حد سے زیادہ بس اپنو خراب
ہون گر نیک یا بد ترا بندہ ہون
شہ نیک کا بندہ ہو نیک بخت
الٰہی تو دیکھے ہی میرے گناہ
رہی وہ ہی رحمت کی مجھپر نظر
مین غافل مجھے یاد کرتا ہی تو
تو پھر کیون نہ بندہ امیری کرے
گناہون پہ بندون کے کب ہو نظر
ہو چشم فلک گرد سے خیرہ کب
تو وہ خود ہی تیری پڑے گر نظر
وے تیری بخشش کے آگے ہی کیا
الٰہی کہان جرم بخشش کہان
کہان ہی سیاہی کہان ماہتاب
بہت پھر پھرا کے مین اب آن کر
سوا تیری درگاہ والا کے مین
وے تیری رحمت سے امید ہی

بدی کے عوض مجھکو نیکی ملے
نہ رسوا کیا ہی جو تو نے یہان
ہے کیا چیز آگے ترے میرے رب
کہان جاوے اب بندہ تیرا بتا
الٰہی کرون عرض پھر کس سے جا
ترے بندے ہین مجھسے بے انتہا
تو بس ہو چکا مین الٰہی تباہ
کیا مین جو لائق مرے کام ہی
کرم عفو بخشش ترا کام ہے
الٰہی بحق محمد رسول
الٰہی تو کر رحم اس پر مدام
تو فتاح و غفار و رزاق ہی
الٰہی یہ بندہ ہے تیرا ذلیل
الٰہی تو ہے شاہ اور یہ گدا
تو ہے دادگر اور یہ مظلوم ہے
الٰہی یہ طالب تو مطلوب ہی
بحق محمد شہ دوسرا

نعت شریف

محمد سا مخلوق مین کون ہے
نہ ہوتا دو عالم کا ہرگز ظہور
محمد کی طاعت جہان پر ہی فرض

گنہ میرے جانے ہی تو علم سے
الٰہی تو رکھیو مری شرم دان
بڑا رے مجھے یا بلا وے مجھے
کسے ڈھونڈھے جو بندہ تیرا بتا
الٰہی بُرا یا بھلا ہون ترا
مرا ہے بتا کون تیرے سوا
بڑا رے مجھے اپنے در سے تو گر
تو وہ کر جو تجھکو سزاوار ہے
بدی جہل و غفلت مرا کار ہے
دعا ہووے امداد کی اب قبول
الٰہی غنی تو ہے اور یہ فقیر
یہ بدکار و فجار و فساق ہی
الٰہی تو رازق یہ مرزوق ہے
الٰہی تو مولے یہ بندہ ترا
الٰہی یہ عبد اور تو معبود ہی
الٰہی محب یہ تو محبوب ہے
الٰہی دعا ہو اب اس کی قبول
محمد ہے ممدوح ذات خدا
اُسی کا طفیل ہی یہان جون ہی
محمد خلاصہ ہی کونین کا
محمد کی طاعت سے جاو لگا فرض

کرے پردہ پوشی سدا حلم سے
الٰہی ہمارا بد و نیک اب
الٰہی نہ چھوڑونگا در کو ترے
نہ تو نے سُنی گر مری التجا
سوا تیرے ہی کون تبلا مرا
نہ کی تو نے گر اب کرم کی نگاہ
الٰہی بتا پھر مین جاؤن کدھر
گنہ جرم و عصیان مرا کام ہے
تجھے عفو بخشش سزاوار ہے
الٰہی یہ عاجز ہے تیرا غلام
الٰہی قوی تو ہے اور یہ حقیر
الٰہی تری ذات ہی بس جلیل
الٰہی یہ عاشق تو معشوق ہے
الٰہی تو راحم یہ مرحوم ہی
الٰہی تو ہی اس کا مقصود ہی
الٰہی تو کر اس کی حاجت روا
بحق صحاب اور آل رسول
محمد کا ہو وصف کس سے ادا
نہ پیدا اگر ہوتا احمد کا نور
محمد وسیلہ ہے دارین کا
پڑے کفر و شرک مین ہم تھے سب

محمد سے ہم کو ملی راہ رب
خبر دی رہ دین و ایمان سے
کیا ہم نے جس سے عدو کو مات
محبت محمد کی رکھ جان مین
ملے گا تو امداد اللہ سے
محمد کے صحابؓ ازواجؓ و آلؓ

گرفتار تھے نفس و شیطان کے ساتھ
کہ تا ہم بچین نفس و شیطان سے
محمد کی طاعت کر آٹھون پہر
محمد محمد کہو ہر آن مین
محمد کے ہین خاص حق کے ولی
ہر اک ہے ہدایت کا بدر کمال

محمد نے دی ہم کو ان سے نجات
بتلائے ہمین ایسے وہ داؤ گھات
کہ تا وصل سے حق کے ہو بہرہ ور
محمد کی الفت سے اور چاہ سے
ابوبکرؓ عمرؓ اور عثمانؓ علیؓ

افسوس اور ندامت کرنا اسپر کہ عمر غفلت مین چلی جاتی ہے اور تنبیہ کرنا نفس سرکش اپنے کو سرکشی حکم اللہ تعالی کی سے اور رجوع کرنا اسکو طرف فرمانبرداری معبود حقیقی اپنے کے اور جواب در جواب اسکے

سنو دوستو گوش دل سے ذرا
رہے جبتک ہے نفس اور روح کا
علاج اسکا خوب ہی بتاتا ہون مین
رہو گے بچے نفس شیطان سے
مجھے آگیا جو خیال ایک رات
سدا اوس غفلت بجاتی ہے عمر
نہ سویا شب اس فکر مین ایکدم
شش و پنج کرتا رہا تا سحر
کہ کیا ہو گیا تجھکو اے بد صفات
کیون آیا ہے یان کیون تو پیدا ہوا
یہان آکے کیا کام تو نے کیا

سناؤن تمھارا تمھین ماجرا
رہو تم خبردار دونون کے اب
تمھین راہ سیدھی دکھاتا ہون مین
بیان حال اپنا کرتا ہون مین
لگا سوچنے اپنے دل مین یہ بات
مجھے فکر کل کا ہوا آج یون
رہا رات بھر اس سے مین چشم نم

تنبیہ کرنا اور ڈانٹنا نفس مردود کو

خبر حال کی تجھ کو اپنے نہین
کدھر جائے ہے کس پہ شیدا ہوا
تجھے جس لیے حق نے پیدا کیا

کہ اندر وجود آدمی کے سدا
نہین تو پڑے تم پر آخر غضب
کروگے گر اس پر عمل جان سے
کہ جس فکر مین روز رہتا ہون مین
کہ افسوس غفلت مین جاتی ہے عمر
کہ کی دولت عمر برباد کیون
اسی مین گئی رات ساری گذر
کہا نفس کو آخرش مین نے رات
کہ آیا تھا یان کس لیے اے لعین
بتا تجھ سے کیا حق کو منظور تھا
بتا اس مین یہان آکے کیا کیا کیا

کیا حق نے پیدا تجھے کس لیے
مرے کہنے کا بھی اثر کچھ نہین
یہی آدم آئینہ اُس کا ہوا
ہین ایمان اُس پر رکھون ہون غلام
ہے دشمن حقیقی مرے دل کا تو
محبت کر ہو جس سے دل شادمان
تو پھر کیون گنا ہون پہ عاشق ہے تو
کہا اُس نے ہے وہ رحیم و غفور
وہین پل مین مقبول درگاہ ہون
گنا ہونگی ہے دل مین اُلفت بھری
طریقِ شریعت پہ چل اے دغل
کہا حق نے تجھ کو ظلوماً جہول
مرے سامنے لاتا ہے اے دروغ
کیا تجھکو آگاہ اس واسطے
نہ مغرور ہو کام کا کام کر
نہ تجھ سا کہے یہ کہ جاہل ہو نہین
تو وہ اور چلنے مین ہوتا ہو سُست
یہ سُنکر وہ شرمندہ ایسا ہوا
مین جانا کہ کچھ اُسکو آیا ہے جوش
کہا مین ہوئی تجھ پہ رحمت درست
ہو کب اُسمین دخل عقل تدبیر کا

نہین کرتا وہ کام تو کس لیے

جواب دینا نفس کا

یہان مظہر اپنا بنایا مجھے
ہے توحید سے اُسکی دل شادکام
بتاتا ہے کیون تو یہ باتین دروغ
کہان ہے وہ تجھ مین مجھے دے نشان
کرے ہے کب عاشق خلاف حبیب
گنہ میرے سب بخش دیگا ضرور
کہا مین فریب اب مجھے دے ہے کیا
فریب حق کو دیتا ہے تو اے شقی
کہا تنگ مت کر تو اتنا مجھے
نصیحت سے تیری ہوا اب کیا حصول
ظلوماً جہول حق نے تجھکو کہا
کرتا تو گنا ہون سے بچتا رہے
کسی کو اگر کہیے جاہل ہے تو
پڑھون کس طرح علم کاہل ہون مین
اور ہووے اگر اسپ نیکو نہاد
گویا اُسکے تن سے ہوئی جان ہوا
اب اور ایک چابک لگا جلد تر
تو طاعت مین اب کیون نہین ہوتا چست
کری حق نے مجھ تجھ سے پہلے نوشت

تجھے آہ اپنی خبر کچھ نہین
کہا اُس نے وہ تھا خزانہ چھپا
محبت کا جامہ پنہایا مجھے
کہا مین کہ اے نفس بد زشت خو
تری بات ہرگز نہ رکھے فروغ
جو ایمان و اُلفت مین صادق ہے تو
نہین تجھکو اُسکی محبت نصیب
کرون مین گنہ پھر تو توبہ کرون
دغا کی ہو توبہ سے کیا فائدہ
تو اس جہل اور مکر ہی سے نکل
مین ناچار ہون حق کی تقدیر سے
کہا مین وہ ہے حجت بے فروغ
کہ ہے عیب اور نقص تجھ مین چھپا
مت اس پر تو اتنا اب اصرار کر
تو وہ جہل سے بھاگے بے گفتگو
گدھے کے جو چابک لگے خوب چست
اشارے سے چلتا ہے وہ مثل باد
جو اس بات سے اُسکو دیکھا خموش
کہ شاید یہ آوے کہین راہ پر
وہ بولا جو ہے حکم تقدیر کا
نصیبون مین ہر اک کے دوزخ بہشت

لکھا جو گیا حق کی تقدیر سے
تو چاہے سو کر اب برا یا بھلا
کہا مین کہ اے نفس بد جیسا
اُٹھایا دہین پھیر غفلت سے سر
عمل نیک پر جسکو قائم رکھا
خدا کا غضب اُسپہ نازل ہوا
نہ جانے تو گر حق کی تقدیر کو
کہ دوزخ مین رکھین گا تجھکو ضرور
کہا تھا خدا نے جو کچھ تجھکو یار
خیال عبث پر جو باندھی کمر
کہ ابلیس وہ علم کے اوپر قیاس
جو آوے قضا بد شقاوت کرے
کہا مین اسی سے تو کہتا ہو ڈر
کیا حق نے درگاہ سے اُنکو دور
سمجھ لے یہ ہے بے نیازی کی شان
عبادت سے حق کے ہوے آشنا
بہت عابد و زاہد و متقی نہ
گیا تو وہ عابد کے نقصان پہ
کرے تو گناہ اور پھر چاہے نجات
سمجھتا ہے پھر آپ کو راہ پہ
ترے آگے و زندہ ہو خیر گیر

مٹا کب سکے کوئی تدبیر سے
کرے گرچہ شیطان کی جون تو سجود
یہ مکر و فریب اور لایا نیا
عمل بھی تو تقدیر سے سب ہے جان
سمجھ لے کہ حق اُن سے راضی ہوا
ہوا دور رحمت سے وہ برملا
رضا کا نشان ڈھونڈھ گر رہ نہو
کہا ہے ولے حق نے یہ بے خلل
ہوا اُس سے گمراہ تو زینہار
کہا سیکڑون نے عمل خوش کرے
اسی سے مرے دلمین ہین ہراس
مرے کفر مین اور عمل ہو گئے حبط
کہ کی تو نے دو عابدون پر نظر
نہ کی کچھ عبادت پہ اُن کے نگاہ
کرے ایسے بندون کو جو بے نشان
کرورون مسلمان طاعت کرین
ہوے نیک اعمال سے جنتی
پکڑ کے وہ ملعون کی تو سند
عجب ہے حمق تیرا اے بد نشا
اگر اُسکی ہے بے نیازی کی شان
نہ بچ جائے تو وے جان اُسکو مقر

نہین ٹلتا جو کچھ قلم لکھ چکا
جو تقدیر بد ہو تو کیا ہووے سود
نہ سمجھا تو کچھ بھی اب اے حیلہ گر
مقدر کا ہووے عمل ہی نشان
دیا جسکو شہوت کے اندر پھنسا
عمل بد مین جو ہو گیا مبتلا
کہا حق نے کب تجھسے اے بے شعور
رضا کی نشانی ہے اچھے عمل
ہے لعنت تیری عقل اور فہمید پر
جو تقدیر بد تھے سو کافر مرے
اگر عمر ساری عبادت کرے
اسی فکر سے عقل ہو میری خبط
ہوا عمر مین اُنسے جو اک قصور
کیا اک گنہ سے انھین یون تباہ
ہزارون نبی اور ولی بیحساب
ہوے حق کے مقبول اور کاملین
نہ اُن سب کے کی فائدون پر نظر
لگا کرنے بے خوف اعمال بد
ہزارون کرے جرم شام و سحر
نہین تجھکو پھر کس لیے خوف جان
خفا ہو کے بولا وہ غفار ہے

غفور اور حلیم اور نکوکار ہے
گنہ میرے ہون گرچہ بے انتہا
وہ غفار ہے بخشدے گا مگر
ہے اللہ بیشک غفور اور حلیم
جمال اور جلال اُسکی ہین دونون شان
تو بخشے تجھے وہ کہ غفار ہے
نہ سمجھا ولے اُس کے انجام کو
کرے ہے گناہ آہ بے خوف ڈر
خدا کی وہ بخشش کے قابل نہین
کہ اچھے عمل یار شام و پگاہ
کہ یہ اُسکی عادت ہے جاری قدیم
بھلا جہل ہے اِس سے زیادہ کسے
تری خود ہی اسمین سراسر خطا
گنہ میرے گرچہ ہین کوہ گران
وہ اللہ ہے اکرم الاکرمین
کہا مین کہ یہ تو کہا تو نے سچ
کریم اور رحیم اور ستار ہے
ولے حیف ہے ایسے غفار کو
وہ آزردہ کرنے کے قابل نہین
وفادار سمجھے کرے پھر گناہ
وہ لائق عبادت کے ہے اے لئیم

ہے قرآن مین ہر جا غفور و حلیم
پر اس سے ہے سو درجہ رحمت سوا
کہا مین تو نازان نہو اے لعین
ولیکن ہے قہار بھی اے لئیم
کرے سہو و غفلت سے گر تو گناہ
نہ بخشے اگر چاہے قہار ہے
کرے جہل و طغیان سے پیار تو
نہین عجز و زاری کا تجھ مین اثر
ذرہ کر کے توبہ کر اچھے عمل
اگر ہو گیا کوئی تجھ سے گناہ
ملا ایک کو گر خزانے مین گنج
بس اب چھوڑ حیلہ رہ راست لے
مین نیک عادت اُسکی کہ ہون جانتا
ولے اُسکی بخشش ہے جون آسمان
مجھے کس لیے تنگ کرتا ہے آہ
ولے اپنے باطل ارادہ سے بچ
گنہ تیرے اور اُسکی بخشش میان
کیا تو نے آزردہ اسے زشت خو
جو جانے ہے تو حق ہے نیکو صفات
خطا پر خطا یہ تو کرتا ہے آہ
کرے ذات ایسی کو آزردہ جو

وہ بیشک ہے رب الرؤف الرحیم
گناہون سے اپنے نہین مجھکو ڈر
کہ حیلہ یہان کام آتا نہین
کرے بخشش اور قہر بھی بیگمان
اور ہو جاوے تجھسے خطا گاہ گاہ
ہے تو اک طرف اپنے آرام کو
گناہون پہ کرتا ہے اصرار تو
جو ایسا ہو گمراہ و سرکش کہین
خدا کے لیے مت پڑا اندر خلل
یقین جان اُسوقت ہے وہ کریم
تو کب اور کھیتی کا چھوڑینگے رنج
کہا اُس نے مجھ پر نہ کر تو جفا
ہون عفو و کرم اُس کا پہچانتا
گنہ میرے بخشش سے زیادہ نہین
وہ مجھسے بھی بدتر کے بخشے گناہ
بلا شک وہ ایسا ہی غفار ہے
برابر نہو سکتی ہے بے گمان
جو ہو ایسا محسن ارحم الراحمین
نکو دوست عافی ہے اور نیک ذات
جو ہو ذات ایسی غفور اور حلیم
وہ گردن زنی کے ہے لائق سنو

نفس سے عاجز اور تنگ ہو کر جانا اپنا طرف سلطان روح کے اور مدد چاہنی اُس سے

جو دیکھا کہ ہے اُسکی حجت قوی
تجھے ملک و تن کا ملا تاج و تخت
کیا تنگ ہے اس شقی نے مجھے
مقابل ہون اُسکے مری کیا ہے شان
رعیت سے محصول لیوے بزور
تصرف تسلط بہت ظلم سے
یکایک وہ لے توڑ تیرے امیر
کرے ملک تن مین عمل آ کے وہ
تجھے حق نے کیون ہی خلیفہ کیا
ذرا مجھ سے مظلوم پر کر نظر
کہ ہو دور جس سے یہ فتنہ فساد
شہ روح کو آگیا دون ہی جوش
کیا حکم تا جلد آوے وزیر
سب آداب شاہانہ لایا بجا
یہ سلطان روح سے کہا اُسنے جا
رکھو اپنی خاطر کو اب جمع تم
کرین قتل لین اُسکا اسباب لوٹ
رکھین شرع کی بند و زنجیر مین

گیا آخرش مین طرف روح کی
خلیفہ ہے اس ملک مین حق کا تو
پکڑ جلد اور مار گردن اسے
کہا مین کہ کیا چاہتا ہے یہ تو
زمین بدن مین پڑے شر و شور
اگر تخت دل پر گیا بیٹھ آہ
کرے قتل یا رکھے اُن کو اسیر
رہے پھر یہ کب شان و شوکت تجھے
یہ کیون بادشاہی کا رتبہ دیا
وزیر خرد کو بلا کر کہین
رہے ملک تن پھر ہمیشہ کہ شاد
بدن مین لگی اُسکے غیرت کی آگ
کہ تدبیر اس کی بتادے وزیر
مرا حال سن اور افسوس کر
کہ یہ فتنہ اتنا نہین کچھ بڑا
یہ ہو حکم آوین امیران فوج
غرور اُس لعین کا دہن جائے ٹوٹ

کری عرض جا کر کہ اے نیکبخت
پہونچ بہر حق میری فریاد کو
کہا یہ کمینہ کہان مین کہان
کہ لیوے یہ باغی ترے ملک کو
کرے ہفت اقلیم تن مین مرے
رعیت کو کر دیگا دم مین تباہ
ترے سب امیرونکو بہکا کے وہ
دکھادے بہت ہی وہ ذلت تجھے
تو ملک بدن کا ہے حاکم اگر
کر و ایسی تدبیر اے شاہ دین
مری عجز و زاری کو سنکر بہوش
کہا مین سنتا ہون مین اُسکا راگ
یہ سنتے ہی آیا وزیر عقل کا
وزیر خرد بھی ہوا چشم تر
کہ ہو شہ کے اقبال سے دم مین گم
کہ ہون مستعد جنگ کو مثل موج
جو ہو جا وے عاجز تو پھر یون کرین

خبر کرنی جاسوس وسواس کی کہ نفس کی طرف سے

ملک تنمین بہتا ہی نفس کو
سنی چھپ کے جو یہ حکایت تمام

تھے اسمین کہ جاسوس وسواس نام
کری نفس سے جا شکایت تمام

کہ تھا نفس سے ملک تن مین مدام
کہا کیا تو سووے کہ سلطان روح

شہ ملک دل وہ سپہ فتوح
کوئی دم مین لیوے گا تجھکو پکڑ
اسی فکر مین جان کو کھو دیا
ولیکن بقدور کوشش کرون
عدوؤن سے اپنے جھگڑنیکا فکر
جو اپنی شجاعت دکھاؤن اسے
مین روز ازل سے ہون قابض یہان
غنیمت نہین جانتا ہی وہ کیون
تماشا اسی دم مین دکھلاؤن مین
کیا ہی اگر اس نے سامان جنگ
پڑا میرے اوپر یہ اب سخت کام
جو شیطان سنگ ہو قدیمی زبیر
کہ جس بات مین ہو ہماری فلاح
کہا لطف سے تیرے ای نامدار
کہ جسکے تو ایسا دل فگار ہے
ترے پاس لاکر کے ای ارجمند
کرے کام سلطان روح کا تمام
مین بھیجون اسے تا تباہی کرے
روانہ کیا ملک کو روح کے
رہ چشم سے آگیا ناگہان

کرے ہی تیرے قتل کے واسطے
شریعت کی زنجیر مین لے جکڑ
کہا ہاے تدبیر اب کیا کرون
کہتا اسکے صدمہ سے بیچارہ ہون
کرون اسطرح مین بھی سامان جنگ
عدم کا مین رستہ بتاؤن اسے
سنو رہزنی کا ہی میرا شعار
کہ مین چھوڑ رکھا ہی اسکو جو اون
مچاؤن فساد ایسا اور شور و شر
تو یان بھی نہین جنگ سے کچھ درنگ
کہ سلطان روح کی بڑی شان ہے
کہ ہر کام مین ہی ہمارا مشیر
یہ سنتے ہی ابلیس آیا ادب
ہماری ہو مشکل سب آسان کار
ہو آسان سب تیرے اقبال سے
کرون حرص کی قید مین اسکو بند
دہی بخشی ملک کافی ہی بس
سپہ کی کو اسکے سپاہی کرے
جو تھے ملک تن کے نگہبان چند
لیے ساتھ غصہ کی فوج گران

تمام اپنے لشکر کو آراستہ
یہ سنکر خبر نفس نے رو دیا
کہتا ہا کدر سے اسکے بیتاب ہون
کرون مین بھی اب اس سے لڑنیکا فکر
جسے دیکھ فوج اسکی ہوجائے دنگ
بھلا ملک تن چھوڑ جاؤن کہان
فساد اور فتنہ مرا کاروبار
جو اسوقت اپنے پر آجاؤن مین
کرون ملک کو اسکے زیر و زبر
یہ کہکر لگا سوچنے پھر وہ خام
نہین لڑنا اس سے کچھ آسان ہے
بلاکر کے اس سے کرو وہ صلاح
بجا لایا اداب شاہانہ سب
یہ اتنا نہ کچھ کار دشوار ہے
پکڑ اسکو لاؤن مین ہر حال سے
امیر و تری فوج مین حرص نام
خرابی کو اسکے وہ وافی ہی بس
شہ نفس نے دیکے خلعت اسے
کیا ہر طرف راہ کو اسکے بند
خبر ہوئی وزیر عقل کو

اس شعر کے اور بھیجا امیر شاہ نوست کی مقابلہ حرص شہوت کے اور [illegible] عقل کو غصہ

کے اور فتح ہونی اُنکی

امیرون کے لشکر کو لے کر تمام
کہ آئے ہین لڑنے کو یہ سب اب
کہا عقل نے لے شہ نامدار
کرے حرص کو دم مین ناپید جو
کرو مستعد ایسی جنگی سپاہ
ہوا حرص و غصہ پہ میدان تنگ

وزیر خرد نے سنایہ جو حال
گیا روح کے پاس با احترام
کہا شہ نے لشکر سے وہ چھانٹ لین
مقابل ہین اُنکے پے کارزار
اگر فوج غصہ کی ہو اُسکی سنگ
کہ ہون جس سے یہ دونون نفس تباہ
امیر قناعت سے اور حلم سے

ہوا فکر کا اُس کے اُسکو خیال
کہا حال حرص اور غصہ کا سب
کہ جو قتل اُن مفسدونکو کرین
امیر قناعت کو تم بھیجدو
کرے لشکر حلم جا اُسکو تنگ
جو ہونے لگی دونون جانب سے جنگ
غضب حرص مغلوب دونون ہوے

آنا شہوت سنگھ کا مقابلہ وزیر عقل سے مع فوج فسق و فجور کے

وہ شیطان جو نفس کا تھا وزیر
کہ ان دو سے ہوگا نہ یہ فتنہ رد
ہے تجویز شہوت کی جاوے سپاہ
کرو اُسکے ہمراہ تم بے قصور
کرے عقل کو جا کے زیر و زبر
تو ہو روح کا ملک سارا تباہ

تبہ دیکھ لشکر کو ہو کر حقیر
وہ اب چاہیے بھیجنی فوج سخت
کرے عقل کے ملک کو جا تباہ
لگا بے حیائی کے ہتھیار سب
ہمارا وہ ہے دشمن سخت تر
کہا لاؤ دیکر کے خلعت اُسے

کہا نفس سے اُن کی ہووے مدد
کہ جو لے شہ روح سے تاج و تخت
جمع کر کے سب فوج فسق و فجور
چلے شہوت سنگھ جب حسب
جو ہو عقل شہوت سے مغلوب آہ
روانہ کرین جنگ کو روح کے

بھیجنا وزیر عقل کا امیر تقوی کو مع افواج شرم و حیا و صلاحیت کے مقابلہ شہوت سنگھ کے اور فتح ہونا امیر تقوی کی

خبر پہونچی اس حال کی یار جو
ہو فوج صلاحیت اُسکی مدد
خبر جا کے اہل شقاوت کی لی
شہ روح کا حکم پھر اُن کو ہو
لڑائی کو آپس مین سرہم ہوئے

کہا خاص اُس بخشی ملک کو
کہ ہو فوج فسق و فجور اُس سے رد
حیا جنگ اُسکا جو ہو اک وکیل
کرین لشکر نفس کو قتل جو
لگی ہونے آپس مین جسوقت جنگ

وزیر ہنر ور نے شہ روح کو
کہ تقوی ہے جسکا لقب بھیجدو
سپر تیغ شرم و ثقاہت کی لی
کرو اُسکے ہمرہ اُسے بے دلیل
غرض آ کے میدان مین قائم ہوے
زمین آسمان رہ گئے دیکھ دنگ

کبھی یہ تھے غالب کبھی غالب تھے گاہ
لگا ہونے یون ملک تن کا تباہ
پھر آخر ہوئی غالب عقل بصیر
کیا لاکے شہوت کو اپنا اسیر

غصہ کرنا نفس کا شیطان وزیر پر اور آپ سوار ہونا نفس کا واسطے لڑائی سلطان روح کے سب لشکر لے کر

سنی نفس نے یہ خبر جس گھڑی
وہین جان پر اسکے آفت پڑی
بلایا وزیر تبہ کار کو
سیہ کار شیطان مکار کو
کہا تجھکو لعنت ہو اے سست کار
کیا تو نے لشکر مرا خوار زار
کری تو نے سستی عجب اے سیاہ
ہوئی قوت شہوت کی ساری تباہ
کر اب ایسی تدبیر تو اے وزیر
شہ روح کو جس سے کرلین اسیر
بلا پہلوانون کو لشکر کے اب
پھر ان مین سے لے چھانٹ اہل حرب
جو ان مین سے ہون سخت بیدرنگ
شہ روح سے وہ کرین جاکے جنگ
وزیر خرد اور شہ روح کو
پکڑ کر کے لاوے مرے پاس جو
مین دیکر بہت خلعت و مال و زر
بٹھاؤن برابر اسے تخت پر
عزازیل بولا کہ اس جنگ مین
کرونگا نہ ہرگز قصور اب کی مین
اگر ہو شہ نفس بھی خود سوار
مین ہون اور ہو لشکر بیشمار
تو پھر دیکھنا اس صف جنگ کو
کرون پانی مین اس دل سنگ کو
ہے کیا روح کیا عقل دونو کو مین
کرون قتل یا قید دیکھو تو مین
یہ سنکر شہ نفس خوش ہوکے یار
ہوا جنگ کے واسطے خود سوار
لی گردن مین تلوار غفلت کی ڈال
رعونت کا خود اور شرارت کی ڈھال
لیا نیزہ گمرہی اپنے ہاتھ مین
ہوئی فوج فسق و فجور اسکے ساتھ
وہ مستی کے گھوڑے پہ ہوکر سوار
چلا مستعد ہوکے کارزار

آگاہ ہونا سلطان روح کا اس معاملے سے اور بھیجنا وزیر عقل کو مع لشکر دین اور تقوی کے اور برابر رہنا دونون لشکرون کا

جو سلطان روح نے خبر یہ سنی
کہ آیا ہے لڑنے کو نفس دنی
اور ہی لشکر بیکران اسکے سنگ
لیے خنجر و تیغ و تیر و تفنگ
وزیر خرد کو بلا جلد تر
کہا کھولدے سب خزانون کے در
نکل آئے سب لشکر دین و داد
زمین جسد سے اٹھائے فساد
ہے تکلیف مین نفس سے ملک تن
وزیر اسکا شیطان ہے راہزن
کسی طرح ان دو کے کٹوا کے سر
جہنم مین داخل کرو سربسر
کمر باندھ لڑنے کو تیار ہو
کرو ترک جو کچھ تمہین کار ہو

جمع کر کے سب فوج و لشکر تمام
کہ تا ملک تن سے ہو یہ فتنہ دور
کہ یہ کام لائق نہین شاہ کے
مین لیتا ہون ان کی خبر اس زمان
مین ہون آپ کا ایک ادنیٰ غلام
دیا اسکو پھر خلعت آفرین
سپر نیک بختی کی لا اسکو دی
دیا حکم اس کو پئے کارزار
وزیر خرد جنگ کو جب چلا
خلل آیا شیطان کے اوسان مین
ہوئی ہر دو جانب صف آراستہ
کیے آکے میدان مین قائم نشان
زمین بدن گرد لشکر سے آہ
ہوا پانی پانی دل کوہ سنگ
لگی ہونے جس وقت آپس مین جنگ
ادھر ظلمت نفس با شور و شر
کبھی کار نیک و کبھی کار بد
نکالے تھے دل سے وہ ابر الغضب
اسی جنگ مین سب جوانی گئی
ہوا نفس کا مغلوب جا بجا

لڑائی کا تم بھی کرو اہتمام
وزیر خرد نے زمین چوم کر
جو ایسے کمینون سے جا کر لڑے
جو ہو ایک بندہ سے دشمن تباہ
کرون دم مین سب دشمنونکو تمام
کیے ہوشیاری کے خنجر عطا
دیا ہاتھ مین نیزہ راستی
کری ساتھ تقویٰ و دین کی سپاہ
پڑا نفس کی فوج مین زلزلہ
جو خورشید خاور نے کی تیغ علم
کھڑی مستعد جنگ کے واسطہ
مقابل دو لشکر ہوئے جس زمان
ہوئی ایسی تیرہ خدا کی پناہ
لگی چلنے جو تیغ و تیر و تبر
زمین ہو گئی خون سے سرخ رنگ
سپید و سیہ جمع آکر ہوئے
کبھی زہد و تقویٰ دگاہے حسد
کبھی رومی روح سے باوقار
بد اور نیک مین زندگانی گئی

مجھے بھی ہے اب کوچ کرنا ضرور
کیا عرض اے شاہ والا قدر
رہو ملک مین تن کے تم کامران
عدو کے مقابل ہو کیون بادشاہ
یہ سن کر ہوا خوش بہت شاہ دین
ریاضت کا خود اسکے سر پر دھرا
غرض زہد کے اسپ پر کر سوار
چلا دھوم سے لشکر دین پناہ
نکل کر کے جب آیا میدان مین
ہوئے ابر کے جوڑ لشکر بہم
امیرون نے لشکر کے بارعب شان
پڑا شور اندر زمین زمان
ہوئے جب مقابل دلیران جنگ
ہوا خون کوہ و زمین کا جگر
تھی اطرف خورشید روح جلوہ گر
جون حبشی و رومی برابر ہوئے
کبھی فوج زنگی نفس لعین
زمین بدن ہوتا باغ و بہار
اسی عرصہ مین یہ جنگ قائم رہا

طلب کرنا سلطان روح کا دیوان عقل کو کہ وہ پیر روشن ضمیر ہے اور شامل کرنا اس کا صلاح جنگ وغیرہ مین

شہ روح نے حال دیکھا یہ جب
عدو کو کسی طرح زک دیجیے
وزیر خرد کو کہا پھر بلا
نہ دل نفس ملعون کا خون ہوا
مرے ملک کا ہی وہ دیوان کل
کہے وہ جو اُس پر عمل کیجیے
رہو دل سے مصروف اسلام پر
کہ روشن ہو جس سے بدن کی زمین
بہم ہو کے جا کر لڑو اس قدر
پکڑ لاؤ زندہ مرے روبرو
رکھوں اُسکو قابو مین اپنے مدام

کہ صورت تباہی کی ہی پیش اب
ہوا ہے ترقی پہ نفس شریر
کیا تو نے ہر چند جنگ و دغا
شریک اسکے ہوا ہے دبیر کبیر
مدد سے مٹے اُسکے شور و غل
رکھو اُسکو شامل لڑائی مین تم
کرو جی فدا اپنا اس کام پر
مٹا کر کے کفر اور بدعات کو
کہ ہو نفس کا کار زیر و زبر
مرے پاس لاؤ اُسے تم پکڑ
مین دوڑاؤن جس طرف چاہون مدام

کہا اور تدبیر اب کیجیے
گیا پھیل فتنہ فساد ہر جگہ
دلے فتنہ تن سے نہ پیدا ہوا
ہی جس کا لقب پیر روشن ضمیر
صلاح اُسکی چلکر کے اب لیجیے
کہ ہو دشمن شوم تا یان سے گم
کرو ایسی ہمت کہ ہو زیب دین
شریعت کی ظاہر کرو بات کو
نہ چاہون کہ ہو قتل وہ زشت خو
شریعت کی زنجیر مین یون جکڑ

شیطان وزیر کو اس سے اور بھیجا شیطان کا طول امل سنگھ کو واسطے قتل کرنے عقل وزیر کے زیر فکر اور نا اُمید ہونا اُس کا

تو شیطان کے جا پاس سر کو دھنا
شہ روح نے یہ کیا اہتمام
کرتا دشمنون کا کرے کار تنگ
یہ شیطان نے سن کر دلاسا دیا
مین بھیجون اُسے جو کرے اسکو رو
نہ دیوان پن سے ہی مطلب مجھے
تو خود بیکار ہو سر بسر
مین بھیجون ہو طول امل جسکا نام

کہا جا کے بیٹھا ہی کیا اے وزیر
کہ دیوان تن پیر ہے جسکا نام
شہ نفس کو جا کے کہہ یہ خبر
کہا شہ سے کہنے کی حاجت ہی کیا
مقابل مین اُسکے مین بھیجون اُسے
ہی منظور قتل عقل کا اب مجھے
وزیر خرد اور دیوان تن کا
کہ ہو پیر کا کام جس سے تمام

آگاہ کرنا جاسوس نفس کا

جو جاسوس نے نفس کے یہ سنا
کوئی دم مین ہو نفس اور تو اسیر
وزیر خرد کو کیا اُس کے سنگ
کہ اس فتنہ کا تو بھی کچھ کر فکر
ہی لشکر مین اُسکے وزیر خرد
کہ جو کاٹ سر اُسکا لاوے مجھے
خرد اپنے قابو مین ہووے اگر
کرون قید دونون کو پھر مین
دہ دیا سکے وہ بہت جب باتر

کرے پیر کا کام زیر و زبر
چھپا کر کے ایسا اُسے زہر دے
پڑے پیر کے کار مین تا خلل

کرے قتل پھر عقل کو وہ ضرور
کہ شیطان نفس اُسکے شر سے بچے

کہ مرنے سے جسکے یہ فتنہ ہو دور
ہوا رخصت اُس سے جو طول امل

مطلع کرنا جاسوس دین کا کہ جو مفتیان یقین کے ہین سلطان روح کو اس امر سے اور نگہبانی پیر اور عقل کی روح طول امل کے شر سے

ہین جاسوس دین مفتیان یقین
اسے تیرے ہر کام مین دخل ہی
وزیر اور دیوان تن کو مگر
پھر اُسوقت لین ملک تجھ کو چھین
ہی کار اُسکا پوشیدہ دشمن کشی
نگہبان رہیو تم اُن کے سدا
کہ اب کوئی تدبیر کرنی ضرور
بلا کر کہا اُسکو اے خوش نہاد
رہو عقل اور پیر کے ساتھ تم
نگہبان رہین عقل کے ہر زمان
رہے تیسرا یاد تنگی گور کا
یہی چار کافی ہے در انتظام
یہ چارون رہین جسکے ہمراہ یار
رہے اس سے طول امل دور دور
بہت گرد راہ حسد سے پھرا
عدد کا نہ اُس پر ہوا کچھ گذار

جو رخصت ہو طول امل سنکے چلا
خبر دی یہ جا کر کہ اے شاہ دین
خبر رکھیو اسکی تم ہر حال مین
نہ پہونچا سکے صدمہ کوئی حیلہ گر
ہی لشکر مین اک نفس کے حیلہ گر
کرے غم الم دان جہان خوشی
شہ روح نے جب یہ قصہ سنا
کسی طرح یہ فتنہ ہو یہان سے دور
رکھو تم نگہبانی ہر آن کی
کرو اس سوا اور نہ کچھ بات تم
رہے ایک یاد نزع جنگ خان
خرد پیر کے ہو نگہبان بغور
نزع موت اور قبر روز حشر
نہ طول امل کا ہو اُس پر گذار
غرض آیا چھپ کر کے طول امل
کہ تا عقل کو زہر دے بر ملا
طرف پیر کے پھر گیا عزم کر

تو جاسوس دین نے سنا بر ملا
کہ یہ آپ کا جو وزیر عقل ہے
عدو کے یہ بعض جا کہین جا ملین
نہ دیکر کے زہر اُنکو مارے کہین
کہ طول امل نام ہی اُس سے ڈر
ہی دشمن وزیر اور دیوان کا
تو اِس بات کی فکر مین دل لگا
تھا جس جب کا سلطان کو اعتماد
وزیر خرد اور دیوان کی
کیا حکم تا چار شخص پاسبان
اور ہو دوسرا یاد مرگ ایجوان
ہی چوتھی رہی یاد روز قیام
رہین یاد جسکی یہ شام و سحر
رہین جو کہ یہ چار جس کے حضور
کہ تا ڈالے اندر خرد کے خلل
جو چارون طرف تھی نگہبان چار پر
کہ تا لے حسد سے کچھ اسکی خبر

ولیکن جو وہ عقل کے پاس تھا
عدوون سے رکھتے تھے شام وپگاہ
عدو کا نہ اُس پر بھی قابو چلا
وہی پاسبان چار اُسکو نگاہ

نا اُمید ہو کر پھرنا طول امل سنگھ کا اور بھیجنا نفس کا حسد سنگھ اور بخل سنگھ اور ریا سنگھ اور عجب سنگھ کو واسطے لڑائی وزیر عقل اور دیوان صبر کے

کہا گرچہ مین خوب کوشش کری
نہ آیا مرے پر کوئی داؤ مین
نہ اُن دو سے آیا مرے کوئی ہاتھ
جو میدان مین چل سکے اُنکی خبر
نہ رکھ مجھ سے اُمید کچھ اب مگر
کرو جا کے روح و خرد کو تباہ
حسد سے تھا پر وہ وزیر سیاہ
ہماری بھلا جان بری ہو تو کب
گلے مین رسن ڈال سکتے کی جون
مرا اور ترا کچھ نہ ہووے نشان
کیا نفس باغی نے پھر انتظام
لڑائی بغیر اب تو چارہ نہین
حسد سنگھ اور بخل سنگھ کہ خان
ہوگئے جمع میدان مین آکر تمام
لڑائی کو طیار سارے رہو
ہوا آکے میدان مین جنگ جو
کہا عجب کو مستعد یان رہو
تو پھر ملک مین اُسکے ڈالو خلل

غرض نا اُمید ہوکے طول امل
چھری میری لیکن نہ خون مین بھری
ہین کین گرچہ چھپ چھپ کے تدبیر بس
کہ تھے ہر گھڑی پاسبان اُنکے ساتھ
مین کرتا تھا جو کچھ کہ سب کر چلا
تو تدبیر سے اپنی چاہے سو کر
جو یہ بات شیطان سنگھ نے سنی
یہ دی نفس کو جا صلاح تباہ
جو اس جنگ مین ہوتی اکی ڈھیل
جدھر چاہے دوڑائے ہمکو زبون
یہ سُنکر خبر نفس رونے لگا
بلائے مددگار اپنے تمام
اکٹھے ہون میدان مین اہل حرب
ریا سنگھ اور عجب خان پہلوان
ہوا حکم سب کو کہ اے جنگ جو
نہ جست و کاہل نہ ہارے رہو
حسد بخل قائم کیے اک طرف
رہے اُس سے باقی تو اُسکو کہو
یہی چار امیر اب کرین جا کے جنگ

گیا پاس شیطان کے بے خلل
کیے سیکڑون حیلے اور داؤ مین
ولے میرا اُن پر چلا کچھ نہ بس
نہین مار سکتے اُنھین چھپ کے پر
ولے میرا بس کچھ نہ اُن پر چلا
جمع کر کے سب فوج و لشکر سپاہ
گیا ہاتھ ملتا طرف نفس کی
کہ بے رنج اور جانبازی کے اب
مجھے اور تجھے شہ کرے یون ذلیل
رہے ملک تن مین وہ نت کامران
غم دلکو اشکون سے دھونے لگا
کہا ذلت ہم کو گوارا نہین
لڑائی کا سامان ہو جمع سب
غرور اور طمع اور فضول کلام
لڑائی مین شیطان کے ساتھ ہو
نکل کر کے شیطان وزیر عدو
ریا کو کہا کر عمل تو تلف
رہے روح کے جب نہ حسن عمل
خرد پر ہر اک سو سے برساوین سنگ

آگاہی پانی وزیر عقل کی اس واقعہ سے اور بھیجنا امیر سخاوت کو مقابلہ مین بخل کے اور نصیحت اولیا کو حسد کی اور صدق و اخلاص کو ریا کی اور خوف و رجاء خدا کو عجب کی اور فتح ہونی اُن کی

کہ پھر مفسدون نے اٹھایا ہے سر
غرض سوچ کر اُس نے باہتمام
یہی چار سردار والاجناب
سخاوت سے ہو تو جب خدا
حسد سنگھ پر اُسکو قائم کیا
ریا سنگھ مردود کے قتل کو
کرے صدق و اخلاص درجہ بلند
اگر قہر حق سے تو ڈرتا رہے
تو پھر کیون ہوا اپنی بڑائی تجھے
خدا کی عنایت سے تجھ پر یہان
عبادت پہ کیا ناز کرتا ہے تو
ذکر کار حق کو قیاس آپ پر
چلے دونون جانب سے تیر و تفنگ
شجاعان دین جب ہوئے جنگجو
لگا بہنے ہر طرف دریائے خون
غرض غالب آیا وزیر ہنر
لگے بھاگ کر شکست [illegible]
کیا جنگ مردان [illegible] ہجوم

جمع ہو گئے سب دشمنان عقل
کیا جمع لشکر کو اپنے تمام
امیر سخا کو کہا ایجوان
اور ہو بخل سے رنج مین مبتلا
نصیحت سے مردو کی ہو فتحیاب
جوان صدق و اخلاص تیار ہو
کیا حکم تا عجب سنگھ کو تباہ
تو پھر عجز کا کار کرتا رہے
سمجھ لے کہ حق سے ہین کام سب
جو دی ایک توفیق تجھکو یہان
خدا نے دی توفیق طاعت تجھے
خدا کی طرف سے ہے سب خیر و شر
شجاعت کو اپنی دکھانے لگے
پڑی نفس کی فوج مین ہائے ہو
یہان تک تو لڑکے کشتہ بچے
ہوئے دونون مغلوب بغض و حسد
کیا زور جب [illegible] پاک نے
لیا بھاگ سب لشکر نفس شوم

وزیر خرد نے سنی یہ خبر
لگے ڈالنے ملک جان مین خلل
امیرون سے اپنے کیے انتخاب
بخل سنگھ کی لے خبر اس زمان
نصیحت کہ ہے خصلت اولیا
اور ہے خانخانان سب سے خراب
ریا سے ہو تو خوار اور مستمند
کرے جا کے خوف و رجا لے الگ
اگر ہو دے خوف خدائی تجھے
جو طاعت کرے تو تو ہو لطف رب
تو کیون عجب پر پھیرتا ہے تو
ہے لازم یہ شکر عبادت تجھے
غرض آگئے چارون ہوئے گرم جنگ
ندی نالے خون کے بہانے لگے
ہوئی گرمی جنگ یہ کیا کہون
کہ ہر جا پہ کشتون کے پشتے ہوئے
جو اک لشکر دین نے حملہ کیا
لگی کفر کی فوج سب بھاگنے
اڑے ایسے [illegible] پاؤن [illegible]

دیا کفر و بدعت کو جڑ سے اکھاڑ
شکست ایسی دشمن نے پائی تمام
نہ لیگا کبھی پھر لڑائی کا نام
جو دیکھا یہ شیطان ملعون نے حال
لگا اسکی چھاتی پہ تیر بلال
چھپائی گو اس نے بہت یہ خبر
ولے شہرہ اسکا ہوا دربدر

خبر ہونی نفس کو اس شکست کی اور بھیجنا ہراول طمع کو اور حب جاہ اور حب دنیا اور فضول کلام کو واسطے لڑائی وزیر عقل کے

پھر آخر کو جب نفس نے یہ سنا
تو سنکر کے حسرت سے سر کو دھنا
کہا لاؤ دستور بے نور کو
کہ تا دوں سزا خوب اس زرد کو
غضب سے کہا شہ نے اے خود پرست
کیا تو نے کیا جو ہوئی یہ شکست
کیا کار کیا تو نے اے رو سیاہ
کیا فوج ساری کو آخر تباہ
نہ تجھسے ہوا کام کوئی درست
ہمیشہ رہی تیری تدبیر سست
اگر ہی یہی سستی سے سست رای
مین جا کر پڑون روح کے زیر پائے
تجھے چھوڑ اسکی اطاعت کرون
مین اب حکم مین اسکے ہر دم رہون
شہ روح ہے شاہ والا جناب
کہ جسکی اطاعت سے ہی فتحیاب
یہ سن بولا شیطان وزیر لعین
مین لڑنے سے اے شاہ عاجز نہین
مرے پاس حاضر ہین سردار اور
بہت ان کو آتے ہین لڑنیکے طور
شجاع اور سپہدار خونخوار ہین
مرے تیرے وہ سب مددگار ہین
نہ کھا غم نہو جا کے اسکا مطیع
کرون لا کے انسکو ہی تیرا مطیع
شجاعت کو اپنی دکھاؤن تجھے
اب اس رنج و غم سے چھڑاؤن تجھے
کرون لشکر عقل و روح کو تمام
ترے آگے لاؤن پکڑ انکو عام
زمین چوم کر الغرض عرض کی
شہا دیر مجھے حکم ہو اس گھڑی
کہ لڑ کر کے اے نفس والا حسب
مین دون عقل اور روح کو جا اذ
غرض پھر آیا بمیدان جنگ
کرے تا خرد روح پر عرصہ تنگ
ہراول طمع کو بلا کر کہا
سواروں کو اپنے تو لے جلد جا
کہ کر سارے لشکر کے آگے جدال
طمع کا غبار انکی آنکھوں مین ڈال
طمع کرتی ہے عقلمندوں کو کور
طمع سے پڑے جال مین مرغ و مور
کیا پیچھے قائم غضب ور لعین
کہ دشمن ادھر سے نہ آجا کہین
طرف دہنے ہو لشکر حب جاہ
اور ہو حب دنیا کے بائین سپاہ
فضول کلام اب مدد کو رہے
جدھر چاہیے جا اودھر دوڑ کے
جدھر دیکھے لشکر کی ہوتی شکست
ادھر جلد جلدی وہین کرکے جست
غرض اسطرح سے کیا بندوبست
شہ روح کو تاکہ دیوے شکست

بھیجنا وزیر عقل کا امیر توکل

کو مقابل ہین طمع کے اور خضوع کو واسطے غرور کے اور زہد و تقویٰ کو حب دنیا کے
اور علم فنا کو واسطے جاہ کے اور خموشی کو واسطے فضول کلام کے

وزیر خرد سُن کے یہ بے ہراس
عدو نے سپہدار بھیجے ہین سب
کہ جو جو تھے اُسکے چھٹے پہلوان
کہو جلد تراب ہے تاخیر کیا
کرو لشکر خاص سے چھانٹ اب
شجاعت کے احکام ہین فرد ہین
کرو مستعد جنگ کو بیدلیل
امیرون سے اپنے تو کر انتخاب
امیر توکل سپہدار کو شہ
کرے دفع پیچھے سے فوج غرور
طرف دہنے جاوے امیر کبیر
کرے جاہ و عزت کو دم مین تمام
امیر خموشی کو قائم کرو تو
کرے جا کے خاموشی اسکو غلام
ہوا آکے میدان مین پھر ازدحام
اُمنگ اپنے دلکی مٹانے لگے
لڑائی تھی مردون کی سیر چمن
قدم بر قدم آگے وھرتے تھے وہ
گئی بھاگ فوج عدو اُس مکان

گیا مصلحت کو شہ روح پاس
شہ نفس نے فوج سے چھانٹ کر
وہ آئے ہین لیکر کے فوج گران
بجا لاکے آداب بولا وزیر
شجاع اور دلیر اور اہل حرب
نکال اپنے لشکر سے تم پہلوان
نہ ہو دفع کرنے مین دشمن کے ڈھیل
کہا عقل نے اپنے لشکر سے لو
طمع کے مقابل مین آگے کرو
طرف بائین جائے زہد تقویٰ کی فوج
کرے جا کے جب جاہ کو اسیر
فضول کلام اُس طرف ہے اگر
سخن بیہودہ کو کرے قتل جو
شجاعت کسی کی جا کے سب اُڑا دین
لڑائی کی ہونے لگی دھوم دھام
لگے کرنے مردان جان کو نثار
گل غنچہ ہوتے تھے زخم بدن
ہوا حملہ جب لشکر دین کا
لبون پر ہوئی اسکے دشمن کی جان

کہ جنگ عظیم آیا ہے پیش اب
لڑائی کو بھیجے ہین سب نامور
کہا شاہ نے اس کی تدبیر کیا
یہ ہے عرض اے شاہ روشن ضمیر
علیحدہ کرو ان مین جو مرد ہین
مقابل کرو ایک کے اک جوان
کہا شاہ نے ہے یہ رائے صواب
ہراول کو جو سخت مضبوط ہو
امیر خضوع کو ہو حکم حضور
کرتا دے صاحب دنیا کی طرح
کہ ہے یعنے علم فنا جسکا نام
ہے تدبیر اس کی یہ اسوقت پر
ملے جس جگہ پر فضول کلام
عدو کو پکڑ کے کشتہ کرین
جوانان شجاعت دکھانے لگے
سمجھتے تھے زخمونکو باغ و بہار
نہ مرنے سے کچھ اپنے ڈرتے تھے وہ
گیا پاؤن اُٹھ فوج بیدین کا
بھیجا نفس کا آخرکار

بجنشی تکبر کو واسطے جنگ کے اور مقابل ہونا تواضع کا تکبر سے اور فتح یابی اسلام کی اور بھاگنا شیطان کا اور پکڑا جانا نفس کا

شہ نفس یہ دیکھ کر ڈر گیا
وہ مرنے سے پہلے گویا مر گیا
بلا تجشی کبر کو بھیج دیا
سپر تیغ و زرہ بال بے انتہا
کہا اب تو امداد کرنی ضرور
تو خود جا کہ لشکر میں آیا فتور
ہے لازم کہ جا کر اعانت تو کر
مرے حکم کی اب اطاعت تو کر
تکبر اٹھا جیسے غرندہ شیر
کہ فوج خرد کو کرے تا کہ زیر
ادھر لشکر روح سے با سپاہ
امیر تواضع ہوا جنگ خواہ
ہوا واقع جبوقت وہ عین جنگ
تکبر پہ آخر ہوا عرصہ تنگ
کمند ایک گردن میں ڈال اور جکڑ
تکبر کو لایا تواضع پکڑ
خرد نے جو دیکھا کہ کار عدو
ہے مغلوب غالب ہے فوج نکو
کہا لشکر اسلام یکبارگی
کرے حملہ جس سے ہو آوارگی
کہ تا ہووے آوارہ دشمن تمام
کریں جیسا چاہیں پھر ہم انتظام
غرض کرکے ہر طرف سے ازدحام
مٹانے لگے نفس و شیطان کا نام
کیا حملہ ہر طرف سے آن کر
برسنے لگے ان پہ تیر و تبر
چھری گرز و شمشیر و تیر و کمان
تبر خنجر و نیزہ و ہم سنان
برسنے لگا مینھ سا چار و نطرف
عدو کا لگا ہونے لشکر تلف
ہوئے قتل سردار لشکر فرار
عزازیل بھی بھاگا ہو بے قرار
پکڑ لائے نفس ستمگار کو
سیہ بخت مکار غدار کو
گلے پاؤں میں طوق و زنجیر ڈال
بنا کرکے اسکا بہت خستہ حال
شہ روح کے آگے لا کے کیا
کری عرض حاضر ہے یہ بے حیا
یہ حاضر ہے جو چاہیے کیجیے
کرو قتل یا قید میں دیجیے
برائی کا بدلہ برائی ہے یار
نہ کر ظاہر اور باطن اک تو شعار
بدی کی بنا کرکے صورت بھلی
دکھاوے اگرچہ یہ نفس دنی
نہ کر تو خیال اس پہ اسے نیک خو
چلا جا طریق شریعت پہ تو
یہ مکر شیاطین نہ آوے بکار
ہو تو حشر میں آخرش خوار و زار

حکم کرنا سلطان روح کا واسطے قتل نفس کے اور چھڑانا وزیر عقل کا نفس کو قتل سے اور زندان میں رکھنا اس کو

غرض آیا جب نفس پکڑا ہوا
شہ روح کے پاس جکڑا ہوا
شہ روح جا کر کے پیش خدا
لگا سجدہ شکر کرنے ادا

خدا کی طرف سے یہ سامان ہوا
ہے شکر خدا دی فتح ہمکو عام
ہوا اس شرع کے حکم کا خوب زور
شہ روح کے یان ہوا نیکنام
کہ حاضر ہو جلاد تقوی اشتاب
فساد اور فتنہ کا ہے گا نشان
تو پھر دفع کرنا ہوا اس کا محال
کیا عرض اے شاہ والا حسب
نہین مارنا اس کا اب خوب ہے
مگر حکم ہو طوق و زنجیر کو
رکھو اپنی خدمت مین اسکو صدا
نہین مارنا اسکو بہتر کبھی
جو مارے اسے تیرا نقصان ہے
تو پھر پشت پر اسکے ہوجے سوار
ریاضت کی زنجیر پاؤن مین کر
ہمیشہ رہے قید مین یہ شقی
کہا عقل نے نفس سے اے عمو
گنہ کر کے کیون دور عقل سے ہوا
تو کر ساتھ ہو کر کے اب شاہ کی
چھڑاؤن تجھے قید سے مین ابھی
شہ روح دے تجھکو تکلیف سخت

کہ یہ دشمن بد پشیمان ہوا
وزیر خرد نفس کو زیر کر
گیا کفر اور فسق کا شر و شور
غرض نفس کو جبکہ آگے کیا
کرے قتل اس بد کو با صد عذاب
رہا زندہ گر یہ تو پھر وقت یا
ہے بہتر کہ دو بار گریان سے ٹال
ہے قرآن مین فرمادیا جا بجا
نہ قتل اسکا البتہ اسلوب ہے
ہو زنجیر شرعی مین یہ پاے بند
سفر کے لیے اپنا خادم بنا
مگر گھاس اور دانہ کم اسکو دے
وہ کر حکم مین تیرے جس سے رہے
غرض اس کی تقصیر کر کے معاف
گلے صبر کا طوق ڈالو مگر
لگا رہنے زندان مین با درد و سوز
پھرا یا ہے کیون تو نے جنت رو
بس اب توبہ کر اور ہو نیکسات
عبادات و طاعات اللہ کی
وگرنہ ہمیشہ رہے گا تو قید
ہمیشہ رہے تیرا برگشتہ بخت

ہوا قید نفس اور لشکر تمام
ہوا ملک مین تن کے فرخندہ فر
وزیر خرد کر گئے مردون کا کام
تو پھر شاہ نے حکم اس کو دیا
وجود ایسے مفسد کا اندر جہان
کرے گا فساد اور فتنہ بپا
وزیر خرد نے سجا کر ادب
خدا عفو کے حکم کو برملا
کرد اب معاف اسکی تقصیر کو
رہے حکم کے طوق مین روز چند
جو سرکش ہو گھوڑا اڑا قیمتی
کرتا حکم مین تیرے ہر دم رہے
کرے ہو لے اس پر عطا شہریار
دیا حکم رہنے کا زندان مین صاف
نہ پھر جنگ اور بندگی بیگ کی
ہوا اس مین یہ اتفاق ایک روز
ترے حق مین تو وعدہ وصل تھا
کہ تیری ہی اسمین سراسر نجات
رہی حق مین ہر حیثیت تو اے غبی
نہو چھوٹنے کی کبھی پھر امید
یہ جب نفس نے جانا اتو اسیر

ہوا قید میں روح کے ناگزیر
ہوں روزِ ازل سے میں شہ کا غلام
مرے کام سیاہے کو اُلٹا کیا
اُسے چھوڑ کر اب تو حاضر ہوں میں
ولیکن کروں تجھکو اپنا شفیع
مجھے ملک سے شاہ کے با فراغ
رہوں شہ کی خدمت میں مثلِ غلام
کہ روحِ طبیعی کا ہے وہ مکان
تو کچھ کام میرا نکلتا رہے
اطاعت کروں اور رہوں اُس جگہ
سخن کو نہیں تیرے ہرگز فروغ
کہا نفس نے اے وزیرِ خرد
جو ہو حکم مجھ کو خبر دیجیے
لگا کہنے یوں شاہ روشن ضمیر
اسیری اُسے دے رہی پھر اب بھلا
ہے بہتر کہ رکھیں سدا قید ہم
سفر اور حضر میں رہے پھر غلام
وہ ملکوت و جبروت و لاہوت میں
تو ناچار یادِ حق کی کرنے لگا
غرض قیدیوں کی طرح سے سدا
طرف دوسرے اپنی کرتا نگاہ

تو ناچار ہو کر کے کہنے لگا
رہا شاہ کا لطف مجھ پر مدام
جو نیکی کا میں نے ارادہ کیا
مخالف ہوں گر شہ کا کافر ہوں میں
کہ سلطان دے مجھکو کچھ ملک اب
ملے قلعہ ہے نام جس کا دماغ
اگر یہ شہنشہ نہ رکھے قبول
مجھے حکم رہنے کا ہووے وہاں
مجھے شاہ ان دو سے دے اک مقام
یہ پیغام جا کر مرا شہ سے کہہ
مقید بھی تسپر بھی اندر دماغ
تجھے اس سے کیا جو کرے رد و کد
وزیرِ خرد نے کیا عرض جا
کہ حضرت ہے تری عقل اب وزیر
کرتا ملک میں جا شرارت کرے
اُسے پانی اور دانہ دیں بیش و کم
مددگار ہو میرا اطاعت کے وقت
رہے میری خدمت میں بالراس والعین
لگا کرنے طاعات صوم و صلوٰۃ
وہ کرتا تھا ناچار ذکرِ خدا
کبھی داؤ لگتا تھا اُس کا اگر

وزیرِ خرد سے کہا اے خوش ادا
عزازیل نے مجھ کو یہ لکھ دیا
وہیں اُس نے آ مجھکو گمرہ کیا
ہوا اب تو سلطان کا میں مطیع
کہ اُس صوبہ میں میں ہوں با طرب
جو ہے یہ عنایت تو پھر میں مدام
تو ملکِ جگر میں کروں میں نزول
جو روحِ طبیعی ہے تابع مرے
کروں جا کے وہاں اپنا میں انتظام
کہا عقل نے نابکار دروغ
رکھے بادشاہی کی بو لے کلاغ
بھلا شاہ سے عرض تو کیجیے
یہ سنتے ہی شہ ہو گیا بس خفا
کیا سو مصیبت سے قید اسکو لا
یہ پاکر قلعہ پھر بغاوت کرے
ضرورت کے وقت اُس سے لیں خوب کام
جدھر چاہوں دوڑا دوں میں اُسکو سخت
نہ یہ کچھ بھی نفس کا جب چلا
قبولا بدل راہ حج و زکوٰۃ کا
وہ لے وقت بے وقت پا کر کے راہ
تو کرتا شرارت کچھ اُس وقت پر

اسی واسطے ہی نبی نے کہا
کہ ہی گا جہاد اکبر اس سے مراد
یہان سے نبی ﷺ نے رجعنا[له] کہا
بیان کی ہے کہ تحریر اے نیکنام
کہا مین جو کچھ کہ شکل اسپہ تو
نہان راز کو اب عیان کردیا
سدا اپنے دشمن سے ہشیار رہ
تو رہ تو بھی اُس کی خرابات مین
رئیسان لشکر کی تو رکھ خبر
وہ کب اپنے لشکر سے غافل ہو یار
تو ہشیار ہر لحظہ رہنا ضرور
نہین تو سمجھ تجھ پہ آفت پڑی
جو ان دو سے تجھکو نہین کچھ خبر
ہو دشمن کے اوپر تجھے فتح کب
حساب اس سے ہر آن لیتے رہو
ہر نفس پر کرتے ہر دم جہاد
کسی کو جو ہو پیش دشمن سے جنگ
تو مشغول اس اُسکی ہی بات مین
تو غافل ہی پھر کس لیے اے عزیز
تجھے اس جہان سے گذرنیکے وقت
تجھے چار ناچار مرنا ضرور

کہ ہے نفس دشمن تمھارا بڑا
جو مومن کرین کافرون پر جہاد
بیان کردیا اُس کا مین مدعا
کہ ہی عمر تفصیل مین صرف مین
کہ تا روز محشر مین ہو سُرخ رو
کیا کر تو اس پر ہمیشہ عمل
نہ سو خواب غفلت مین بیدار رہ
کھڑا ہی عدو جنگ کے واسطے
کہ تا پاوے دشمن کے اوپر ظفر
نہین اپنے دشمن کی تجھکو خبر
محاسب ہو اس نفس کا بے قصور
امیرون سے تو نفس اور روح کے
تو اس جنگ مین تو ہی عاجز مقرر
یہ بس نفس ہو روح پر فتحیاب
بدی پر سزا اس کی دیتے رہو
تو کر یاد مین حق کی ہر سانس صرف
رکھے مستعد فوج کو بیدرنگ
جو ٹھہرا ہے اے یار مرنا تجھے
نہین تجھکو اس بات کی کچھ تمیز
سوا حسرت افسوس کے اے میان
سفر کے لیے توشہ کرنا ضرور

کرو نفس کے ساتھ اپنے جہاد
کہین اُسکو شرع مین اصغر جہاد
مین تفصیل اور شرح اسکی تمام
نبی ﷺ نے کہا اسکو اک حرف مین
یہ جو مین نے تجھ سے بیان کردیا
چلا جاوے جنت مین تا بے خلل
رہے تیرا دشمن تری گھات مین
تو رکھ اپنے لشکر کو آراستے
کہ جو شاہ لڑنے مین کامل ہو یار
کہ ہی مستعد وہ ترے قتل پر
لیا نفس سے گر حساب ہر گھڑی
خبردار دونون کے رہ حال سے
جو غفلت مین تیری گئی عمر سب
ڈر اس خواب غفلت سے ای جان تنا
کرو ہر گھڑی حق تعالے کو یاد
مٹا دل سے تو خواب غفلت کا حرف
رہے موت ہر دم تری گھات مین
اس عالم سے آخر گذرنا تجھے
یہ سب ہوگا معلوم مرنیکے وقت
نہ آویگا کچھ کام اُسوقت وان
اسی واسطے ہی نبی ﷺ نے کہا

[له] یہ حدیث شریف ہے رجعنا من الجہاد الاصغر الی الجہاد الاکبر ۱۲

جہاد اپنے تو نفس سے کر سدا
مخالف ہو جو یار کی راہ مین
اور اُسکے تمامی مددگار کو
بس اک نکتہ پر ختم کی مین کلام
کبھی مکر دنیا پہ مائل نہ ہو
الٰہی بحق نبی پاک ذات
دعا مانگ حق سے بصد التجا
لیا گھیر اب فوج اغیار نے
کرے قتل جو فوج اغیار کو
الٰہی مین عاجز ترا بندہ ہون
کرم تیرا ہر اک کا ہو چارہ ساز
ترا ذکر ہر اک کرے صبح و شام
ترا مہر وحدت ہو سب پر طلوع
الٰہی الٰہی برائے اکہ
چھپے یا کھلے سب کے سب بخشدے
کہ مجھ سے ہوا کچھ نہ اچھا عمل
سوا تیرے فضل و کرم کے اکہ
شراب محبت کا دے مجھکو جام
اسی درد سے مجھکو آرام دے
کرے عشق آنجہ مین جوش و خروش
کہ گرمی سے اُسکی نہ پاؤن قرار

رہی ہے یہ دشمن تری گھات مین
اُسے ڈالدے قہر کی چاہ مین
لڑائی مین رہ اُسکی دن رات چست
بقول محمد علیہ السلام
ہمیشہ تو کر نفس کے بر خلاف
مجھے بھی ہو اس نفس بد سے نجات
الٰہی الٰہی الٰہ
لعین نفس و شیطان مکار نے
مرا ملک جان خالی ہو غیر سے
ملاقات کا تیری جو یندہ ہون
ترا حسن اک شہرۂ آفاق ہو
شراب محبت کا پیتا ہو جام
سوا تیرے بتلا یہان کون ہو
طرف اپنے کوچہ کے دے مجھکو راہ
خصوصاً گنہ مجھ گنہگار کے
رہا خواب غفلت مین مین بے خلل
کرم سے مرے کام آسان کر
تو راضی ہو جس مین وہ دے مجھے کام
مرا دل غم عشق سے ریش کر
کہ دل سے قرار اور جا سے ہوش
مرے دلکو رکھ اپنی جانب رجوع

تو غافل ہے کیون اس سے دن رات مین
تو کر قتل نفس ستمگار کو
نہ غافل ہو اکدم نہ اک آن سست
کہ اک لحظہ مرنے سے غافل نہو
کہ اس خار سے ملک کو ہے نقصان
اُٹھا کر اب امداد دست دعا
مری نفس شیطان نے ماری ہے راہ
ذرا لشکر عشق کو حکم ہو
ہو آباد جانان کی نت سیر سے
ترے در سے ہو سب کو عجز و نیاز
ہر اک تیری صورت کا مشتاق ہو
نہ کیونکر ہون ہم تیری جانب رجوع
عیان اول آخر یہان کون ہو
الٰہی گنہ سب کے اب بخشدے
فقیر اور حقیر اور تبہ کار کے
نہین نیک عمل کچھ مرے پاس آہ
نظر مجھ پہ رحمت کی ہر آن کر
مئے عشق سے اپنے اک جام دے
یہ درد و الم بیش سے بیش کر
رہی دل مین یون آتش عشق یار
کرے مہر وحدت ترا اُس مین طلوع

ہو روشن ترے نور سے شمع جان
رہی مجھکو اپنی نہ اصلا خبر
الٰہی دعا میری ہووے قبول
بحق عمرؓ شاہ والایقین
پڑھو ان سب پر ادا تو صبح و شام
بس اب ہو چکا یہ رسالہ تمام
بچے نفس و شیطان سے وہ بے خلل
غرض جب ہوا یہ رسالہ تمام
کسی مرد حق نے بعد پُرضیا
سن و سال ہجری خیر الانام

کہ دیکھوں ترا تا جمال ہر زمان
میں دیکھوں نظر کو اٹھا کر جدھر
بحق نبیؐ اور آل رسولؐ
بحق علیؓ اور عثمانؓ پاک
ہزاروں درود اور ہزاروں سلام
پڑھو اسکو اے دوستو صبح و شام
مرے بھی لیے کیجیو اب دعا
جہاد اکبر اس کا رکھا میں نے نام
کیا میں نے ہندی ملا کر کچھ اور
تھا بارہ سو اڑسٹھ ہوا جب تمام
الٰہی تو کر رحم شام و سحر

مجھے اپنی صورت میں یوں محو کر
سوا تیرے آوے نہ کوئی نظر
بحق ابو بکرؓ صدیق دین
رہے محو تجھ میں مری جان پاک

خاتمۃ الرسالہ

پڑھے اور کرے جو کہ اس پر عمل
کہوں نفس شیطان کے شر میں پھنسا
یہ مضمون تھا فارسی میں لکھا
کہ تا خاص اور عام سمجھیں بطور
مؤلف و کاتب و خوانندہ پر

تمت بالخیر

الحمد للہ والمنۃ کہ کتاب عجیب و غریب مسمی بہ جہاد اکبر از تصنیفات لطیف مقبول بارگاہ الٰہ حاجی امداد اللہ صاحب رحمۃ اللہ علیہ حسب الحکم عالی جناب حاجی محمد سعید صاحب تاجر کتب کلکتہ خلاصی ٹولہ نمبر (۸۵) باہتمام حاجی محمد شفیع صاحب

در مطبع مجیدی واقع کانپور بماہ شعبان المعظم ۱۳۴۳ھ
حلیہ در بر کشیدہ مقبول انام گشت

خداے تعالی مفید عوام گرداند

نالۂ امداد غریب

بسم اللہ الرحمن الرحیم

رباعی

اے ذات تو با رحمت و الطاف قریب
دے رحمت و لطفت بمناجات مجیب
اکنون بطفیل احمد و یاران اش
مقبول شود نالۂ امداد غریب

الٰہی یہ عالم ہے گلزار تیرا
عجب نقش قدرت نمودار تیرا

جہان لطف و گل ہی وہین خار غم ہے
ہے گل خار مین گل مین ہے خار تیرا

عجب رنگ بیرنگ ہر رنگ مین ہی
یہ ہے رنگ صنعت کا اظہار تیرا

خوشی غم مین رکھی ہے اور غم خوشی مین
عجب تیری قدرت عجب کار تیرا

یہ نقشہ دو عالم کا جو جلوہ گر ہے
ہے پردے مین روشن سب انوار تیرا

یہ کوتاہی اپنی نظر کی ہے یارب
ترے نور کو سمجھین اغیار تیرا

بہر رنگ ہر شے مین ہر جا پہ دیکھو
چمکتا ہے جلوہ قمروار تیرا

نہین وہ جگہ اور نہین وہ مکان ہے
کہ جس جا نہین ذکر اذکار تیرا

تو ظاہر ہے اور لاکھ پردے مین تو ہے
تو باطن ہے اور سخت اظہار تیرا

تو اوّل نہین ابتدا تیرا یارب — تو آخر نہین انتہا کار تیرا
تو اوّل تو آخر تو ظاہر تو باطن — تو ہی تو ہی ہے یا کہ آثار تیرا
نظر کو اُٹھا کر جدھر دیکھتا ہون — تجھے دیکھتا ہون نہ اغیار تیرا
نہین دیکھتا کچھ وے دیکھتا ہون — ہر اک جا پہ نقشہ طرحدار تیرا
الٰہی مین بس ہون خطا وار تیرا — مجھے بخش ہے نام غفار تیرا (مطلع)
عفو کس سے چاہے گنہگار تیرا — سو کس سے چھوٹے گرفتار تیرا
الٰہی بتا چھوڑ سرکار تیری — کہان جاوے یہ بندہ ناچار تیرا
نگاہ کرم ٹک بھی کافی ہے تیری — اگرچہ ہون بندہ بہت خوار تیرا
دوا بے رضا کیا کرون مین الٰہی — کہ دارو بھی تیری اور آزار تیرا
مرض لا دوا کی دوا کس سے چاہون — تو شافی ہے میرا مین بیمار تیرا
مین ہون چیز تیری جو چاہے سو کر تو — تو مختار میرا مین ناچار تیرا
الٰہی مین سب چھوڑ گھر بار اپنا — لیا ہے پکڑ اب تو دربار تیرا
سوا تیرے کوئی نہین میرا یارب — تو مولا ہے مین عبد بیکار تیرا
کہان جاوے جسکا نہ ہو کوئی تجھ بن — کسے ڈھونڈھے جو ہو طلبگار تیرا
کیا اپنے در سے اگر دور مجھکو — کدھر جاوے عاجز یہ ناچار تیرا
نہ پوچھے سوا نیک کاروں کے گر تو — کہان جا بتا بندہ ناچار تیرا
گناہون نے ہر طرف سے مجھکو گھیرا — سُنا جب کہ ہے نام غفار تیرا
رہے گا نہ کچھ نقد عصیان نے میرے — لگے گا جو رحمت کا بازار تیرا
دلیر ہم گناہون پہ کیونکر نہ ہو وین — کہ ہے نام غفار و ستار تیرا

سدا خواب غفلت مین سوتا رہا مین — نہ اک دم ہوا آہ بیدار تیرا
چلا نفس و شیطان کے احکام پر مین — نہ مانا کوئی حکم زنہار تیرا
برے کام مین عمر افسوس کھوئی — کیا مین نہ اچھا کوئی کار تیرا
نہ رسوا ہون جیسا یہان حشر مین بھی — نہ ہون جب کہ ہو عام دربار تیرا
مری مشکلین ہو دین آسان اکدم — جو ہووے کرم مجھپر اکبار تیرا
خبر لیجیو میری تو اُس دم الٰہی — کھلے جبکہ بخشش کا انبار تیرا
ہون ظلمات عصیان سے حسنات روشن — جو ہو ابر رحمت نمودار تیرا
کہان میرے عصیان کہان تیری رحمت — کہان خس کہان بحر زخار تیرا
لگین کرنے کافر بھی اُمید بخشش — لگے ہونے جب رحم اظہار تیرا
گنہ میرے حد سے زیادہ ہین یا رب — مجھے چاہیے رحم بسیار تیرا
نہ ڈر دشمنون سے رہا مجھکو جب سے — کہا تو نے مین ہون مددگار تیرا
تمنا ہے اس بات کی مجھکو ہر دم — کہ دل سے زبان پر ہو اذکار تیرا
ترا نام شیرین حلاوت ہے دل کی — ہر اک بات سے خوش ہے تکرار تیرا
الٰہی رہے وقت مرنے کے جاری — بہ تصدیق دل لب پہ اقرار تیرا
نہ کوئی ہے میرا نہ مین ہون کسی کا — تو میرا مین عاجز دل افگار تیرا
تو میرا مین تیرا تو میرا — ترا فعل میرا مرا کار تیرا
نہین مین تو ہی ہے تو ہی ہے نہین مین — تو ہے نور میرا مین آثار تیرا
مین ہون عبد تیرا تو معبود میرا — تو مسجود مین ساجد زار تیرا
الٰہی بچا قہر سے اپنے مجھکو — کہ ہے عفو بخشش کرم کار تیرا

یہ جور و جفا ہم سے ہم پر ہی یارب — نہین ظلم اور جور اطوار تیرا
چلا نفس و شیطان کے احکام پر ہین — یہ ہے بے نیازی کا بازار تیرا
نہین کافرون کو جو توفیق ایمان — کہ ہے نام قہار و جبار تیرا
حکومت ہوئی اُسکو حاصل جہان کی — ہوا جو کوئی حکم بردار تیرا
فنا ہو گیا جو تری دوستی مین — تو ہے یار اُس کا وہ ہی یار تیرا
دو عالم خریدار ہوا اُسکا بیشک — جو ہے نقد جان سے خریدار تیرا
کھلین اُس کی آنکھین کرین بند جس نے — عیان ہو نہان اُس پہ اسرار تیرا
رہے ہوش اُسکو کسی کا نہ اپنا — الٰہی ہوا جو کہ ہشیار تیرا
الٰہی مجھے ہوش دے اب تو ایسا — رہون مین سدا مست و سرشار تیرا
تو کر بے خبر ساری خبرون سے مجھکو — الٰہی رہون اک خبردار تیرا
مین ہر مرض اور درد سے چھوٹ جاؤن — جو ہو وے محبت کا آزار تیرا
بنا اپنا قیدی کر آزاد مجھکو — ہے آزاد سب سے گرفتار تیرا
جو سویا سو جاگا جو جاگا سو سویا — سُلا مجھکو تا ہون مین بیدار تیرا
بھکاری ترا جاوے محروم کیونکر — کہ ہے خوان بخشش ہی تیار تیرا
ترا خوان انعام ہے عام سب پر — ہے شاہ و گدا ہر نمک خوار تیرا
بھکاری کرو دن ترے ہون نہ کیونکر — نہین کرنا معمول انکار تیرا
کوئی تجھسے کچھ کوئی کچھ چاہتا ہے — مین تجھسے ہون یارب طلبگار تیرا
نہین اس سے زیادہ کوئی مجھکو خواہش — ہر اک شے سے ہے وصل درکار تیرا
نہین دونون عالم سے کچھ مجھکو مطلب — تو مطلوب مین ہون طلبگار تیرا

ہے جنت کی نعمت تو سب میری خاطر — میسر ہو اسے کاش دیدار تیرا
مرے دل مین تاک جلوہ فرما الٰہی — کہ تجھ بن ہے ویران یاب دار تیرا
نہین وصل افسوس قسمت مین میری — ہین سایہ نمط گرچہ ہون جار تیرا
تو ہے جان و دل سے بھی نزدیک میرے — و لے آہ ملنا ہے دشوار تیرا
ہون باوصف اس قرب کے دور ایسا — ستاتا ہے یہ ہجر خونخوار تیرا
یہ قرب و معیت ہے پھر بعد ایسا — نہین کھلتا یارب یہ اسرار تیرا
حجاب خودی میرا یارب اٹھا دے — کہ تا دیکھون بے پردہ دیدار تیرا
ذرہ آپ اپنے مین آدا آ تو — کہے کون تو کیا ہے گفتار تیرا
تو کر صیقل آئینہ دل نام حق سے — کہ تا جلوہ گر اس مین ہو یار تیرا
زبان سے طرف دل کی مشغول ہو تو — وہین جلوہ فرما ہو امداد تیرا
اٹھا غم رکھ امید امداد حق سے — تجھے غم ہے کیا رب ہے غمخوار تیرا
نہ ڈر فوج عصیان سے گرچہ بہت ہے — کہ ہے رحم حق کا مددگار تیرا
اسی کی تو خدمت مین رہ دل سے ہر دم — تو چاکر ہے اس کا وہ سردار تیرا
تو پڑھ اس مناجات کو پنج وقتی — کہ تا جاوے ہر غم ہر آزار تیرا
الٰہی قبول ہو مناجات میری — کہ رد کرنا ہرگز نہین کار تیرا

خمسہ بر مناجات حضرت ابوبکر صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ

ذکر کیا کوئی کرے وحدت مین تیری قال و قیل — عقل بحث و علت و معلول ہین زار و علیل
انت کافی فی مہماتی و فی رزقی کفیل — جد بلطفک یا الٰہی من لہ زاد قلیل

مفلسٌ بالصدق یاتی عند بابک یا جلیل

جسطرح خاصونپہ ہی مجھپر بھی کر لطف عمیم — ہی وفورِ جرم عصیان سے سزاوارِ جحیم
وہ سراپا عاصی و خاطی تو غفار و رحیم — ذنبہ ذنب عظیم فاغفر الذنب العظیم

انہ شخصٌ غریبٌ مذنبٌ عبدٌ ذلیل

حیف پیری جوانی سب گئے مصروف لہو — روز و شب تھا جہالت ہی رہا غفلت مین محو
یا الٰہ العالمین ہوئے مستی عصیان سے سہو — منہ عصیانٌ و نسیانٌ و سہوٌ بعد سہو

منک احسانٌ و فضلٌ بعد اعطاءٍ جزیل

خواب و خورہی مین کٹی اک عمر مثل دام و دو — ہین عمل سارے نکوہیدہ سبھی افعال بد
دیکھکر انبار عصیان و جرائم بے عدد — قال یاربی ذنوبی مثل رمل لا تعد

فاعف عنی کل ذنبٍ واصفح الصفح الجمیل

ہین سب افعالِ ذمیمہ زندگی کا ما حصل — یاد مین تیرے نہ گذری ایک ساعت ایک پل
کیا کرون اب کچھ نہین بنتی کہ سرپر ہی اجل — کیف حالی یا الٰہی لیس لی خیر العمل

سوءُ اعمالی کثیرٌ زاد طاعاتی قلیل

غم الم اندوہ و حسرت یاس و دوری بیکسی — ناتوانی اضطرابی بیقراری بے کلی
ہین مرض سینہ مین اتنے دلپہ کاوش ہی بڑی — عافنی من کل داءٍ واقض عنی حاجتی

ان لی قلباً سقیماً انت شافی للعلیل

خود بخود ہوجاینگے یہ درد سارے دلسے دور — جتنے مقصد ہین بر آئین گے الٰہی بالضرور
یہ تڑپ یہ بیقراری فکر بیجا ہے قصور — انت شافی انت کافی فی مہمات الامور

انت حسبی انت ربی انت لی نعم الوکیل

ہون مین جکو مین نہین ملتی صراط مستقیم
کر دیا آزو نیاز و مرض نے زار و سقیم

جسطرح خاصون پہ ہی مجھپر بھی کر لطف عمیم
رب ہب لی کنز فضلک انت وہاب کریم

اعطنی ما فی ضمیری دلنی خیر الدلیل — نسخہ کھلا

صورت شبنم ہون گریان روز و شب صبح و مسا
غنچۂ خاطر برنگ گل نہ اک دم بھی ہنسا

جلتے جی ہر وقت خوف آتش دوزخ رہا
قل لنارا ابردی یارب فی حقے کما

قلت قلنا نار کونی انت فی حق الخلیل

عمر بھر کرتا رہا فرمان حق سے انحراف
وہ ہوا مجھسے جو شان عبدیت کے تھا خلاف

جرم و عصیان و خطا یک لخت سب کر دے معاف
ہب لنا ملکا کبیرا انجنا مما نخاف

ربنا اذ انت قاضی و المنادی جبرئیل

ہوش مین آئے غریب سرخوش جام صبوح
کر عمل اچھے برے ہوتے ہین فعال قبوح

کیا بھروسا زندگی کا ہے مسافر تن مین روح
این موسیٰ این عیسیٰ این یحییٰ این نوح

انت یا صدیق عاصی تب الی المولی الجلیل

غزل در شوق زیارت باسعادت آنحضرت صلی اللہ علیہ و علی آلہ و اصحابہ وسلم

سبز و شاداب گلستان تمنا ہوئے
کاش مسکن مرا صحرائے مدینہ ہوئے

ہند مین گرم تپش یون دل مضطر ہے مدام
دام مین جیسے کوئی مرغ تڑپتا ہوئے

مجھکو بھی روضۂ اقدس کی زیارت ہو نصیب
زہے قسمت جو سفر سوی مدینہ ہوئے

جب کہین قافلہ والے کہ مدینہ کو چلو
شوق مین پھر تو مرا اور ہی نقشہ ہوئے

ننگے پاؤن وہین ہو جاؤن مین اٹھکر ہمراہ
تن مین جامہ بھی مرے ہو کہ برہنہ ہوئے

یون چلون خاک اُڑاتا ہوا صحرا صحرا — جیسے جنگل مین بگولا کوئی اُڑتا ہووے
گرمِ جولان روشِ برق ہون شادان خندان — پانون پر پانون مرا شوق مین پڑتا ہووے
کانٹے تلوونمین چبھین برگِ گلِ تر سمجھون — خاک جو اُڑکے پڑے آنکھونمین سرمہ ہووے
ایسی صورت مین درِ شاہِ عرب پر پہونچون — حال جیسے کسی ناچیز گدا کا ہووے
گرد آلودہ بدن خاک ملی چہرہ پر — ایک تہ بند پھٹا سا کوئی کرتا ہووے
خار پانون مین چبھین بال ہون سر کے بکھرے — فکر سوزن نہو کچھ شانہ کا سودا ہووے
باندھکر ہاتھ کرون عرض بصد عجز و نیاز — خدمتِ شاہ مین جیسے کوئی بردہ ہووے
یہ غلام آپ کا حاضر ہے قدمبوسی کو — وصل کا آج اشارہ شہِ والا ہووے
میری بیتابی و مسکینی پہ رحم آئے ضرور — خود درِ حجرۂ والائے نبی وا ہووے
دوڑکر سر قدمِ پاک پہ رکھدون اپنا — دھیان کسکو ادب و بے ادبی کا ہووے
کبھی چومون کبھی آنکھونسے لگاؤن وہ قدم — خاکِ پا آپ کی اِن آنکھونکا سرمہ ہووے
گوہرِ اشکِ نثارِ قدمِ پاک کرون — جز تہیدستی کوئی اور نہ تحفہ ہووے
اور جب روئے مبارک کی تجلی دیکھون — جلوۂ طور بھی آنکھون مین تماشا ہووے
شکلے اِس شوق کو کہتے ہین ملائک بھی عجب — فضلِ حق سے تری حاصل یہ تمنا ہووے

مناجات

اے رسولِ کبریا فریاد ہے — یا محمد مصطفےٰ فریاد ہے
آپ کی اُلفت ہین میرا یا نبیؐ — حال یہ ابتر ہوا فریاد ہے
سخت مشکل مین پھنسا ہون آجکل — اے مرے مشکلکشا فریاد ہے

درد ہجران سے ہے لب پر جان مری / اب تو کچھ کیجیے دوا فریاد ہے
چہرۂ تابان کو دکھلا دو مجھے / تم سے اے نور خدا فریاد ہے
گردن و پا سے مرے زنجیر کو / یا نبی کیجیے جدا فریاد ہے
قید غم سے اب چھڑا دیجیے مجھے / یا شہ ہر دو سرا فریاد ہے
یا نبی احمد کو در پر لو بلا / اس لیے صبح و مسا فریاد ہے

مناجات دیگر

آپ کی فرقت نے مارا یا نبی / دل ہوا غم سے دوپارا یا نبی
طالب دیدار ہون دکھلائیے / روے نورانی خدارا یا نبی
حق تعالے کے تمھین محبوب ہو / کون ہے ہمسر تمھارا یا نبی
درد ہجران کے سبب مجھسے کیا / صبر و طاقت نے کنارا یا نبی
باغ جنت سے زیادہ ہے عزیز / مجھکو وہ کوچہ تمھارا یا نبی
مرتے دم گر دیکھ لون روے شریف / زندگی ہووے دوبارا یا نبی
لیجیے در پر بلا کب تک پھرون / دربدر یان مارا مارا یا نبی
چین آتا ہے مرے دلکو تمام / نام لیتے ہی تمھارا یا نبی

مناجات دیگر حضرت سرور عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وصحابہ وسلم

سب دیکھو نور محمد کا سب پیچ ظہور محمد کا / جبریل مقرب خادم ہے سب جا مشہور محمد کا
جس مسجد مین مین سنتا ہون تو ہے ذکور محمد کا / نا ہو کسی پیغمبر کا جو ہے مقدور محمد کا

وہ منشا سب اسما کا ہی وہ مصدر ہر اشیا کا ہی
وہ سر ظہور و خفا کا ہی سب دیکھو نور محمدؐ کا

کہیں روح مثال کہایا ہی کہیں جسم میں جا سمایا ہی
کہیں حسن و جمال دکھایا ہی سب دیکھو نور محمدؐ کا

کہیں عاشق وہ یعقوبؑ ہوا کہیں یوسفؑ وہ محبوبؑ ہوا
کہیں صابر وہ ایوبؑ ہوا سب دیکھو نور محمدؐ کا

کہیں موسیٰ وہ کلیم ہوا کہیں راز قدیم علیم ہوا
کہیں ہارونؑ وہ ندیم ہوا سب دیکھو نور محمدؐ کا

کہیں ابراہیمؑ خلیل ہوا اُس راز قدیم علیل ہوا
کہیں صادق اسمعیلؑ ہوا سب دیکھو نور محمدؐ کا

کہیں یار کہیں بیگانہ ہی کہیں شمع کہیں پروانہ ہی
کہیں دانہ کہیں دیوانہ ہی سب دیکھو نور محمدؐ کا

کہیں غوث ابدال کہایا ہی کہیں قطب بھی نام دھرایا ہی
کہیں دین امام کہایا ہی سب دیکھو نور محمدؐ کا

مناجات دیگر

مرا طالع خفتہ جاگے یقین ہے
اگر خواب میں منہ دکھائے محمدؐ

میں اُس پر فدا جان اور دل سے قربان
مرا جان و دل سب فدائے محمدؐ

محمدؐ کی مرضی ہی مرضی خدا کی
خدا کی رضا ہی رضائے محمدؐ

خجل ہو کے خورشید کا رنگ فق ہو
اگر منہ سے پردہ اٹھائے محمدؐ

نہوتے تو کچھ بھی نہوتا یقین ہے
ہوا ہی یہ سب کچھ برائے محمدؐ

عطا کر الٰہی تو اُس کی تمنا
کہ ہے رنج بھی خاکپائے محمدؐ

خاتمۃ الطبع

الحمد للہ والمنۃ کہ کتاب عجیب و غریب مسمی بنالۂ امداد غریب از حاجی امداد اللہ صاحب رحمۃ اللہ علیہ مع اشعار منشی محمد خان غریب سہارنپوری باہتمام حاجی محمد شفیع صاحب در مطبع مجیدی کانپور طبع شد

قرآن مجید مترجم بزبان اُردو

عمدہ کاغذ تقطیع کلاں جلی قلم خوشخط چھپا ہوا

و برحاشیہ

سجاوندی عربی مع خلاصہ تفسیر حقانی اُردو

للہ الحمد و قرآن مجید مترجم جسکا قوم اور ملک کو مدت سے انتظار تھا طبع ہو کر ہدیہ ناظرین ہوا۔ اسمیں ضرورت زمانہ کے موافق اصل عبارت سے منطبق کر کے اور استعارہ، و کنایہ، مجاز، و تشبیہ، و تمثیل، کو بھی ملحوظ رکھکر بامحاورہ ترجمہ کیا گیا ہے، اور تحت اللفظ کی رعایت بھی کیگئی ہے، یہ ترجمہ شمس العلماء مولانا مولوی ابو محمد عبد الحق صاحب حقانی مرحوم کی جدید تالیف ہے جنکی مصنفہ تفسیر حقانی جید مقبول ہو چکی ہے اس قرآن شریف مترجم کے حواشی پر پوری تفسیر حقانی کا خلاصہ بھی چڑھایا گیا ہے جسمیں ترکیب نحوی صحیح شان نزول، حل لغات، احکام سیاسیہ، و اخلاقیہ، و روحانیہ کی تشریح، ربط آیات، قصص اور واقعات کی تاریخ زمانہ حال کے موافق درج ہے، باخصوص سلف صالحین کا اتباع ہے، اور بے اصل روایات و قصص موضوعہ سے بچنا کیا گیا ہے یہ مسلم ہے کہ فصاحت و بلاغت کا عنصر استعارہ، کنایہ، تشبیہ، و تمثیل ہے بعض تو بے علمی سے اور بعض عناد سے ایسے ہی مواقع پیش کر کے کہا جاتے ہیں اسلیے زمانہ حال کی ضرورتوں کے موافق۔ اس ترجمہ و تفسیر میں سب باتوں کا خاص خیال کیا گیا ہے کہ کسی مخالف کو قرآن مجید پر اعتراض کا موقع نہ ملے۔ اور نیز ترجمہ میں یہ خوبی کہ نا خواندہ بھی سمجھ لیں حاشیہ پر ترجمہ عمدہ کاغذ تقطیع کلاں ۲۰×۲۶ ڈبل پر چھپوایا گیا [illegible] کیا گیا ہے۔ اس ترجمہ کے لینے سے پوری تفسیر حقانی کا خلاصہ بھی جسکی قیمت [illegible] روپیہ ہے حاصل ہوسکتا ہے۔ [illegible] صرف [illegible] روپیہ ایضاً مجلد عمدہ چرمی آٹھ روپیہ دس آنے علاوہ محصول ڈاک وغیرہ ذمہ خریدار ہے۔

المشتہر
حاجی محمد سعید تاجر کتب کلکتہ خلاصی ٹولہ نمبر ۸۵

ضروری التماس

معزز ناظرین! مطبع مجیدی نے دیانت داری اور راستبازی کی وجہ سے اپنے خریدارون کو اپنا گرویدہ بنا رکھا ہے تاجران باوقار اور عام خریداران دیار و امصار جیسی کچھ اسکی عزت افزائی فرما رہے ہین وہ اس کی خوش معاملگی کے نتائج سے ایک نتیجہ ہے مطبع مجیدی اپنی مجموعی حیثیت اور ساکھ کے لحاظ سے بے نمونہ مشہور ہے بیوپاریون کو جسقدر خاص کفایت اور متفرق خریدارون کو جسقدر رعایت سے مال دیا جاتا ہے اُس کا صحیح اندازہ وہی لوگ کر سکتے ہین جن کو ایک بار بھی مطبع سے مال منگانیکا موقع ملا ہے مندرجہ ذیل امور کی اہتمام کے ساتھ پابندی اور لحاظ کی وجہ سے جیسی کچھ روز افزون ترقی اس کارخانے کو ہو رہی ہے معزز ناظرین پر مخفی نہین۔

(۱) اس مطبع مین تقریباً تمام ہندوستان کی مطبوعہ ہر علم و فن کی عربی فارسی اردو کتابون کا ذخیرہ اور سیل موجود رہتا ہے۔

(۲) حتی الامکان کتابین عمدہ چھاپے اور اچھے کاغذ کی چھپی ہوئی فراہم کی جاتی ہین۔

(۳) جو کتاب عمدہ طبع ہی نہین ہوئی یا چھپکر کمیاب ہو گئی ہو وہ بدرجہ مجبوری خراب چھاپے اور خراب کاغذ کی روانہ کیجاتی ہے اور جو صاحب لکھدیتے ہین اُن کو خراب کتاب نہین روانہ کیجاتی ہے۔

(۴) تاجران کتب (بیوپاریون کے) ساتھ جو مراعات کی جاتی ہین اور جس نرخ سے اُن کو مال روانہ کیا جاتا ہے اُس سے کم نرخ پر غالباً اور تاجر سے کبھی نہ مل سکے گا۔

(۵) مدارس اسلامیہ و طالبان علم کے ساتھ جیسی رعایتین کیجاتی ہین اُسکا اندازہ مال منگانے پر ہو سکتا ہے۔

(۶) متفرق خریدارون کو خاص نرخ سے مال روانہ کیا جاتا ہے۔

(۷) تاجر (بیوپاریون) مدارس اسلامی طالبان علم اور متفرق خریدار غرضکہ سب صاحبون کے لیے کچھ نہ کچھ ایسی رعایتین ہین کہ بہیئت مجموعی ہمارا دعوی ہے کہ انشا اللہ ہر جگہ سے کفایت پڑیگی اور اس پر عمدگی مال کا نفع گھاتے ہین۔

(۸) ہمکو اُمید ہے کہ اگر آپکو کسی کتاب کی ضرورت ہو تو سب سے پہلے اپنے اس قدیم کتب خانہ تجارتی مجیدی کو یاد فرما لیجیے اور ایک معمولی سی فرمائش بھیجکر کارخانے کی دیانت راستبازی۔ کفایت۔ رعایت۔ عمدگی مال وغیرہ وغیرہ کا اندازہ ضرور فرمالیجے۔

المشتہر

حاجی محمد سعید تاجر کتب کلکتہ خلاصی ٹولہ نمبر ۸۵